نگرشی به

مرثیه سرایی در ایران

تألیف

عبدالرضا افسری کرمانی





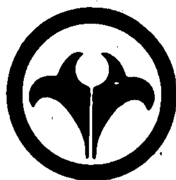
۹۵۰ ریال

بسم الله الرحمن الرحيم

نگرشی به
مرثیه سرایی در ایران

تألیف

عبدالرضا افسری کرمانی



انتشارات اطلاعات
تهران ـ ۱۳۷۱

نگرشی به مرثیه‌سرایی در ایران



افسری کرمانی، عبدالرضا

نگرشی به مرثیه‌سرایی در ایران

چاپ اول: ۱۳۷۱

تعداد: ۲۱۰۰ نسخه

حروفچینی، چاپ و صحافی: مؤسسهٔ اطلاعات

به پیشگاه مقدس و با عظمت سالار شهیدان مولانا الحسین علیه‌السلام، که مراثی مذهبی در سوگ او و یاران باوفا و بزرگوار اوست، تقدیم می گردد.

فهرست مطالب

مقدمه ۱۱
مرثیه در سوگ عزیزان ۱۹
در سوگ پدر ۲۶
در سوگ مادر ۲۹
در سوگ فرزند ۳۴
در سوگ خواهر ۴۳
در سوگ برادر ۴۴
در سوگ همسر ۴۹
در سوگ عمّ ۵۳
در سوگ دوست ۵۴
در سوگ معشوق ۵۶
نگرشی کلی بر مراثی در سوگ عزیزان ۶۲
مرثیه در سوگ عزیزان، در شعر معاصر ایران ۶۵
مباحثی در زمینهٔ مرثیه ۶۷

قوالب شعری مراثی	۶۹
فخر در رثاء	۷۰
اخلاق در مرثیه	۷۰
وصیت در مرثیه	۷۰
تسلیت در مرثیه	۷۱
دعا و نفرین در مرثیه	۷۱
مراثی فلسفی	۷۲
مرثیه در مرگ مشاهیر	۷۷
تعزیت و تهنیت در مرثیه	۸۱
سیر تحول مرثیه در مرگ مشاهیر	۸۲
در سوگ قهرمان ملی	۹۰
در سوگ داستانسرا	۹۱
در سوگ شاعر	۹۲
در سوگ روزنامه نگار	۹۲
در سوگ نقاش	۹۳
در سوگ استاد دانشگاه	۹۳
در سوگ موسیقیدان	۹۴
در سوگ تصویرگر	۹۴
نگرشی به مرثیه در ادبیات جهان	۹۴
معانی و طرز ادای آن در مراثی	۹۵
مراثی مذهبی	۹۹
در ماتم علی اکبر	۱۲۱
در سوگ علی اصغر	۱۲۱
ادبیات عامه و محرم	۱۲۸
تعزیه و تعزیه‌خوان در تهران قدیم	۱۲۹
منابع نمایشی در تعزیه	۱۳۵
ساخت نمایشی، تاریخی و اجتماعی تعزیه	۱۴۳
تحول تعزیه به سوی درام غیرمذهبی	۱۴۷

نگاهی اجمالی به زیبایی شناسی صدر فولکوریك آئین ها و مراسم در تعزیه ۱۴۹
نقاشی قهوه خانه سوگنامهٔ مصور تکیه‌ها و حسینیه‌ها ۱۵۱
مرثیه های وطنی در دوران مشروطیت ۱۵۵
در گذرگاه انقلاب مشروطیت ۱۵۸
گزیدهٔ مآخذ ۱۶۷

مقدمه

«لَهُ الحَمْدُ یُحْیی و یُمیتُ و یُمیتُ وَ یُحیی و هُوحیٌ لایَمُوت»

بر آستانهٔ قرن پانزدهم هجری ایستاده ایم و در این مجموعه با نگرشی از آغاز تا امروز، هدف، بررسی مرثیه در ادوار مختلف شعر پارسی است.

بی شك سوگواران، مرثیه های سخنوران نامدار ایرانی را سخن دل خود می یابند و من با چنین احساسی به مرور مرثیه در شعر پارسی پرداخته ام. زیرا پس از سوم شهریورماه ۱۳۶۰ که به سوگ پدرم نشستم تا به امروز بیست و نهم امرداد ماه ۱۳۶۷ که روز «آتش بس» جنگی اعلام شده است ـ که در چند سال اخیر چهرهٔ خود را به مردم سرزمین ما نمایاند ـ داغ عزیزان و یاران و هموطنان بسیاری را نیز بر سینه نهاده ام[1].

اگر جواهر ارواح در کشاکش نزع — همی به عالم علوی رود زعالم پست
بر آب دیدهٔ مهجور هم ملامت نیست — که شوق می بستاند عنان عقل از دست
چگونه تلخ نباشد شب فراق کسی — که بامداد قیامت در او توان پیوست

دراین دفتر، سعی بر آن رفته است موضوعاتی را که در هر دوره بر شعر مرثیه، حاکم بوده

---

۱. نوحه لایق نیست بر خاك شهیدان زآن که هست — کمترین دولت ایشان، بهشت برترین
لیکن از روی مسلمانی و کوی مرحمت — مهربان را دل بسوزد بر فراق نازنین

مرور گردد و معیارهای آن شناخته شود. اما براستی، آیا مرثیه سخنی منظوم در سوگ عزیزی و چکامه ای در رثای محبوبی است؟ یا هر منظومه ای جانسوز، در سوگ وطن، در سوگ آزادی، در سوگ مروت و مهربانی، در سوگ بهار جوانی و در سوگ عشق از دست رفته ای را هم می توان مرثیه خواند؟ یا هر چه که شایستهٔ عشق و احترام است از دست دادنش انسان را به سوگ و ماتم می کشاند؟

عشق به محبوب، عشق به پیامبران، عشق به وطن، عشق به آزادی، عشق به مردم، عشق به شرافت، عشق به خانواده،عشق به فضیلت،عشق به زیبایی،عشق‌به هنر،عشق به طبیعت و...

آیا قصیدهٔ زیبا و حکیمانهٔ خاقانی مرثیه‌ای نیست که در رثای مجد و عظمت از دست‌رفتهٔ ایران سروده شده است؟ آنجا که شاعر همچون دجله، صد دجله خون می گرید و آتش از مژگان فرو می‌چکاند؟ آنجا که ایوان را سلسله گسسته می‌یابد و از هر دندانهٔ قصر بانگی همراه با نالهٔ جغد می شنود؟

بردیدهٔ من خندی، کاینجا زچه می گرید — خندند برآن دیده، کاینجا نشود گریان[۲]

آنگاه که گذشته این قصر را یادآور می‌شود. آن زمان که در شریان ایوان خون حیات و زندگی در جریان بوده است و مردمان برخاك در آن رخ می ساییده اند:

گفتی که کجا رفتند آن تاجوران، اینك — زایشان شکم خاك است، آبستن جاویدان

چندین تن جباران کاین خاك فرو خورده است — این گرسنه چشم آخر هم سیر نشد زایشان

مسعود سعد، در قصاید شورانگیز با مطلع‌های زیر از تیره روزی و بدبختی خود نالیده و بر زندگی خویش مرثیه‌ها سراییده است:

دلم زاندوه بی‌حد همی نیاساید — تنم زرنج فراوان همی بفرساید[۳]

* * *

از کردهٔ خویشتن پشیمانم — جز توبه ره دگر نمی‌دانم[۴]

* * *

تیغ و تیر است بر دل و جگرم — غم و تیمار دختر و پسرم[۵]

* * *

---

۲. دیوان خاقانی شروانی، ص ۳۶۲، به تصحیح علی عبدالرسول، ۱۳۵۷.
۳. دیوان مسعود سعد سلمان، ص ۱۲۱، به تصحیح رشید یاسمی، چاپ دوم، ۱۳۶۲.
۴. همان مأخذ، ص ۳۵۱.
۵. همان مأخذ، ص ۳۳۱.

نالم به دل چونای، من اندر حصارنای — پستی گرفت همت من زین بلند جای[۶]

یا قطعهٔ انوری در ماتم زندگانی خویش، آنجا که از دست تنگی و درماندگی می نالد و از خدا آرزوی مرگ می کند:

خـدایگـانـا، سـالی مقیم بنشستم — به بوی آنکه مگر به شود ازین کارم[۷]
نه پای آنکـه زدست زمانـه بگریـزم — نه دست آنکه دراین رنج پای بفشارم
به حد وصف نیاید که من زغم چونم — به وهم خلق نگنجد که من چسان زارم
گهی زآب دو دیـده مدام در بحـرم — گهی زآتش سیـنـه مقیم در نـارم
گهی به اجرت خانه، گرو بود کفشم — گهی به نان شبانه بـه رهن، دستارم
خدای داند ازین گونه زندگی که مراست — بجان دیده و دل، مرگ را خریـدارم
از آنچه گفتم اگر هیچ بیش و کم گفتم — زدین ایـزد و شرع رسـول مشمـارم

در این شکوائیه، جمال‌الدین اصفهانی به سوگ «فضل» و «دانش» نشسته است:

چـرا از بهـر دانش رنـج بـردیم — چـرا بیهـوده می‌پختیم سـودا[۸]
قلم را بـا قلمزن، خـاك بـرسـر — چـرا نـه چنـگ‌زن بـودم، دریغـا
چو موی روبه است و ناف آهو — وبـال عمـر مـا، این دانش مـا
چه نقص از جهل، چون از جهل باشد — دل آسـوده و عـیش مـهـنـا
چه سود از فضل، چون از فضل دارم — همـه اسبـاب نـاکـامی مهیـا
سگان را حشمت و ما را تحسر — خـزان را دولت و مـا را تمنـا

و چنین است کلام ظهیرالدین فاریابی:

مرا زدست هنرهـای خویشتن فـریاد — که هر یکی به دگرگونه داردم ناشاد[۹]
بزرگتر زخرد در زمانـه عیبی نیست — زمن بپرس که این عیب برتو چون افتاد
تنعمی که من از فضل در جهان بردم — همان جفای پدر بود و سیلی استـاد

---

۶. همان مأخذ، ص ۵۰۳.

۷. دیوان انوری، ص ۴۳، به کوشش سعید نفیسی، انتشارات پیروز، ۱۳۵۶.

۸. دیوان جمال الدین محمدبن عبدالرزاق اصفهانی، به تصحیح وحید دستگردی، ص ۲۷، انتشارات سنائی، ۱۳۶۳.

۹. دیوان ظهیر فاریابی، ص ۱۰۰، به اهتمام احمد شیرازی، انتشارات فروغی، ۱۳۶۱.

آیا این ترانهٔ زیبای محلی[۱۰] که از زبان مادر لطفعلی خان، شاهزادهٔ نگونبخت «زند» سروده شده و «کولی های» کرمان، با نی و کمانچه می خوانده اند مرثیه ای نیست که مردم آن دیار با زمزمهٔ آن بر زخم دل و آتش درون خویش مرهم می نهاده اند؟

هر دم صدای نی میاد — آواز پی در پی میاد[۱۱]
روح روانم کی میاد — آرام جانم کی میاد
لطفعلی خانم کی میاد

قرّان[۱۲] میاد شیهه زنون — چون پایه‌ای از[۱۳] آسمون
مانند شاهین پر زنون — چون باد و چون آب روون
لطفعلی خانم کی میاد

قرّان بود چون آسمون — لطفعلی خان، سوار اون
قد سرو و ابروها کمون — شمشیر دستش خون فشون
لطفعلی خانم کی میاد...

و در روزگاری نه چندان دور، تألمات روحی فرخی یزدی را هم می توان مرثیهٔ زندگی او خواند:

گلرنگ شد در و دشت از اشکباری ما — چون غیر خون نبارد، ابر بهاری ما[۱۴]
با صد هزار دیده، چشم چمن ندیده — در گلستان گیتی، مرغی به خواری ما

---

۱۰. مجله یادگار، سال سوم، شماره سوم.

۱۱. شکل دیگر این تصنیف وجود داشته که در شیراز می‌خوانده‌اند و قسمتی از آن بدین گونه است:

... بالای بام اندرون — قشون اومد مازندرون
بالای بام دلگشا — مرو دشت نداره پادشا
صبر از من و داد از خدا — باز هم صدای نی میاد
لطفعلی خان می‌رفت میدان — مادر می‌گفت شوم قربان
دلش پر غم، رخش گریان — آواز پی در پی میاد
وکیل از قبر در آرد سر — ببیند چرخ بازیگر
باز هم صدای نی میاد — آواز پی در پی میاد...

(شعر و موسیقی در ایران، خدیو جم، عباس اقبال، انتشارات هیرمند).

۱۲. قرّان (غران): نام اسب لطفعلی خان.

۱۳. پایه به لهجهٔ کرمانی به معنی رعد.

۱۴. دیوان فرخی یزدی، ص ۷۸، به تصحیح حسین مکی، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۵۷.

بی‌خانمان و مسکین، بدبخت و زار و غمگین — خـوب اعتبـار دارد، بی‌اعتبـاری مـا
این پرده‌ها اگر شد، چون سینه پاره‌دانی — دل پرده، پرده خون است، از پرده‌داری ما
یکدسته منفعت جو، با مشتی اهرمن خو — با هم قرار دادنـد، بر بی‌قـراری ما
گوش سخن شنو نیست، روی زمین و گرنه — تا آسمان رسیده است، گلبانگ زاری ما
بی مهر روی آن مه، شب تا سحر نشد کم — اختر شماری دل، شب زنده‌داری ما
بس در مقام جانان، چون بنده جان فشاندیم — در عشق شد مسلم، پروردگاری مـا
از فرّ فقر دادیم، فرمان به باد و آتش — اسباب آبرو شد، این خاکسـاری ما
دراین دیار باری، ای کاش بود یاری — کز روی غمگساری، آید به یاری ما

آیا، این قطعه، مرثیه زندگی حمیدی شیرازی نیست؟

پنجاه سال روز و شبم در تعب گذشت — تـا اوستـاد گشتم و مـرد مجـرّبی[15]
امروز پای تا سر لرزم بخود چو بید — بینم چـو کودکی بشتـابد بـه مکتبی
دانم که بینوا چـه زبر زیـرها شـود — بـا عامـل زمانـه چنان اسم معـربی
گر وا رهد زجنگ وزآتشفشان و سیل — وز پنجـهٔ وبائی و طـاعـونی و تبی
و آنهم خدا بخواهد و شیطانِ پرفریب — هر لحظه‌اش به حیله نخواند به مذهبی
روزی که موی او همه چون پنبه شد سپید — یـابد زمـانه او را در خـورد منصبی
وآنگـه اگر زدیدهٔ او بنگـری بـر او — کبگی در آرزوی عقـابی و مخلبی

* * *

جانم بلب رسید و بدینجا رسیـده‌ام — کز آسمان نخواهم جز جان بر لبی
یعنی زهرچه هست جز این آرزوم نیست — کاندر میـان خواب زگیتی روم شبی
چندان امان نیابم چون برق زود میر — کز سینه بر لب آرم فریـاد یا ربی!

یا این بیت شهریار در سوگ جوانیِ از دست رفته‌اش:

وا دریغا، گوئی آخر، گر جوانت مرده باشد — من چرا از دل نگویم، واجوانی، واجوانی[16]

آنچه هست، مرثیه در لغت گریستن بر مرده و ذکر محامد وی و نوحه‌سرایی و تأسف از درگذشت او را می گویند و مرثیه ساختن شعری در رثای کسی است که جهان را بدرود گفته و به دیار باقی شتافته است به قول هاتف:

۱۵. دیوان حمیدی، ص ۲۸۱، نشر پاژنگ.
۱۶. دیوان شهریار،ص ۱۹۷، انتشارات سعدی، تبریز.

شد تذروش به باغ نوحه سرا　　　عندلیبش به باغ مرثیه خوان

و در اصطلاح ادب، «رثاء» یا «مرثیه»، براشعاری اطلاق می‌شود که در ماتم گذشتگان و تعزیت یاران و بازماندگان و اظهار تأسف بر مرگ پادشاهان و بزرگان و ذکر مصائب ائمه اطهار(ع) مخصوصاً حضرت سیدالشهدا(ع) و دیگر شهدای کربلا و ذکر مناقب و مکارم و تجلیل از مقام و منزلت شخص متوفّی و بزرگ نشان دادن واقعه و تعظیم مصیبت و دعوت ماتمزدگان به صبر و سکون و معانی دیگری از این قبیل سروده شده است[17].

بنا بر قول مشهور بسیاری از تذکره‌نویسان از جمله دولتشاه سمرقندی صاحب تذکرة‌الشعرا و عوفی در لباب الالباب اولین شعری که سروده شده است شعر حضرت آدم ابوالبشر در رثای فرزندش هابیل بوده است.

دربارهٔ مرثیه سرایی در ایران پیش از اسلام، اطلاع چندانی در دست نیست ولی قراینی نشان می‌دهد که مرثیه‌سرایی در ایران باستان رواج داشته است. «رثای مرزکو» یکی از نمونه‌های شناخته شده این قبیل مراثی است.[18] نوحه سرایی در سوگ سیاووش را نیز چند مأخذ ذکر کرده‌اند که معتبرترین این مآخذ تاریخ بخاراست.

در دورهٔ اسلامی ظاهراً قدیم‌ترین مرثیه موجود، شعر ابوالینبغی دربارهٔ ویرانی سمرقند است.[19] و بعد از او به نقل از مؤلف تاریخ سیستان، قدیم‌ترین مرثیه شعر فارسی دری از محمدبن وصیف سیستانی شاعر دربار صفاریان است که در زوال دولت صفاریان سروده شده است. دراین دفتر با همهٔ گستردگی مفهوم مرثیه کوشش شده است که مراثی ارزنده در چهار موضوع زیر فراهم آید:

۱ـ مرثیه در سوگ عزیزان، ۲ـ مرثیه در مرگ مشاهیر، ۳ـ مراثی مذهبی، ۴ـ مرثیه‌های وطنی.

شاید گروهی نوحه بر مزار وطن را مرثیه نشمارند، اما من نتوانستم چکامه‌های سرشار از اندوه بسیاری از شعرای ایران را، خصوصاً از آغاز مشروطیت تا پایان آن، مرثیه ندانم:

گویند که «امید» وچه «نومید» و ندانند　　　من مرثیه گوی وطن مردهٔ خویشم[20]

---

۱۷. شعر وادب فارسی، موتمن، چاپ افشاری.

۱۸. شعری در رثای مرزکو،احمد تفضلی، راهنمای کتاب سال ۱۰ ش ۶، ص ۵۷۷.

۱۹. المسالك و الممالك، ابن‌خردادبه، ص ۲۶.

۲۰. از بس که ملول از دلِ دلمردهٔ خویشم　　　هم خستهٔ بیگانه، هم آزردهٔ خویشم

←

کوشش در جهت ایجاد محتوای غنی‌تر این تحقیق ایجاب می‌کرد که عقاید و اقوال مختلف و اشعار گوناگون در ارتباط با مراثی شعر پارسی گرد آید؛ و این مجموعه هرچه هست پژوهشی است که با استفاده از منابعی که در دسترس بوده، به انجام رسیده و تحقیقی است که جایش در میان پژوهش‌های ادبی معاصر ایران خالی می‌نمود. با این امید که سرآغازی باشد برای کسانی که بخواهند گامهای استوارتری بردارند.

ذکر این نکته نیز ضروری است که نمونه‌های آورده شده در رساله خیلی بیش از میزان کنونی بود و به منظور جلوگیری از قطور شدن کتاب و اطالهٔ کلام و به جهت عدم تکرار مطالب سعی برآن شده که ایجاز رعایت شود و نمونه‌ها به حداقل برسد.

ناگفته پیداست بررسی «مرثیه» از دورهٔ مشروطیت به بعد، همانند دیگر انواع شعر فارسی با اوضاع کلی، اجتماعی، سیاسی و اقتصادی این مملکت پیوستگی تام دارد و بزرگانی رنج تحقیق و تجزیه و تحلیل شعر این روزگار و ویژگیهای حاکم برآن را کشیده‌اند که مرثیه نیز جزء لاینفك آن است.

از صاحبنظران خواستارم از راهنمایی ارشادی دریغ ندارند. بدین امید که اگر چاپ دیگری در کار باشد، کاستی‌ها به تکامل انجامد و لغزشها به راستی گراید.

توفیق بیشتر یاران واحد انتشارات اطلاعات را در تداوم خدمات فرهنگی از خداوند متعال آرزو دارم.

عبدالرضا افسری کرمانی

→

این گریهٔ مستانهٔ من بی‌سببی نیست / ابر چمن تشنه و پژمردهٔ خویشم
گلبانگ زشوق گل شاداب توان داشت / من نوحه سرای گل افسردهٔ خویشم
شادم که دگر دل نگراید سوی شادی / تا داد غمش ره به سراپردهٔ خویشم
پی کرده فلك مرکب آمالم و در دل / خون موج زد از بخت بد آوردهٔ خویشم
ای قافله بدرود، سفر خوش، بسلامت / من همسفر مرکب پی کردهٔ خویشم
بینم چو به تاراج رود کوه زر از خلق / دل خوش نشود همچو گل از خردهٔ خویشم
گویند که «امید» و چه «نومید» و ندانند: / من مرثیه‌گوی وطن مردهٔ خویشم

چشم‌انداز شعر امروز، مهدی اخوان ثالث (م. امید)، سازمان نشر کتاب، ۱۳۴۹، ص ۲۲.

مرثیه در سوگ عزیزان

به مرگ دوست مرا میل زندگانی نیست
زعمر سیر شدم مرگ ناگهانی نیست
(عارف قزوینی)

یکی برزیگری نالون در این دشت — به چشم خونفشان آلاله می‌کشت
همی کشت و همی گفت ای دریغا — که باید کشتن و هشتن در این دشت

راز آفرینش از آغاز، بشر را به تفکر و اندیشه کشانده است. پیوند با ابدیت دیر یا زود بوقوع می‌پیوندد و آدمی کسان و عزیزان را ترک می‌گوید. آیندگان نیز به گذشتگان می‌پیوندند و جهان، سیر تداوم خویش را ادامه می‌دهد. ناله‌هایی که ماندگان در فراق رفتگان سر می‌دهند اگرچه می‌دانند دیر یا زود به سرنوشت آنان دچارند سوزناك و دردآلود است و گاه آنقدر از احساس و عاطفه لبریز، که خواننده یا شنوندهٔ ناآشنا به هر دو را نیز به تأسف و تأثر می‌کشاند.

هنرمندان تابلوهای زیبا از یادگارها و خاطرات رفتگان می‌آفرینند. شعری جگرسوز، نثری دردآلود، آهنگی سوزناك، مجسمه‌ای باشکوه، تصویری جان پرور و بنایی دل‌انگیز...

هرچه از این مقوله می‌ماند هنر و زیبایی است. هنری که از شعلهٔ الهامات شاعرانه و کمال زیبایی مشحون است. هنری که جز هنرمند را نیز حکایتگر راز دل و سوز درون خواهد شد. و آنگاه است که هماهنگی بین جسم و روح صورت تحقق می‌پذیرد و چه هماهنگی بزرگی است. این یادگارهای عالی احساس در اوج لطافت و لطف، روح را نوازش خواهد داد. بر زخمها مرهم خواهد نهاد. تسکین آلام و دردهای ناگفتنی درون خواهد گشت.

جامی است که عقل، آفرین می‌زندش — صد بوسهٔ مهر بر جبین می‌زندش

این کوزه‌گر دهر، چنین جام لطیف / می‌سازد و باز بر زمین می‌زندش

بشر در چنگال حوادث بازیچه‌ای بیش نیست که سرانجام همه آلام را با خود به خاک گور می‌برد:

خاك شد آن کس که بر این خاك زیست / خاك چه داند که در این خاك کیست

هر ورقی چهرهٔ آزاده‌ای است / هر قدمی فرق ملك زاده‌ای است

***

هر ذات که در تصرف دوران است / اندر طلب نور یقین حیران است

هر ذره که در سطح هوا گردان است / سرگشتهٔ این وادی بی‌پایان است

***

از روی حقیقتی نه از روی مجاز / ما لعبتگانیم و فلك لعبت باز

بازیچه همی کنیم بر نطع وجود / رفتیم به صندوق عدم یك یك باز

پیری هم غیرقابل اجتناب است؛ سرانجام گونه‌های سرخ، بی‌رنگ و گود خواهد شد. دیدگانی که از آن نور و شعله ساطع می‌شود بینایی خود را از دست خواهد داد. چین و چروك، چشمهای زیبا را در خود خواهد گرفت. موها طراوت و شادابی خود را از کف خواهد نهاد. لب و دهانی که با توازن خاص، چهره را صفا و روشنی بخشیده است نابود خواهد شد. ابروانی که هوسناك بر پیشانی ترسیم شده است دستخوش تاراج زمان خواهد گشت. گردن را چروك در بر خواهد گرفت. دستها حرارت خود را از دست خواهند داد. قامتهای فتنه انگیز رعنایی و جوانی را از کف خواهند نهاد. نقاش طبیعت این همه نقش بدیع را برباد خواهد داد.

زیبایی یکی از واقعیات مسلم این عالم است؛ همانند نور خورشید؛ همانند طلوع بهار... چون احتیاج ندارد به کمك شواهدی خود را آشکار نماید. اما روزگار دشمن انسانهاست. آنقدر مبارزه خواهد کرد که چهره‌ها را تیره وزشت و گونه‌ها را بی نور و خفه کند. آیینهٔ جوانی را زنگار خواهد پوشاند. گلهای زیبا، عمری کوتاه دارند. زود پژمرده و فانی می‌شوند. اما درختان در بهاری دیگر دوباره به شکوفه خواهند نشست. هر بهار، شاخه‌های نسترن غرق گل خواهد شد. هرسال داربست‌های باغ از برگهای سبز و لطیف پوشیده، و از گلهای سفید و سرخ و ارغوانی آکنده خواهد گشت اما جوانی از دست رفته را بازگشتی در پی نیست:

ای کاش که جای آرمیدن بودی / یا این ره دور را رسیدن بودی

ای کاش، پس از هزار سال از دل خاك / چون سبزه امید بردمیدن بودی

نبضی که در بیست سالگی می‌زند، رفته رفته رو به زوال خواهد رفت. اعضاء و جوارح سست و احساس سرد خواهد شد. موی را سپیدی فرا خواهد گرفت. دیری نمی‌پاید که آدمها، آدمکهایی چوبی و خشك و فرسوده خواهند شد:

فارغی از قدر جوانی که چیست — تا نشوی پیر ندانی که چیست
شاهد باغ است درخت جوان — پیر شود بشکندش باغبان
دولت اگر دولت جمشیدی است — موی سپید آیت نومیدی است
موی سپید از اجل آرد پیام — پشت خم از مرگ رساند سلام
گرچه جوانی همه چون آتش است — پیری تلخ است و جوانی خوش است

روزگار جسم را خواهد شکست و از آن کالبدی نازیبا باقی خواهد گذاشت. هر دقیقه ذره‌ای از وجود انسان را زوال و نیستی در بر می‌گیرد:

اجزای پیاله‌ای که در هم پیوست — بشکستن آن روا نمی‌دارد، مست
چندین قد سرو نازنین و سر و دست — در مهر که پیوست و به کین که شکست

دل بسیاری از شعرا از این حوادث خون است. چرا سرانجام آدمیان مشتی خاك خواهند شد؟ چرا جوانی به پیری و زندگی به مرگ مبدل می‌گردد؟

هر سبزه که بر کنار جوئی رسته است — گوئی زلب فرشته خوئی رسته است
پا بر سر هر سبزه بخواری ننهی — کان سبزه زخاك ماهروئی رسته است



چون ابر به نوروز رخ لاله بشست — برخیز و به جام باده کن عهد درست
کاین سبزه که امروز تماشاگه توست — فردا همه از خاك تو برخواهد رست

بشر از کجا آمده است؟ به کجا خواهد رفت؟ چرا می‌رود؟ این آمدن و شدن برای چیست؟ سرّ آفرینش کدام است؟ ساختن و پیوند و شکستن چراست؟

دوری که در آن آمدن و رفتن ماست — آن را نه بدایت نه نهایت پیداست
کس می نزند دمی در این معنی راست — کاین آمدن از کجا و رفتن به کجاست؟

رنج آمدن و رفتن در اندیشهٔ خیام تجلّی خاص دارد:

می خور که بزیر گل بسی خواهی خفت — بی مونس و بی رفیق و بی همدم و جفت
زنهار بکس مگوی، این راز نهفت — هر لاله که پژمرد نخواهد بشکفت

عمر می‌رود و از آتش آن جز خاکستری بجای نمی‌ماند. آن خاکستر نیز دستخوش طوفان خواهد شد. کاروان بانگ رحیل خواهد زد:

آورد بـه اضـطرابم اول بـوجـود جـز حیرتم از حیـات چیزی نفـزود
رفتیم بـه اکراه و نـدانیم چـه بـود زین آمـدن و رفتن و بودن مقصـود
و در اندیشهٔ حافظ:

به می عمارت دل کن، که این جهان خراب بر آن سر است که از خاك ما بسازد خشت

* * *

هشیار شو که مرغ چمن گشت مست، هان بیدار شو، که خواب عدم در پی است، هین

* * *

می بیغش است بشتاب، وقتی خوش است دریاب سـال دگر که دارد امیـد نوبهـاری؟

* * *

بیا که قصر امل سخت سست بنیاد است بیار باده که بنیاد عمر بر باد است

* * *

نمی‌بینم از همـدمـان، هیـچ بـرجـا دلم خون شد از غصه، ساقی کجائی؟

در دنیای شعر، مرثیه در سوگ عزیزان، دنیای احلام و رؤیاهای شاعر، دنیای تخیل و پویندگی اندیشه و تفکر و دنیای انفعالات شدید روح اوست. شاعر سریع‌التأثیر و زود رنج است. روحی متموّج و متحرك دارد که به اندك مهری به هیجان آمده و از مختصر ناملایمی رنج خواهد برد. به قول «آناتول فرانس»، افرادی هستند که در دنیای اندیشه، اندوه خود را مضاعف می‌کنند. یك بار از ناملایمات رنج می‌برند و بار دیگر با تجسم آن در ذهن آن را مضاعف می‌کنند. و کمتر کسی از این دیدگاه به شاعر نگاه می‌کند:

یـاران موافق همـه از دست شـدنـد در پای اجل یکان یکان پست شدند
بـودیم بیك شـراب در مجلس عمـر دوری دو سه پیشتر زما مست شدند

* * *

بلبلی خون جگر خورد و گلی حاصل کرد باد غیرت بصدش حال پریشان دل کرد[1]
طوطیی را به هوای شکری دل خوش بود ناگهش سیل فنا، نقش امل باطل کرد
قرة‌العین من، آن میوهٔ دل یادش باد که خود آسان بشد و کار مرا مشکل کرد
ساربان بار من افتاد، خدا را مددی که امید کرمم، همره این محمل کرد

---

۱. گویند حافظ را پسری بود به نام «شاه نعمان» که در جوانی چهره در نقاب خاك کشید. این غزل در تعزیت اوست (شعر و ادب فارسی، موتمن، ص ۸۶).

روی خاکی و نم چشم مرا خوار مدار چرخ فیروزه طربخانه از این کهگل کرد
آه و فریاد که از چشم حسود مه و مهر در لحد ماه کمان ابروی من منزل کرد
نزدی شاه ورخ و فوت شد امکان (حافظ) چه کنم بازی ایام مرا غافل کرد

آن گونه مراثی، که در رثاء عزیزان سروده شده است از آنجا که از دلی سوخته و جانی اندوهگین برخاسته بازگو کنندهٔ احساسات و عواطف درونی و واقعی شاعر است و در شمار زیباترین اشعار ادبیات فارسی قرار دارد.

دلا دیدی که آن فرزانه فرزند چه دید اندر خم این طاق رنگین
بجای لوح سیمین در کنارش فلك بر سر نهادش لوح سنگین
(حافظ)

* * *

بصنعا درم طفلی اندر گذشت چه گویم کز آنم چه بر سر گذشت
قضا نقش یوسف جمالی نکرد که ماهی گورش چو یونس نخورد
در این باغ سروی نیامد بلند که باد اجل بیخش از بن نکند
نهالی به سی سال گردد درخت زبیخش برآرد یکی باد سخت
عجب نیست بر خاك اگر گل شکفت که چندین گلندام در خاك خفت
به دل گفتم از ننگ مردان، بمیر که کودك رود پاك و آلوده پیر
زسودا و آشفتگی برقدش برانداختم سنگی از مرقدش
زهولم در آن جای تاریك و تنگ بشورید حال و بگردید رنگ
چو باز آمدم زآن تغیر به هوش زفرزند دلبندم آمد به گوش
گرت وحشت آمد زتاریك جای بهش باش و با روشنایی درآی
شب گور خواهی منور چو روز از اینجا چراغ عمل برفروز[۲]
...

در مرور مرثیه درسوگ عزیزان، از آغاز تاکنون، مرثیه در سوگ پدر، در سوگ فرزند، در سوگ مادر، در سوگ همسر، در سوگ برادر، در سوگ عمّ، در سوگ دوست و در سوگ معشوق هر یك جایگاهی خاص دارد. دراین بخش کوشش کرده ایم نمونه هایی چند به انتخاب آوریم و سپس نگرشی بر این گونه مرثیه و ویژگیهای حاکم بر آن در شعر فارسی داشته باشیم.

---

۲. سعدی، باب نهم بوستان، ص ۲۹۳، به اهتمام محمدعلی فروغی.

در سوگ پدر

رِضَاالرَّبِّ فی رِضَاالْوٰالِدِ وَ سُخْطُ الرَبِّ فی سُخْطِ الْوٰالِدْ

«خشنودی خدا در خشنودی پدر است و آزردگی خدا در آزردگی پدر است».

(پیامبر اکرم (ص) ـ **نهج‌الفصاحه**)

«بدان ای پسر که آفریدگار ما، جل جلاله چون خواست که جهان، آبادان بماند اسباب نسل پدید کرد و شهوت جانور را سبب کرد، پس همچنین از موجب خرد بر فرزند واجب است خود را حرمت داشتن و اصل او هم پدر و مادر است، تا نگویی که پدر و مادر را بر من چه حق است که ایشان را غرض شهوت بود نه مقصود من بودم. هرچند غرض شهوت بود مضاعف شعف ایشان است کی از بهر تو خویشتن را بکشتن را دهند و کمتر حرمت مادر و پدر آنست که هردو واسطه اند میان تو و آفریدگار تو، پس چندانك آفریدگار خود را حرمت داری واسطه را نیز اندر خور او بباید داشت و آن فرزند را که مادام خرد رهنمون او بوده از حق و مهر پدر خالی نباشد...[3]»

ایرج میرزا:

شکوه بر چرخ برند از دشمن — عجبا، چرخ بود دشمن من[4]
الله، الله به که باید نالید — زین ستمگر فلك اهریمن
گرگ خونخوار هزاران یوسف — بلکه گرگین هزاران بیژن
گر زبهر پسر خود یعقوب — کرد بیت‌الحزنی را مسکن
من زبهر پدر خود زین پس — مسکن خویش کنم بیت حزن
داشت یعقوب امیدی که رسد — روزی از یوسف او پیراهن
بر یعقوب من آن هم نبود — زآن که پیراهن وی گشت کفن
پیرهن گشت کفن در تن او — پیرهن باد کفن در تن من
پدرا، رفتی و من از پی تو — مرثیت گویم، خاکم به دهن

پروین اعتصامی:

پدر آن تیشه که برخاك تو زد دست اجل — تیشه‌ای بود که شد باعث ویرانی من[5]

۳. قابوس‌نامه، ص ۱۶، به تصحیح سعید نفیسی.

۴. دیوان ایرج میرزا، ص ۴۲، به تصحیح محمدجعفر محجوب، نشر اندیشه.

۵. دیوان پروین اعتصامی، ص ۴۲۴، به کوشش محمد عالمگیر تهرانی، نشر محمد.

یوسفت نام نهادند و به گرگت دادند
مرگ، گرگ تو شد ای یوسف کنعانی من

مه گردون ادب بودی و درخاك شدی
خاك زندان تو شد، ای مه زندانی من

از ندانستن من دزد قضا آگه بود
چون تورا برد بخندید به نادانی من

آن که در زیر زمین داد سر و سامانت
کاش می‌خورد غم بی سرو سامانی من

بسر خاك تو رفتم، خط پاکش خواندم
آه از این خط که نوشتند به پیشانی من

رفتی و روز مرا تیره‌تر از شب کردی
بی‌تو در ظلمتم ای دیدهٔ نورانی من

صفحهٔ روی زانظار نهان می‌دارم
تا نخوانند براین صفحه پریشانی من

دهر بسیار چو من سر بگریبان دیده است
چه تفاوت کندش سر به گریبانی من

من پشیمانم از این هستی دور از تو و چشم
هر شبانگاه بگرید به پشیمانی من

عضو جمعیت حق گشتی و دیگر نخوری
غم تنهائی ومهجوری و حیرانی من

گل و ریحان کدامین چمنت بنمودند
که شکستی قفس ای مرغ گلستانی من

من که قدر گهر پاك تو می‌دانستم
زچه مفقود شدی ای گهر کانی من

من که آب تو زسرچشمهٔ دل می‌دادم
آب و رنگت چه شد ای لالهٔ نعمانی من

من یکی مرغ غزلخوان تو بودم چه فتاد
که دگر گوش ندادی به نوا خوانی من

گنج خود خواندیم و رفتی و بگذاشتیم
ای عجب، بعد تو با کیست نگهبانی من

شهریار:

دلتنگ غروبی خفه، بیرون زدم از در
در مشت گرفته، مچ دست پسرم را [6]

یارب به چه سنگی زنم از دست غریبی
این کله پوك و سر و مغز پکرم را؟

هم در وطنم بار غریبی به سر دوش
کوهی است که خواهد بشکاند کمرم را

من مرغ خوش آواز و همه عمر به پرواز
چون شد که شکستند چنین بال و پرم را؟

رفتم که به کوی پدر و مسکن مألوف
تسکین دهم آلام دل جان به سرم را

گفتم به سر راه همان خانه و مکتب
تکرار کنم درس سنین صغرم را

گر خود نتوانست زدودن غمم از دل
زآن منظره باری بنوازد نظرم را

کانون پدر جویم و گهوارهٔ مادر
کان گهرم یابم و مهد هنرم را

تا قصهٔ رویین تنی و تیر پرانی است
از قلعه سیمرغ ستانم سپرم را

با یاد طفولیت و نشخوار جوانی
می‌رفتم و مشغول جویدن جگرم را

۶. کلیات دیوان شهریار، ص ۳۴۸.

پیچیدم از آن کوچهٔ مأنوس که در کام
باز آورد آن لذت شیر و شکرم را

افسوس که کانون پدر نیز فرو کشت
از آتش دل باقی برق و شررم را

چون بقعهٔ اموات، فضایی همه خاموش
اخطارکنان منزل خوف و خطرم را

درها همه بسته است و به رخ گرد نشسته
یعنی نزنی در که نیابی اثرم را

در گرد و غبار سر آن کوی نخواندم
جز سرزنش عمر هبا و هدرم را

مهدی که نه پاس پدرم داشته زین پیش
کی پاس مرا دارد و زین پس پسرم را؟

ای داد که از آن همه یار و سر و همسر
یك در نگشاید که بپرسد خبرم را

یك کودك همسایه ندیدم به سرکوی
تا شرح دهم قصهٔ سیر و سفرم را

اشکم به رخ از دیده روان بود ولیکن
پنهان که نبینند پسرم چشم ترم را

می‌خواستم این شیب و شبابم بستانند
طفلیم دهند و سر پر شور و شرم را

چشم خردم را ببرند و به من آرند
چشم صغرم را و نقوش و صورم را

کم‌کم همه را در نظر آوردم و ناگاه
ارواح گرفتند همه دور و برم را

گویی پی دیدار عزیزان بگشودند
هم چشم دل کورم و هم گوش کرم را

یك جا همهٔ گمشدگان یافته بودم
از جمله «حبیب» و رفقای دگرم را

این خندهٔ وصلش به لب، آن گریهٔ هجران
این یك سفرم پرسد و آن یك حضرم را

این ورد شبم خواهد و نالیدن شبگیر
و آن زمزمهٔ صبح و دعای سحرم را

تا خود به تقلا به در خانه کشاندم
بستند به صد دایره راه گذرم را

یکباره قرار از کف من رفت و نهادم
بر سینهٔ دیوار در خانه سرم را

صوت پدرم بود که می‌گفت چه کردی
در غیبت من عائلهٔ دربدرم را

حرفم به زبان بود ولی سکسکه نگذاشت
تا باز دهم شرح قضا و قدرم را

فی‌الجمله شدم ملتمس از در به دعایی
گر حق طلبد فرصت صبر و ظفرم را

اشکم به طواف حرم کعبه چنان گرم
کز دل بزدود آن همه زنگ و کدرم را

ناگه پسرم گفت: چه می‌خواهی از این در؟
گفتم: پسرم! بوی صفای پدرم را

علی اشتری (فرهاد):

مرا بدیده توان نیش نیشتر دیدن
ولی نه دیدهٔ خواهر به اشك تر دیدن[7]

هزار خاك جفا را به سر توانم کرد
درون خاك، نیارم تن پدر دیدن

۷. دیوان علی اشتری، ص ۶۱، انتشارات جام.

اجل کجاست که درخاك و خون کشد ما را | که نیست طاقت بـار غم دگر دیدن
سفر به ملك دگر کردی ای پدر آسان | کنون مراست به جان رنج این سفر دیدن
هـزار تیرم اگر در جگـر نشینـد بـه | که کودکان تو را داغ بر جگر دیدن

در سوگ مادر

«وَقَضیٰ رَبُّكَ اَلاّ تَعْبُدُوا اِلاّ اِیّاهُ وَ بِالْوالِدَیْنِ اِحْساناً اِمّا یَبْلُغَن عِنْدَكَ الْکِبَرَ اَحَدُهُما اَوْ کِلاهُما فَلا تَقُلْ لَهُما اُفٍ وَ لا تَنْهَرْهُما وَ قُلْ لَهُما قَوْلاً کَریماً وَاخْفِضْ لَهُما جَناحَ الذُّلِ مِنَ الرَّحْمَةِ وَ قُلْ رَبِّ ارْحَمْهُما کَما رَبَّیانی صَغیراً»

«پروردگارت فرمان داده است که جز او نپرستید و به پدر و مادر نیکی کنید هرگاه یکی از آنان یا هر دو در نزد تو، ای فرزند، به سن پیری برسند به آنان «اُفّ» مگو و برآنان بانگ مزن و با ایشان سخن مؤدبانه و بزرگوارانه بگو. بال فروتنی همراه با مهربانی در زیر پای ایشان بگستر و بگو: ای پروردگار، برآنان رحم کن، چنانکه ایشان در کودکی مرا پروردند».

(قرآن کریم،آیات ۲۳ و ۲۴، سوره اسراء)

شیخ فریدالدین عطار:

مـرا گر بـود انسی در زمـانـه | به مادر بود و او رفت از میانه[8]
اگر چـه رابعـه صـد تهمتن بـود | و لیـك او ثانی آن شیـرزن بود
چنان پشتی قوی بـود آن ضعیفه | کـه پشت شرع را روی خلیفـه
اگر چـه عنکبـوتی نـاتـوان بـود | ولیکن بـر سـر من پیلبـان بـود
نـه چنـدانست بـر جـانم غم او | کـه بتـوان کـرد هـرگز مـاتم او
بیـا تـا آه ازین غم بـر نیـارم | غمش در دل کشم، دم بـر نیارم
چو محرم نیست این غم با که گویم | مرا او بود محـرم، با کـه گویم؟
گر او را ندهد اینجا، آمدن دست | مرا عمری نماند، آنجا شدن هست
اگر بـا او رسم بـا او بگـویم | غمی کـز مـرگ او آمـد بـرویم
نبود او زن، که مـرد معنوی بـود | سحـرگاهان، دعـای او قوی بـود
عجب آه سـحـرگاهیش بـودی | زهر آهی، به حق راهیش بـودی
چو سالی بیست هست اکنون زیادت | که نه چادر، نه موزه، بود عادت

۸. خسرونامه عطار نیشابوری، به تصحیح احمد سهیلی خوانساری، صفحات ۳۹۶ و ۳۹۷، انتشاراتِ زوار.

زدنیـــا فـــارغ و دولت گزیـــده گرفتـه گوشـه و عـــزلت گزیـده
به تو آورده روی، ای رهنمـایش بسی زد حلقه بر در، در گشایش
تو می‌دانی که در درد تو چون بود که رویش هر سحر پراشك و خون بود
بسی در گریـــه و در بـیقـــراری شبان روزان تو را خوانده به زاری
بـه پشتی تو عمـری کـار کـرده زشـــوقت روی در دیـوار کـــرده
تـو بودی از دو عـالم ناگزیـرش به فضلت دست گیر، ای دستگیرش
تنش را خواب خوش ده در سلامت دلش بیـــدار گردان تـــا قیـــامت
درون خـاك او شمعی بـرافـــروز که نه در شب فرو ریزد، نه در روز
زپـیش آن بـهـشـت جـاودانـی دری در گور او کن، می‌تـــوانـی
اگر گردیش از دنیـــاست قسمت بشوی از وی به یك باران رحمت
نـدا کـردت بسی و تـو شنـودی ندایی بشنواش از خود به زودی
کفن در بـر حریـر خلد گردانش لحد کی مرغزاری بردل و جانش
به صدق دل چو بسیارت وفا داشت امید او روا کن، کو تو را داشت
مـگـــردان از من تـیمـــار دیـــده مـــددهـــای دعـــای او بـــریـــده

امیر خسرو دهلوی:

ماتمکده شـد جهان نهـان نیست ماتمزده کیست کـز جهان نیست[۹]
زآن جمله یکی منم درین ســـوز از روزی خـــویشتن بـــدین روز
کـامسـال دو نـــور زاختـرم رفت هـم مـــادر و هم بـــرادرم رفـت
خـون شد دلم از دریـغ خـوردن وز نـالـهٔ همچـــو تیـغ خـــوردن
چـون مـادر من درون خـــاکست گر خـاك بسر کنم چـه بـاکست
ای مـــادر من، کجـــائی آخـــر؟ رخ از چـــه نمی‌نمـــائی آخـــر؟
خـنـــدان زدل زمیـن بـــرون آی بـــر گریـــهٔ زار مـن بـبـخشـــای
رانـدی به بهشت کشتی خـویش رو تـــافتی از بـهشـتی خـــویش
هـر جا کـه زپای تـو غباریست مـــا را زبـهشـت یـــادگاریـــست
شیـــرازهٔ جـــزو من زتـقـــدیـــر آمیختـه خـون تـوست بـا شیـــر
مهـری که بـه شیـر شـد فـراهم تـا جـان نـرود کجـا شـود کم؟

۹. لیلی و مجنون، امیر خسرو دهلوی، صفحات ۲۶۳ الی ۲۶۸، اداره انتشارات دانش، چاپ مسکو، ۱۹۶۵.

گیرم که شدی زدیده مستور | از سینهٔ من کجا شوی دور
زآنجا که نوازشت فزون بود | گستاخی من زحدّ برون بود
با این خجلی که روسیاهم | عذرت بکدام روی خواهم
از آن بی‌ادبی که پیش کردم | اینك زفراق زخم خوردم
بردل که صبوریش سپر نیست | زخمی زفراق صعب‌تر نیست
در زندگیت زروی عادت | غافل بدم از چنین سعادت
هین کایت هجر خوانده‌ام باز | می‌دانم کز چه مانده‌ام باز
تا خانه بود زدولت آباد | قدرش نشناسد آدمیزاد
دولت چو عنان زدست بربود | مالیدن دست کی دهد سود؟
نعمت بحضور سهل چیزست | هرگه که زدست شد عزیزست
مردم که نیوفتد به سستی | کی داند، قدر تندرستی؟
نشناسد مرد قدر خویشان | تا دور نیوفتد از ایشان
آنکس شرف حضور داند | کز ذوق حضور باز ماند
آید چو غم عزیز در پیش | آنکس که عزیزتر غمش بیش
هر لقمه که خوشترست و دلکش | باشد به قیاس آرزو خوش
نبود به خورش چو میل چندان | حلوا خنك است زیر دندان
ذات تو که حسن جان من بود | پشت من و پشتبان من بود
نقش تو زنقش دولت انباز | هم دولت بنده بود و هم ناز
با ناز نماند دولتم جفت، | ناز او که کنم، چو دولتم خفت
نی نی، که تو را چو نام زنده ست | خود دولت من همان بسنده ست
نام تو پناه خویش سازم | تعویذ کلام خویش سازم
نی نام که مونس غمست آن | بل نایب اسم اعظمست آن
روزی که لب تو در سخن بود | پند تو صلاح کار من بود
امروز همم بمهر و پیوند | خاموشی تو همی دهد پند

...

لیکن سخن تو گر بود هوش | از هوش توان شنید نز گوش
غافل زمنی که نیست هوشم | کی پند تو ره برد به گوشم
زآنجا که به زندگانی خوب | بودی رقمی زغیر مغضوب

اکنونت گمان برم که ناکام در خورد عمل بود سرانجام
کز هیچ رواج کاریابی در پردهٔ قدس باریابی
یاد آر بحضرت رفیعم خشنودی خویش کن شفیعم

صباحی بیدگلی:

نیلی است جامه از ستمِ چرخ اخضرم خون دل است از خم گردون به ساغرم[۱۰]
بادا سیاه دود دلم، روی اختران روز بهی چو نیست توقع زاخترم
دست من است و چاك گریبان، اگر به فرض فارغ شود زریختن خاك برسرم
هم جان فکار گشت زجور عطاردم هم تن نزار گشت، زنقش دو پیکرم
چون صبح باشدم نفس سرد و این عجب پنهان درون سینه فروزنده اخگرم
در چشم، نیش خار زند لاله و گلم در کام، طعم زهر دهد قند و شکرم
بر هر غمی که بود دلم داشت صابری تا شاد بود دیده به دیدار مادرم
ترك وطن گرفت و به جایی وطن گزید کامید نامه نیست به بال کبوترم
بالین به خشت و بسترش از خاك ساختم آن کو به مهد سینهٔ خود داشت بسترم
دارم سپاس از تو، پس از آفریدگار ای بطن طاهرت، صدف پاك گوهرم
چشمم بود همان برهت، گرچه بعد از این دانم که این شرف نبود خود میسرم
چشمم در انتظار تو چون حلقه بر در است تا دست مرگ حلقه نکوبیده بر درم
بی منظر تو، در نظرم روز و شب یکی است گو آفتاب و ماه نتابد زمنظرم
هم در غم تو خون شد و از دیده ام چکید آن تربیت که یافت زشیر تو پیکرم
بر کنده باد نخل وجودم از این سپس گر دل کشد به جلوهٔ سرو و صنوبرم
ای آسمان بساط شب و روز در نورد کافتاده است وعده به فردای محشرم
ناچار بایدم به فراق تو خو گرفت چون نیست چاره‌ای زقضای مقدرم
دیدم به ظل شفقت تو تربیت همه ناشسته لب زشیر، پدر رفت از سرم
سوی حقم تو راه نمودی، سزد اگر خواهان مغفرت به تو، از لطف داورم
دارم شفاعت تو از آن آرزو، که تو آموختی به ناطقه نام پیمبرم
ای سد ره آشیان بنگر، بی تو آسمان هردم زسنگ حادثه در خون کشد پرم
با گلشنم چه کار، که از چشم خونفشان رنگین بود کنار زگلهای اقمرم
زخمی ندید دل که توان دادنش شکیب دانی همی زند دم ناصح برآذرم

---

۱۰. **دیوان صباحی بیدگلی**، ص ۱۱۶، به کوشش احمد کرمی، سلسله نشریات «ما».

بی روی تو بود به چه مشغول دیده‌ام / با داغ تو شود به چه خرسند خاطرم
دانی بهر طرف به رهم، دست حادثات / گسترد تا کشد به کجا نسر طایرم

شهریار:

مادر بهشت من، همه آغوش گرم توست / گوئی سرم هنوز به بالین نرم توست[۱۱]
پیوسته در هوای تو چشمم به جستجوست / هر لحظه با خیال تو جانم به گفتگوست
مادر صدای گردش گهواره‌ات هنوز / می‌پیچیدم بگوش دل و جان شبانه‌روز
دستی به مهد طفل و بدست دگر نهان / مادر ببین به عرش خدا میدهی تکان
زین کاروان روز و شب من که شد روان / مادر توئی، تو قافله سالار کاروان

این قافله هنوز تو می‌بندیش درای / زنگ شتر هنوز به آهنگ لای لای
در خواب و در خیال همه با توام هنوز / تنهائیم مباد که تیره است بی تو روز
در اندرون من همه نای و نوای توست / و آن نای و آن نوا، بدم جانفزای توست
دائم حریم قدس تو احساس می‌کنم / احساس قدس آن دم انفاس می‌کنم

* * *

یك عمر در پناه تو خفتیم مست و لول / گوئی هنوز در تو گریزم زدیو و غول
تا با حریم گرم تو بودیم در تماس / هرگز نبودمان بدل از دیو و دد هراس
هر کو چو من نوازش مادر بچشم دید / از دیدن یتیم بلرزد تنش چو بید
از کودکان مدرسه گر خود توانگر است / طفل ملول را به جبین داغ مادر است
آن شیرخواره کو بسرش نیست مادری / زآن دلخراشتر بخدا نیست منظری
ما را عواطف اینهمه از شیر مادر است / این رقتی که در دل و شوری که در سر است
در طفلی آنچه دیده بشر مهر مادری / تحویل میدهد به بزرگی بدیگری
آنکس که سایه‌ای بسر از مادرش نبود / مشکل بزیر سایهٔ او می‌توان غنود
اغلب کسان که پردهٔ حرمت دریده‌اند / در کودکی محبت مادر ندیده‌اند
مادر بنوشخند تو آفاق می‌شکفت / گوئی که از تو کون و مکان حرف می‌شنفت
گر برده مرگ شخص تو یادت نبرده است / تو زنده‌ای همیشه که یادت نمرده است
بختم هنوز از گل روی تو گلشن است / غمخانهٔ دلم به چراغ تو روشن است

۱۱.. دیوان ، صفحات ۲۸۵ الی ۲۸۷.

در سوگ فرزند

«اَلْوَلَدُ مِنْ رِیحَانِ الجَنَّةِ».
«فرزند از ریحان بهشت است».

(رسول اکرم (ص) ـ **نهج‌الفصاحه**)

از اشعث بن قیس کندی پسری بدرود زندگی گفته بود. امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام به او چنین می‌فرماید:

«بر مرگ فرزند عزیز خود اندوهناك شدی و این حادثهٔ جانگزا گلوی تو را از زهر ماتم لبریز کرد. چنین است، داغ پسر داغی دل آزار است، و من تو را از این اندوه و افسوس باز ندارم و تمنا نمی‌کنم که رنجی بدین شگرفی را نادیده انگاری»، اما:

«وَ اِنْ تَصْبِر فَفِی‌الله فی کُلِّ مُصیبَة خَلَفٌ».

«اگر بردباری کنی و شکیبا بمانی، پروردگار بزرگ این بردباری و شکیبایی را ناچیز نگیرد و قلب درهم شکستهٔ تورا که با چنین شکستن، آرام و خاموش مانده از نعمتِ جبران بی‌بهره نگذارد. سردار من، پسر ناکام تو از پدری چون تو در مرگ خود آه و افسوس همی خواهد و آشنایان تو توقع همی دارند که تو را در موج اشکها غرق بنگرند».

«فَقَدْ اسْتَحَّقتْ مِنْكَ ذٰلِكَ الرَّحِمٌ».

«آری، اقتضای رحم چنین باشد، ولی لبخند تو در برابر حوادث، روح سربازی تو را منیع‌تر و متین‌تر نشان دهد و به پیشهٔ پرافتخار تو، افتخار بیشتری بخشد».

«اِنْ صَبَرْتَ جَرىٰ عَلَيْكَ القَدَرُ و اَنْتَ مَأْجُورٌ».

«راستی به خاطر مبارزهٔ خویش بر ضد رویدادهای زندگی جز طاقت و تحمل چه آوریم و در برابر طوفان محنت‌ها و مصیبت‌ها اگر کوه صفت استوار نمانیم چه کنیم؟...»[۱۲]

فردوسی:

---

۱۲. نهج‌البلاغه، ترجمه جواد فاضل، ص ۵۳۸ الی ۵۵۶.

غـریو آمـد از شهر تـوران زمین
که سهراب شد کشته بر دشت کین[۱۳]

خبر زاو به شـاه سمنگان رسیـد
همه جامه بر خـویشتن بر دریـد

به مادر خبر شد که سهراب گرد
به تیغ پدر خسته گشت و بمـرد

خروشید و جوشید و جامه دریـد
بـزاری بر آن کـودك نـو رسیـد

بـزد چنـگ و بـدریـد پیـراهنش
درخشـان شد آن لعـل زیبا تنش

برآورد بانگ و غریـو و خروش
زمان تا زمان زاو همی رفت هوش

فـرو بـرد نـاخن دو دیـده بکنـد
بـرآورد بـالا در آتش فـکنـد

مرآن زلف چون تـاب داده کمند
به انگشت پیچید و از بن بکنـد

روان گشته از روی او جوی خون
زمـان تا زمـان اندر آمـد نگـون

همـه خـاك تیـره بسـر بـرفکنـد
به دندان زبازوی خود گوشت کند

بسـر برفکنـد آتش و برفـروخت
همه موی مشکین به آتش بسوخت

همی گفت کای جان مـادر کنون
کجایی سرشته به خاك و به خون

چـو چشمم بره بـود، گفتم مگـر
زسهـراب و رستم بیـابم خبـر

پـدر را همی جستی و یـافتـی
کنـون بـآمـدن تیـز بشتـافتی

چـه دانستم ای پور کـایـد خبـر
که رستم به خنجر دریدت جگـر

دریغش نیـامـد از آن روی تـو
از آن برز و بالای و بازوی تو

از آن گردگاهش نیـامـد دریـغ
کـه ببریـد رستم به بـرنـده تیغ

بپـرورده بـودم تنش را بـنـاز
بـه رخشنـده روز و شبـان دراز

کنون آن به خون اندرون غرقه گشت
کفن بر تن پاك او خـرقه گشت

کنـون من کرا گیـرم انـدر کنـار
که خواهـد بُدن مـرمرا غمگسـار

کرا خوانم اکنون به جای تو پیش
کرا گویم این درد و تیمار خویش

دریغا، تن و جان و چشم و چراغ
به خاك اندرون مانده از کاخ و باغ

پـدر جستی ای گرد لشگـر پنـاه
بجـای پـدر گورت آمـد بـه راه

---

۱۳. تهمینه، مادر سهراب در سوگ او، **شاهنامه**، ص ۹۸ (این گونه مراثی را که شاعر برای یك شخصیت داستانی یا قهرمان یکی از منظومه‌ها سروده است، مراثی داستانی نیز خوانده‌اند و تفاوت نمی‌کند که شخصیت داستانی دارای هویت تاریخی بوده است یا خیر. در خسرو و شیرین نظامی، ویس و رامین فخرالدین اسعد گرگانی نمونه‌های دیگری از آن وجود دارد).

از امیـد نـومیـد گشتی تـو زار بخفتی به خاك اندرون زار و خوار
از آن پیش کو دشنه را بر کشید جگـرگاه سیمین تـو بـردریـد
چـرا آن نشانی کـه مـادرت داد نـدادی بـراو، بـر نکـردیش یـاد
نشـان داده بود از پـدر، مـادرت زبهـر چـه نـامـد همی بـاورت
کنـون مادرت مـاند بی تـو اسیر پر از رنج و تیمار و درد و زحیر
همی گفت و می‌خست و می کند موی همی زد کف دست بر خوب روی
همی گفت مـادرت بیچـاره گشت به خنجر جگرگاه تو پـاره گشت
زهر سو بر او انجمن گشت خلق کز آن گریه در خون همی گشت غرق
زبس کو همی شیون و ناله کرد همـه خلق را چشم پرژالـه کـرد
بـراینگونـه بیهش بیفتـاد و پست همه خلق را دل بر او بربخست
بیفتاد برخاك و چون مرده گشت تو گفتی همی خونش افسرده گشت
بهـوش آمد و بـاز نـالش گرفت بـرآن پور کشتـه سگالش گرفت
زخـون جگـر لعـل کـرد آب را بیـاورد آن تـاج سهـراب را
همی زار بگریست بر تاج و تخت همی گفت ای خسـروانی درخت
بیـاورد آن چـرمـه بـادپـای که در روز روشن بدو بـود رای
سـراسـپ او را ببـر درگرفـت بمـانـده جهـانی بـدو در شگفت
گهی بوسه زد بر سرش گه به روی زخون زیر سمّش همی راند جوی
زخـون مـژه خـاك را کـرد لعـل همی روی مـالید بـر سم و نعل
بیـاورد آن جـامـهٔ شـاهـوار گرفتش چـو فـرزنـد انـدر کنـار

فردوسی:

مرا سال بگذشت بر شصت و پنج نه نیکو بـود گر بیارم بـه گنج[۱۴]
مگر بهره برگیرم از پنـد خویش بیندیشم از مرگ فـرزند خـویش
مرا بود نـوبت، برفت آن جـوان زدردش منـم چـون تـن بی‌روان
شتـابم همی تـا مگـر یـابمش چـو یـابم بـه بیغـاره بشتـابمش
کـه نـوبت مـرا بـود بی‌کـام من چـرا رفـتی و بـردی آرام مـن

۱۴. **شاهنامه**، دورهٔ کامل، چاپ مسکو.

زبدها تو بودی مرا دستگیر — چرا چاره جستی زهمراه پیر
مگر همرهان جوان یافتی — که از پیش من تیز بشتافتی
جوان را چوشد سال بر سی‌وهفت — نه بر آرزو یافت گیتی و رفت
همی بود همواره با من درشت — برآشفت و یکباره بنمود پشت
برفت و غم و رنجش ایدر بماند — دل و دیدهٔ من به خون در نشاند
کنون او سوی روشنایی رسید — پدر را همی جای خواهد گزید
بر آمد چنین روزگاری دراز — کز آن همرهان کس نگشتند باز
همانا مرا چشم دارد همی — زدیر آمدن خشم دارد همی
ورا سال سی بد، مرا شصت‌وهفت — نپرسید زین پیر تنها و رفت
وی اندر شتاب و من اندر درنگ — زکردارها تا چه آید به جنگ
روان تو دارنده روشن کناد — خرد پیش جان تو جوشن کناد
همی خواهم از کردگار جهان — زروزی ده آشکار و نهان
که یکسر ببخشد گناه مرا — درخشان کند تیره‌گاه مرا

مسعود سعد سلمان:

تن او را که جان دانش بود — فلك جان ربای بی جان کرد[۱۵]
گوهری بود رشکش آمد از او — در دل خاك از آنش پنهان کرد
ای برادر چگونه شرح دهیم — آنچه بر ما سپهر گردان کرد
هر زیادت زمال و جاه که بود — ما دو تن را به قهر نقصان کرد
دل ما خود زحبس بریان بود — دیدهٔ ما زدرد گریان کرد
«صالحی» داشتم که شیر نکرد — آنچه او سالها به میدان کرد
چون همی دید کار من دشوار — کار خود را به مرگ آسان کرد

مسعود سعد سلمان:

پرده از روی صفه برگیرید — نوحهٔ زار زار در گیرید[۱۶]

---

۱۵. آن هنگام که مسعود سعد در قلعهٔ «مرنج» زندانی بود پسرش «صالح» درگذشت. مسعود سعد بارها بر مرگ این فرزند زاری کرده است (**دیوان مسعود سعد سلمان**، ص ۵۸۹، انتشارات گلشائی).

۱۶. **دیوان سعد سلمان**، صفحات ۵۳۸ الی ۵۴۳. گروهی معتقدند این مرثیه را مسعود سعد در رثای امیرزادهٔ جوانی به نام رشیدالدین سروده است.

تن به تیمار و اندهان بدهید — دل زشادی و لهو برگیرید
هر زمان نوحهٔ نو آغازید — چون بپایان رسد زسر گیرید
گر عزیز مرا قیاس کنید — از مه نو و شاخ بر گیرید
چون فروشد ستارهٔ سحری — کار ماتم هم از سحر گیرید
بر گذرگه، اجل کمین دارد — گر توان رهگذر دگر گیرید
با ستیز قضا بهش باشید — وز گشاد بلا حذر گیرید

کار گردون همه هبا شمرید
حال گردون همه هدر گیرید



ای رشید ای عزیز و شاه پدر — روز و شب آفتاب و ماه پدر
ای ادیب پدر، دبیر پدر — اعتماد پدر، پناه پدر
بتو نازنده بود جان پدر — از تو بالنده بود جاه پدر
تا نشسته پدر بر آتش توست — پاره دوزی شده است آه پدر
رهنمای پدر، رهت زده شد — که نماند از پس تو راه پدر
بیگناه پدر تو خواهی خواست — عذر این بیعدد گناه پدر
از برای چه زیر تخته شدی — وقت تخت تو بود شاه پدر

مرگ اگر بستدی فدای تو بود
به غمت عمر و دستگاه پدر

ای دگرگون بده بتو رایم — برگذشت از نهم فلك وایم
بسر آیم بسوی تربت تو — زین سبب رشك می‌برد پایم
جز روان تو کی بود جفتم — جز سر گور، کی بود جایم
تخت شاهان چگونه آرایند — گور تو همچنان بیارایم
بروان تو گر سر گورت — جز بخون دو دیده اندایم
هر زمان ماتمی بیاغازم — هر نفس نوحه‌ای بیفزایم
بتو آسوده بودم از همه غم — تو بمردی و من نیاسایم

تو بزیر زمین بفرسائی
من زتیمار تو بفرسایم

ای گرامی تو را کجا جویم درد و تیمار تو کرا گویم
شدی از چشم چون مه و خورشید تیره شد بی تو خانه و کویم
بر وفات تو روز و شب نالم از هلاك تو سال و مه مویم
دل به کف دو دست میمالم رخ به خون دو دیده می‌شویم
گرچه گل همچو بوی و روی تو بود دل همی ندهدم که گل بویم
همه در آتش جگر غلطم همه در آب دیدگان پویم
لالهٔ لعل شد زخون چشمم خیری خشك شد زکف رویم
خون بگریم زمرگ چون تو پسر
چون ببینم سپیدی مویم

تا زپیش پدر روان کردی خون دل بر رخم روان کردی
بر رخان پدر زخون دو چشم زعفران زیر ارغوان کردی
همه روز پدر سیه کردی همه سود پدر زیان کردی
تا به تیر اجل بخستت جان تیر قدِّ پدر کمان کردی
صورت مرگ زشت صورت را پیش چشم پدر عیان کردی
خاك بر هر سری پراکندی خون ز هر دیده‌ای روان کردی
کاروانی که گفته بود روان که تو آهنگ کاروان کردی
نور بودی مگر چو نور لطیف
قصد خورشید آسمان کردی

***

ای فلك سخت نابسامانی کژ رو و بازگونه دورانی
محنت عقل و شدت صبری فتنهٔ جسم و آفت جانی
مار نیشی و شیر چنگالی خیره چشمی و تیز دندانی
بدهی وانگهی نیارامی تا همه داده باز نستانی
زود بینند زتو دل آزاری هر که یابد زتو تن آسانی
بشکنی زود هرچه راست کنی بر کنی باز هرچه بنشانی
هر چه کردی همه تباه کنی مگر از کرده‌ها پشیمانی
نکنم سرزنش که مجبوری
بستهٔ حکم و امر یزدانی

خاقانی:

دلنواز من بیمار شمائید همه[۱۷] بهر بیمار نوازی به من آئید همه
من چو موئی وز من تا به اجل یکسر موی به سر موی زمن دور چرائید همه
من کجایم، خبرم نیست، که مست خطرم گر شما نیز نه مستید، کجائید همه
دور ماندید زمن همچو خزان از نوروز که خزان رنگم و نوروز لقائید همه
من چو گل خون به دهان آمده و تشنه لبم بر گل تشنه گه ژاله هوائید همه
بس جوانم، به دعا جان مرا دریابید که چو عیسی زبر بام دعائید همه
آه کامروز تبم تیز و زبان کُند شده است تب ببندید و زبانم بگشائید همه
بوی دارو شنوم، روی بگردانم از او هر زمان شربت نو، در مفزائید همه
تنم از آتش تب سوخته چون عود و نی است چون نی و عود سرانگشت بخائید همه
گر همی پیر سحرخیز به نی بّرد تب نی ببرید و بر آن پیر گرائید همه
آمد آن مار اجَل، هیچ عزیمت دانید؟ که بخوانید و بر آن مار فسائید همه
من اسیر اجلم، هرچه نوا خواهد چرخ بدهید، ار چه نه چندان بنوائید همه
نی نی، از بند اجل کس به نوا باز نرست کار کافتاد، چه دو بند نوائید همه

---

۱۷. دیوان خاقانی، ص ۴۱۷. این قصیده از زبان جوانی است که روح حساس و اندیشهٔ مرد کاملی چون خاقانی در کالبد او تجلّی کرده است و هم این وجه مشخصه است که این قصیده را در ادبیات زبان فارسی ممتاز و بی همانند می‌سازد. از زبان جوانی که محکوم به مرگ است و تا لحظه‌ای دیگر باید با همه چیز وداعی جاودانی گوید. باید اذعان داشت؛ در میان آن همه مرثیه که در سوگ عزیزان در ادبیات زبان فارسی بیادگار مانده است مراثی خاقانی جاودانگی و خصوصیاتی دارد که آن را ازدیگران ممتاز و متمایز می سازد و باز گویندهٔ اوضاع و احوال اجتماعی آن روزگار و آیینهٔ عادات و رسوم زمان اوست.
بررسی فرهنگ عامه در قرن ششم هجری در مراثی خاقانی از اهمیت خاص برخوردار است. معتقدات مردم هنگام بروز بیماری و طریقهٔ معالجهٔ آن و توسل به، رمل، اسطرلاب، طلسمات، فالگیران و نذورات. نوشتن دعا با زعفران بر نی و گذاشتن در مسجد همه در شعر خاقانی ظهوری لطیف دارد. مرگ یگانه پسر او در سن بیست سالگی و پس از آن مرگ همسر، روح حساس خاقانی را می آزارد و او را به خروش می آورد.
انعکاس شدید از دست دادن فرزند و همسر در قصائد، ترکیب بندها و غزلیات خاقانی با همان شیوهٔ فخیم تشبیهات و استعارات واصطلاحات دیده می شود.
دراین قصیده‌ها، خاقانی از زبان جوانی که در شرف مرگ است سخن می گوید که در ادبیات فارسی کم نظیر است. آنجا که امیدها از دست رفته، آتش آرزوها به خاکستر تبدیل شده، آتش تب بر جان افتاده و هیچیك از داروها اثر نبخشیده است.

فزع مادر و افغان پدر سود نداشت / بر فغان و فزع هر دو گرائید همه
جان بفردا نکشد، دردسر من بکشید / به یك امروز زمن سیر میائید همه
چون مرا طوطی جان از قفس کام پرید / نوحهٔ جغد کنید، ارچه همائید همه
من کنون روزهٔ جاوید گرفتم زجهان / گر شما در هوس عید بقائید همه
وقت نظارهٔ عام است شما نیز مرا / بهر آخر نظر خاص بیائید همه
الوداع، ای دمتان همره آخر دم من / بارك‌الله، چه به آئین رفقائید همه
پیش تابوت من آئید برون ندبه‌کنان / در سه دست از دو زبانم بستائید همه
چون نسیج سر تابوت زراندود رخید / چون حلی‌بن تابوت دوتائید همه

تجدید مطلع:

سر تابوت مرا باز گشائید همه / خود ببینید و به دشمن بنمائید همه
پس بگوئید زمن، با پدر و مادر من / که چه دلسوخته و رنج هبائید همه
بدرود ای پدر و مادرم از من بدرود / که شدم فانی و در دام فنائید همه
ای طبیبان غلط‌گوی چه گویم که شما / نامبارك دم و ناساز دوائید همه
ای حکیمان رصدبین خط احکام شما / همه یاوه است و شما یاوه در آئید همه
ای کرامات فروشان دم و افسون شما / علت افزود که معلول ریائید همه
ای کسانی که زایام وفا می‌طلبید / نوشدارو طلب از زهر گیائید همه
هم زبالا به چه افتید، چو خورشید به شام / گر ستاره سپه و صبح لوائید همه

این برگزیده ابیات از قصیده‌ای است که ۶۵ بیت دارد:

حاصل عمر چه دارید خبر باز دهید / مایه جانی است از او وام نظر باز دهید[۱۸]
بس غریبید، از این کوچهٔ شر کوچ کنید / به مقیمان نو این کوچهٔ شر باز دهید
بشنوید این نفس غصهٔ خاقانی را / شرح این حادثهٔ عمر شکر باز دهید
همه هم حالت و هم غصه و همدرد منید / پاسخ حال من آراسته‌تر باز دهید
آن جگرگوشهٔ من نزد شما بیمار است / دوش دانید که چون بود، خبر باز دهید
بر فروزید چراغی و بجوئید مگر / به من روز فرو رفته، پسر باز دهید

و این ابیات که از قصیده‌ای ۸۰ بیتی است:

---

۱۸. دیوان خاقانی، ص ۱۶۳.

صبحگاهی سر خونین جگر بگشائید ژالهٔ صبحدم از نرگس تر بگشائید[۱۹]

آتشی دیدم کو باغ مرا سوخت به خواب سر این آتش و آن باغ ببر بگشائید

گر ندانید که تعبیر کنید آتش و باغ رمز تعبیر زآیات و سور بگشائید

آری، آتش اجل و باغ ببر فرزند است رفت فرزند، شما زیور و فرّ بگشائید

نازنینان منا، مُرد چراغ دل من همچو شمع از مژه خوناب جگر بگشائید

خبر مرگ جگر گوشهٔ من گوش کنید شد جگر چشمهٔ خون، چشم عبر بگشائید

بلبل نغمه‌گر از باغ طرب شد به سفر گوش بر نوحهٔ زاغان به حضر بگشائید

گیسوی چنگ و رگ بازوی بر بط ببرید گریه از چشم نی تیز نگر بگشائید

دشمنان را که چنین سوخته دارندم دوست راه بدهید و بروی همه در بگشائید

این توانید که مادر به فراق پسر است پیش مادر سر تابوت پسر بگشائید

پدری سوخته در حسرت روی پسر است کفن از روی پسر پیش پدر بگشائید

تا ببینید که به باغش نه سمن ماند و نه سرو در آن باغ به آئین و خطر بگشائید

از پی دیدن آن داغ که خاقانی راست چشم بند امل از چشم بشر بگشائید

گلشن آتش بزنید و زسر گلبن و شاخ تا رسیده گل و ناپخته ثمر بگشائید[۲۰]

* * *

پای تابوت تو چون تیغ به زر در گیرم سر خاك تو چو افسر به گهر در گیرم[۲۱]

این منم زنده که تابوت تو گیرم در زر کار زو بد که دوات تو به زر در گیرم

بر ترنج سر تابوت تو خون می‌گریم تاش چون سیب به بیجاده مگر در گیرم

خاك پای و خط دستت گهر و مشك منند با چنین مشك و گهر عشق زسر در گیرم

بی تو بستان و شبستان و دبستان بکنم اول از گنبد بنیاد هنر در گیرم

چون نبد بر تو مبارك بر و بوم پدرت آب و آتش به بر و بوم پدر در گیرم

هر چراغی که بباد نفسش بنشانم باز هم در نفس از تف جگر در گیرم

---

۱۹. همان مأخذ، ص ۱۵۸.

۲۰. هنگامی که عزیزی جوان، جهان را بدرود می‌گفت و فقدان او برای بازماندگان دشوار بود آنچه به او تعلق داشت نیز ویران می‌شد. و این رسم سابقه‌ای دیرینه دارد چنانکه به نقل شاهنامه فردوسی، فریدون، در عزای ایرج ـ فرزندش ـ باغ و سرای خود را به آتش کشید.

۲۱. دیوان، ص ۵۵۵.

چند صف مویه گران نیز رسیدند مرا / هر زمان مویه به آئین دگر در گیرم
هرچه رفت از ورق عمر و جوانی و مراد / چون دریغش خورم اول زپسر در گیرم
ای سهی سرو ندانم چه اثر ماند زتو / تو نماندی و در آفاق خبر ماند زتو

***

در فراق تو از این سوخته‌تر باد پدر / بی چراغ رخ تو تیره بصر باد پدر
چشمهٔ نور منا، خاك نه ماوی‌گه توست / که فدای سر خاك تو پدر باد پدر
ای غمت مادر رسوا شده را سوخته دل / از دل مادر تو سوخته‌تر باد پدر
زیر خاکی و فلك بر زبرت گرید خون / بی تو چون دور فلك زیر و زبر باد پدر
پسری کارزوی جان پدر بود گذشت / تا ابد معتکف خاك پسر باد پدر

در سوگ خواهر

«لَیْس اَحَدٌ مِنْ اُمَّتی یَعُولُ ثلاثَ بَناتٍ اَوْ ثلاثَ اخوات فَیُحْسِنُ اِلَیْهِنَّ اِلاّ کُنَّ لَهُ سَتْراً مِنَ النّارِ».

«هیچکس از امت من نیست که سه دختر یا سه خواهر را تکفل کند و با آنها نیکی کند مگر که آنها حجاب وی از جهنم باشند».

(رسول اکرم (ص)، **نهج‌الفصاحه**، ص ۵۰۵)

نظام وفا:

نپرورده، مادر هنوزم بمهر / که سیلی مرگش خراشید چهر[۲۲]
به فتراك بی‌رحمی چرخ پیر / دریغا شد اندر جوانی اسیر
چنین یاد دارم که آن ناتوان / چو می‌خواست دل بر کند از جهان
مرا همچو جان تنگ در بر گرفت / مگر زندگی باز از سر گرفت
روان گشت از دیده اشکش چو جوی / که گرد یتیمیم شوید زروی
چنین گفت آهسته در گوش من / که هرگز مبادا فراموش من
تو را طالع ار بود و بخت ای پسر / در این سن نرفتیت مادر زسر
پس از مرگ مادر از او یادگار / مرا خواهری ماند در روزگار
چو من طفل نو رسته و خردسال / چو من مرغکی بر نیاورده بال
چو من از غم مادر او خونجگر / چو من تسلیت بخش روح پدر
پدر زاین مصیبت دلی زار داشت / شب و روز چشمی گهربار داشت

---

۲۲. **دیوان نظام وفا**، ص ۲۰۰، به کوشش احمد کرمی، چاپ پارت.

خود از زندگانی بسی خسته بود
ولیکن به ما باز دلبسته بود

من و خواهر از مهر با یکدیگر
یکی همچو مادر یکی چون پدر

چو بگذشت از عمرمان هفت و هشت
گه بازی و روز شادی گذشت

دراین سن، بسی به، به رأی صواب
کنار معلم زدامان باب

مرا خواهر آن مهر تابان دل
فروزنده شمع شبستان دل

بناگاه بیچاره بیمار شد
بدو روز روشن شب تار شد

نشد حکمت و دارویش سودمند
زپایش نگردید بگشوده بند

در آخر بناکامی آن ناتوان
ندیده جوانی زکف داد جان

پدر تازه زین غصه شد داغ او
که پژمرده شد لالهٔ باغ او

به تن چاك کرد از الم پیرهن
چو دیدش تن نازنین در کفن

پس از مرگ خواهر من مرده دل
شدم یکسر از زندگانی کسل

به امّید مردم کند زندگی
زامّید هست این فریبندگی

چو امّید من رفت در زیر خاك
زمرگم دگر از چه روی است باك

در سوگ برادر

«اَلْمَرْءُ کَثِیرٌ بِأَخِیهِ»

«مرد به برادر خویش نیرو می گیرد».

(پیامبر اکرم(ص)، نهج الفصاحه، ص ۶۲۴)

جامی:

تا کی زمانه داغ غمم بر جگر نهد
یك داغ نیك ناشده داغی دگر نهد[۲۳]

هر داغ کاورد قدری رو به بهتری
آن داغ را گذارد و داغ بتر نهد

زیر هزار کوه غمم بست و گر دهد
دستش هزار کوه دگر بر زبر نهد

بر خوان میهمانی او حاضر ار شوم
پیش من از کباب جگر ما حضر نهد

صد زهر ناب تعبیه باشد در آن میان
در کام عیش من به مثل گر شکر نهد

چون در نیاید از در احسان و لطف کاش
رختم از این سراچهٔ حرمان بدر نهد

۲۳. دیوان جامی، ص ۱۱۵، به تصحیح هاشم رضی، انتشارات پیروز.

دانی که چیست بالش راحت از او مرا — خشتی که روز واقعه‌ام زیر سر نهد

از بیم مرگ اگر چه دل و جان جراحت است
در وی امیدواری صد گونه راحت است

مرغی به تنگنای قفس بود پای بست — دست قضا به لطف قفس را بر او شکست
بگشاد بال صدق و صفا در صفای قدس — جولان‌کنان به کنگر قصرِ بقا نشست
نادان که جز مضیق قفس جا ندیده بود — در ماتمش به ناخن اندوه چهره خست
دانا که داشت آگهی از فسحت چمن — شکر خدای گفت که مرغ از قفس برست
مرغ است جان پاك و قفس این طلسم خاك — این مرغ بس بلند و قفس نیك تنگ و پست
مرغ تو گرنه بسته پر است این قفس چرا — بر خویشتن نمی‌شکنی ای قفس پرست
جامی شکستن قفس آسان بود تو را — گر جلوه‌گاه مرغ ببینی چنانکه هست

***

من بودم از جهان و گرامی برادری — در سلك نظم جمع گرانمایه گوهری
زآنسان برادری که در اطوار فضل و علم — چون او نزاد مادر ایام دیگری
در بوستان فضل سراینده بلبلی — بر آسمان علم درخشنده اختری
خورشید اوج فضل «محمد» که بر دوام — پیش قدم ز نور قدم داشت رهبری
یك شمه از شمایل او گر بیان کنم — جمع آید از مکارم اخلاق دفتری
دردا و حسرتا، که زباغ جهان برفت — ناخورده از نهال کمالات خود بری
چون او ندیده دیدهٔ ایام قرن‌ها — روشن دلی دقیقه‌شناسی، سخنوری

محتشم کاشانی:

ستیزه‌گر فلکا، از جفا و جور تو داد — نفاق پیشه سپهرا، زکینه‌ات فریاد[۲۴]
مرا زساغر بیداد شربتی دادی — که تا قیامتم از مرگ یاد خواهد داد
مرا به گوش رسانیدی از جفا حرفی — که رفت تا ابدم حرف عافیت از یاد
در آب و آتشم از تاب کوسموم اجل — که ذره ذره دهد خاك هستیم بر باد

۲۴. این ترکیب بند مؤثر و جانسوز را محتشم کاشانی درسوگ برادر جوانمرگش سروده است. (دیوان محتشم کاشانی، صفحات ۲۸۹ الی ۲۹۴، به کوشش مهرعلی گرگانی، انتشارات محمودی).

نه مشفقی که شود بر هلاك من باعث — نه مونسی که کند در فنای من امداد
نه قاصدی که زمرغ شکسته بال ویم — برد سلام به آن نخل بوستان مراد
سرم فدای تو، ای باد صبحدم برخیز — برو به عالم ارواح ازین خراب آباد
نشان گمشدهٔ من بجو ز خرد و بزرگ — سراغ یوسف من کن زبنده و آزاد
به جلوه‌گاه جوانان پارسی چو رسی — زرخش عزم فرود آ و نوحه کن بنیاد
چو دیده بر رخ عبدالغنی من فکنی — زروی درد بر آر از زبان من فریاد

بگو برادرت ای نور دیده داده پیام
که ای ممات تو بر من حیات کرده حرام

دلم که می‌شد از ادراك دوری تو هلاك — تو خود بگو که هلاك تو چون کند ادراك
تو خورده ضربت مرگ و مرا برآمده جان — تو کرده زهر اجل نوش و من ز درد هلاك
به خاك خفته تو از تند باد فتنه چو سرو — بباد رفته من از آه خویش چون خاشاك
گر از تو بگسلم ای نو نهال رشتهٔ مهر — به تیغ کین رگ جانم بریده باد چو تاك
ورا ز پی تو نتازم سمند جان به عدم — سرم بدست اجل بسته باد بر فتراك
شبی نمی‌گذرد کز غمت نمی‌گذرد — شرار آهم از انجم، فغانم از افلاك
برآتش دل خود سوختن چو ممکن نیست — بهرزه می‌کشم از سینه آه آتشناك
اجل چو جامهٔ جانم نمی‌درد بی‌تو — دراین هوس به عبث می‌کنم گریبان چاك
زابر دیده به خوناب اشکم آلوده — کجاست برق اجل تا مرا بسوزد پاك
روا بود که تو در زیر خاك باشی ومن — سیاه پوشم و بر سر کنم زماتم خاك

چرا تو جامه نکردی سیاه در غم من
چرا تو خاك نکردی بسر زماتم من

چرا زباغ من، ای سرو بوستان رفتی — مرا زپای فکندی و خود روان رفتی
درّ یگانهٔ من از چه ساختی دریا — کنار من زسرشك و خود از میان رفتی
زدیدهٔ پدر ای یوسف دیار بقا — چرا به مصر فنا بی برادران رفتی
به شمع روی تو، چشم قبیله روشن بود — بچشم زخم غریبی زدودمان رفتی
گمان نبود که مرگ تو بینم اندر خواب — مرا بخواب گران کرده بیگمان رفتی
تو را چه جای نمودند در نشیمن قدس — که بی‌توقف از این تیره خاکدان رفتی
درین قضیه تورا نیست حسرتی که مراست — اگر چه با دل پرحسرت از جهان رفتی
مراست غم که شدم ساکن جحیم فراق — تورا چه غم که سوی روضه جنان رفتی

ز رفتن تو من از عمر بی نصیب شدم
سفر تو کردی و من در جهان غریب شدم

کجائی ای گل گلزار زندگانی من — کجائی ای ثمرهٔ نخل شادمانی من
زدیده تا شدی ای شاخ ارغوان پنهان — بخون نشانده مرا اشك ارغوانی من
بیا ببین که فلك از غم جوانی تو — چه آتشی زده در خرمن جوانی من
بیا ببین که چسان بی‌بهار عارض تو — بخون دل شده تر چهرهٔ خزانی من
خیال مرثیه‌ات چون کنم که رفته بباد — متاع خرده شناسی و نکته دانی من
اجل که خواست تو را جان ستاند از ره کین — چرا نخست نیامد بجان ستانی من
زدوری تو نمردم، چه لاف مهر زنم — که خاك بر سر من باد و مهربانی من
زشربتی که چشیدی مرا بده قدری — که بی‌وجود تو تلخ است زندگانی من
زپرسشم همه کس پا کشید جز غم تو — که هست تا بدم مرگ یار جانی من
چو مرگ همچو توئی دیدم و ندادم جان — زمانه شد متحیر زسخت جانی من

که هر که جان رودش زنده چون تواند بود
چراغ مرده فروزنده چون تواند بود

...

مهی که بی تو برآید در ابر پنهان باد — گلی که بی تو بروید به خاك یکسان باد
شکوفه‌ای که سر از خاك بر کند بی‌تو — چو برگ عیش من، از باد فتنه ریزان باد
گلی که بی‌تو بپوشد لباس رعنایی — زدست حادثه‌اش چاك در گریبان باد
درین بهار اگر سبزه از زمین بدمد — چو خط سبز تو در زیر خاك پنهان باد
اگر بسر نهد امسال تاج زر نرگس — سرش زبازی گردون به نیزه گردان باد
اگر نه لاله به زاغ تو سر زند از کوه — لباس زندگیش چاك تا به دامان باد
اگر نه سنبل ازین تعزیت سیه پوشد — چو روزگار من آشفته و پریشان باد
اگر بنفشه نسازد رخ از طپانچه کبود — مدام خون ز دو چشمش بروی مژگان باد
من شکسته دل سخت جان سوخته بخت — که پیکرم چو تن نازك تو بی جان باد
اگر جدا زتو دیگر بنای عیش نهم — بنای هستیم از سیل فتنه ویرآن باد

تو را مباد بجز عیش در ریاض جنان
من اینچنین گذرانم همیشه و تو چنان

تو را به سایهٔ طوبی و سدره جا بادا — نوید آیهٔ طوبی لهم، تو را بادا

زلال رحمت حق تا بود به خلد روان — روان پاك تو در جنت‌العلا بادا
اگر چه آتش بیگانگی زدی بر من — به بحر رحمت حق، جانت آشنا بادا
در آفتاب غمم گرچه سوختی، جانت — به سایهٔ علم سبز مصطفی بادا
چو تلخکام زدنیا شدی، شراب طهور — نصیبت از کف پرفیض مرتضی بادا
نبی چو گفت شهید است هرکه مرد غریب — تو را ثواب شهیدان کربلا بادا
دمی که حشر غریبان کنند روزی تو — شفاعت علی موسی‌الرضا بادا
چو رو به جانب جنت کنی ز هر جانب — به گوشت از ملك جنت این ندا بادا

که ای شراب اجل کرده در جوانی نوش
بیا و از کف حورا می طهور بنوش

حمیدی شیرازی:

ای رفته و بخاك سیه آرمیده‌ام — بیهوده رنج برده و محنت کشیده‌ام[۲۵]
يك پیرهن بشادی بر تن نکرده‌ام! — صد پیرهن به محنت اندر، دریده‌ام!
با داغ دل چو لالهٔ خونین شکفته‌ام! — بیمار همچو نرگس مست آفریده‌ام
دست وفا بخستگی و مرگ داده‌ام — چشم طمع زعشق و جوانی بریده‌ام
چون خلق زیستن را، امّید خوانده‌ام — یعنی که از امید حدیثی شنیده‌ام
هرجا، دوان بجستن داروی رفته‌ام — طفل دونده از پی مرغ پریده‌ام
با گلبنی شکفته شبی ناغنوده‌ام — وز گونه‌ای شکفته گلی بر نچیده‌ام
بازار زندگی را یکباره گشته‌ام — بفروخته جوانی و پیری خریده‌ام
حیران زچرخ و گردش افلاك مانده‌ام — در دام زندگانی صید رمیده‌ام
از دردها به شامی راحت نخفته‌ام — وز بامها، صباحی خندان ندیده‌ام

اینك بخواب راحت و آسوده خواب کن
عمری نخفته‌ای و بخفتن شتاب کن

***

هر بامداد کز بر کُه مهر سر زند — گوئی زنور بر دل من نیشتر زند!
خون دلم خورد چو زخاور شود پدید — تا آن زمان که خیمه بر باختر زند!

---

۲۵. دیوان، ص ۴۵.

شب، تازیانه‌های سکوتم بتن کشد چون خسته شد صدای خروس سحر زند!
گویم کجاست آن شب کان خسته مرد پیر یاد پسر نماید و بانگ پسر زند!
باز آیدم بیاد که بس شام و بامداد ما خفته‌ایم و مهر و مه از کوه بر زند!
بر خاك ما برقصد برگ خزان بسی از خاك لاله روید و پروانه پر زند
بس ابر بهمنی که بشوید مزار ما زآن اشکها که بر ما از چشم تر زند!
اردیبهشت آید و بلبل نوا کشد مهر آید و پرستو کوس سفر زند!
بس شامها که ما همه خوابیم و دلبری خاید لبی و بوسه به تنگ شکر زند!
پوسیم ما و بوسند آنها لبان هم هجران و وصل آید و بر یکدگر زند!

ای درگذشته خانهٔ آیندگان بساز
رخ بر متاب از ما، با بندگان بساز!

در سوگ همسر

«اَکْمَلُ الْمُؤْمِنینَ إیْماناً اَحْسَنُهُمْ خُلْقاً وَ خِیارُکُمْ خِیارُکُمْ لِنِسائِهِمْ».

«کاملترین مؤمنان آن است که خلقش نیك‌تر است و از همهٔ شما نیك‌تر کسانی هستند که برای زنان خود نیك‌ترند».

(پیامبر اکرم (ص)، **نهج‌الفصاحه**،ص ۸۵)

خاقانی:

بس وفا پرورد یاری داشتم بس براحت روزگاری داشتم[۲۶]
چشم بد دریافت کارم تیره کرد گرنه روشن روی کاری داشتم
از لب و دندان من بدرود باد خوان آن سلوت کار باری داشتم
گنج دولت میشمردم لاجرم در هر انگشتی شماری داشتم
خنده در لب گوئی اهلی داشتی گریه در بر گویم آری داشتم
من نبودم بی دل و یار اینچنین هم دلی هم یار غاری داشتم
آن نه یار آن یادگار عمر بود کاشنا دل رازداری داشتم
هرگز از هیچ اندهم انده نبود کز جهان انده گساری داشتم
انده آن خوردم که بایستی مرا کاندر انده اختیاری داشتم

---

۲۶. دیوان ، ص ۳۱۲.

آن دل دل کو که در میدان لهو / از طرب دلدل سواری داشتم
پیش کز بختم خزان غم رسید / هم بباغ دل بهاری داشتم
بارم انده ریخت، بیخم غم شکست / گرنه باری بیخ و باری داشتم
نی بدم، کاتش زمن در من فتاد / کاندرون دل شراری داشتم
کس مرا باور ندارد کس نخست / کارساز و سازگاری داشتم
من زبی‌یاری چو در خود بنگرم / تا نپنداری که یاری داشتم

افسر کرمانی:

فلك جمعیتم برهم زند، خواهد پریشانم / نمی‌داند من از زلف بتی آشفته سامانم[۲۷]
پری زادی که با خود رام کردم با هزار افسون / هنوزش سیر نادیدم که شد از دیده پنهانم
عجب شمع فروزانی اجل خاموش کرد از من / که تاریك است بی‌نور جمال او شبستانم
خرامان گلبنی از من، زپا افکند دست وی / که با شمشاد قدش، رشك بستان بود ایوانم
زروبه بازی این گردون، غزالم را ربود آخر / بخوابم کرد چون خرگوش اگر چه شیر غژمانم
تبه بادا، دل گردون، که سامانم بزد برهم / سیه بادا رخ انجم، که ویران باد بنیانم
گمانم بود کاین گردون بمن دارد سریاری / ندانستم که او آخر می‌کند با خاك یکسانم
به یغما رفت آن گوهر که می‌پوشیدم از مردم / دریغا، زآنهمه کوشش که افزون کرد حرمانم
بهاران روید از گلشن، هزاران سنبل و سوسن / نهان در خاك دارد تن ـ چرا آن شاخ ریحانم
مگو پاداش هر دادن ستادن نیست در گیتی / خزان یك گل گرفت از من، گلستان کرد دامانم
گلی کو را بپروردم به آب چشم و خون دل / بنفشه وار از هجرش کنون سر در گریبانم
مرا با صحبت آن مه دلی خوش بود و کامی خوش / دریغا، کز بساط او بدور افکند دورانم
چو یاد لعل او آرم که از تب کهربائی شد / بیاد آن عقیق لب چکد از دیده مرجانم
بهر شاخی که در گلشن پرافشان طایری بینم / بیاد آرم از آن مرغی که بسمل شد به بستانم
اگر بر تربتش گیرم، مکن منعم که حق دارم / گلستانیست بی آب و من آنجا ابر نیسانم
مرا در فرقت آن مه مکن تشنیع ای ناصح / تو در ساحل مکان داری، من اندر موج طوفانم
تو بر سنجاب می‌غلطی چه دانی حال مسکینان / مرا پهلو بفرساید که عریان در مغیلانم
تماشائی چه غم دارد که گلشن را رسد آفت / غم گل من خورم زآن‌رو که یك عمرش دهقانم
بر آن عهدم که بعد از وی نگیرم یار در عالم / چو گل برخاست ازگلشن بجایش خار ننشانم

---

۲۷. **دیوان افسر کرمانی**، شاعر قرن سیزدهم، ص ۶۷، انتشارات اطلاعات.

الا ای باد شبگیری به آن محمل‌نشین برگو
تو رفتی و منت از پی، همی افتان و خیزانم

گذارت گرفتند آنجا، پیام از من ببر او را
که ای مه، حجله را آرا، که بروصل تو مهمانم

زهجرت ای سهی قامت، رود از دیده جوی خون
بیادت ای کمان ابرو، خلد در سینه پیکانم

الا، ای همدم دیرین که از خشتت بود بالین
نظر بگشای و برمن بین که خون پالاست مژگانم

رخ از من زود بنهفتی میان خاك چون خفتی
نه آخر بارها گفتی، که من صبر از تو نتوانم

نمودی جای در محمل، نهادی بار غم بر دل
جرس آسا بهر منزل، منت از پی در افغانم

زکویم رخت بر بستی، مگر از یاریم خستی
چه دیدی کز برم جستی، شکستی عهد و پیمانم

تو خوش رفتی و آسودی، مرا از غم بفرسودی
زرفتن گر تو خشنودی، من از ماندن پشیمانم

افسر کرمانی:

کنون که عهد ربیع است و روزگار بهار
مرا دلی است به رنج اندر از تغابن بار[۲۸]

بهار پار نبردیم لذت ای همدم
مگر بریم هم امسال لذتی زبهار

بهار پار مرا بود سیمبر ترکی
فرشته خوی و ملك سیرت و پری رفتار

زسحر غمزه به تاراج داده صد بابل
زچین طره به یغما سپرده صد تا تار

گسسته بر زبر ماه رشتهٔ پروین
شکسته بر سر خورشید طبلهٔ زنگار

سفر نمود بناگاه و رفت از بر من
مرا زرفتن او مانده دل حزین و فکار

شنیده بود که مه را سفر فزاید قدر
سفر نمود مهم تا فزایدش مقدار

سپهر بین، که بآیین همسران حریف
چگونه با من دل باژگونه باخت قمار

گرفته بود دلم با وصال او الفت
بدل به فرقت او کرد الفتم ناچار

کنار من تهی از غم نگشت زآن ساعت
که آن غزال غزلخوان زمن گرفت کنار

بهار طلعت من چون کناره جست زمن
بهار عیش مرا شد خزان رنج دچار

بلی چو شاخ شود منقطع زریشهٔ خویش
ورق بخوشد و پژمرده‌اش شود اثمار

الا چه شرح دهم از غم جدایی او
که نیست ناطقه را بیش تاب این تکرار

کنون که گاه بهار است و بوستان از گل
چو شاهدی بود از فرق تا قدم به نگار

بجای سبزه و گل در چمن همی گویی،
نهاده طره و رخ لعبتان چین و تتار

صبا نموده عنبر، همی بجیب و بغل
هوا نهفته لادن، همی بگوش و کنار

صفیر مرغ زند روح را صلای بهشت
نسیم صبح دهد مغز را، شمیم بهار

۲۸. دیوان، ص ۵۹.

چمن زباد صبا عطر سائیش آیین / صبا زخاك چمن مشکبیزیش هنجار
بپای سرو بن آواز بر کشیده تذرو / به شاخ سرخ گل، آهنگ ساز کرده هزار
تذرو کان همه بنهاده چنگ بر حلقوم / چکاوکان همه بر بسته زنگ بر منقار
بچهر سوری افکنده باد سرخ حریر / به جام نرگس شبنم نموده زرد عقار
زارغوان و سمن، بس فشانده باد ورق / نهفته جیب چمن را به درهم و دینار
زبرگ لاله عیان، شقه شقه حلهٔ چین / به جیب غنچه نهان، نافه نافه مشك تتار
دمن زافسر کاووس پر زگوهر و لعل / چمن چو پیکر طاووس، پر زنقش و نگار
نهفته تن بنقوش خورنقی بستان / نموده جا بفراش ستبرقی کهسار
سحاب، گوهر ریز است و خال لعل انگیز / چمن زمرد خیز است و دشت مرجان زار
هوا، معنبر بوی است و باد مشك آیین / زمین منقش چهر است و آب آیینه دار
بنفشه مشك فروش و شکوفه قاقم پوش / نسیم لخلخه سای و سحاب لولو بار
زبس بباغ زخوبان کشمری قامت / زبس به راغ زترکان خلخی رخسار
نه باغ، بل ملکی و اندر آن ملك انبوه / نه راغ، بل ارمی و اندر آن پری بسیار
کجا رواست خدا را که در چنین فصلی / جهانیان همه در عیش و من به اندوه یار
خصوص اندوه دلبر که سخت تر رنجی است / که زآن رهاییم الحق بسی بود دشوار

ریاضی یزدی:

در این خاك آرمیده همسر من / که بی او خاك عالم بر سر من[۲۹]
همه شب اختران آسمانی / برون آیند، الا اختر من
همین جا، از کفم افتاد و گم شد / سلیمانی نگین، انگشتر من
چراغ آرید و این جا را بگردید / که در این خاك گم شد گوهر من
همین جا با نسیمی ریخت برخاك / گل بر خاك و بر خون پرپر من
گلابی بر مزار او بیفشان / به آب دیده، ای چشم تر من
چنان داغ تو آتش زد به جانم / که خیزد شعله از خاکستر من

---

۲۹. برگزیده اشعار ریاضی یزدی، ص ۲۷، چاپ اسلامیه.

در سوگ عمّ

«لا یَعْدِلَنَّ اَحَدُکُمْ عَنِ الْقِرابَة»

«شما هرچه توانگر و توانا باشید، هرچه زر در کف و زور در بازوی شما باشد، باز هم به قبیله و نژاد خویش نیازمندید».

قانون توارث در قلبها و جانها حکومت دارد و نظام نژاد، دلها را به هم نزدیك و عواطف را به هم پیوند دهد. «ندای خون» در مغزها در پیچد و اصول وحدت را میان کسان استوار دارد.

به خویشاوندان خویش پردازید و از حال آنان باز پرسید، زیرا به روز حادثه از پشتیبانی ایشان سود بسیار برید و دشواریها آسان کنید.

بزرگترین و مطمئن ترین حصاری که شما را در پناه خویش از دسترس حمله ها و تهاجم ایمن دارد، آغوش قبیلهٔ شما و وفاداری خانوادهٔ شما خواهد بود...

من همی سفارش دهم و وصیت فرمایم که خویشاوندان خود را از صمیم قلب دوست بدارید و بدوستی آنان دلخوش و پشت گرم باشید[۳۰]...

خاقانی:

خرمی در جو هر عالم نخواهی یافتن　　مردمی در گوهر آدم نخواهی یافتن[۳۱]
روی در دیوار عزلت کن در همدم مزن　　کاندرین غمخانه کس همدم نخواهی یافتن
تـا درون چارطـاق خیمهٔ فیـروزه ای　　طبع را بی چار میخ غم نخواهی یافتن
پای در دامان غم کش کز طراز خوشدلی　　آستین دست. کس معلم نخواهی یافتن
آه را در تنگنای لب به زندان کن از آنك　　ماجرای درد را محرم نخواهی یافتن
با جراحت چون بهایم ساز در بی مرهمی　　کز جهان مردمی مرهم نخواهی یافتن
نیك عهدی در زمین شد جامه از غم چاك زن　　کز زمان زین صعب تر ماتم نخواهی یافتن
از وفا رنگی نیابی در نگارستان چرخ　　رنگ خود بگذار بوئی هم نخواهی یافتن
هر زمان از هاتفی آواز می آید تو را　　کاندر این مرکز دل خرم نخواهی یافتن
قاف تا قاف جهان بینی شب وحشت چنانك　　تا دم صورش سپیده دم نخواهی یافتن
تاج دولت بایدت زرّ سلامت جوی لیك　　آن زر اندر بوتهٔ عالم نخواهی یافتن
تا چو هدهد تاجداری بایدت در خلق دل　　طوطی آسا طوق آتش کم نخواهی یافتن

---

۳۰. علی علیه السلام ـ نهج البلاغه.

۳۱. خاقانی در سوگ کافی الدین عم خود، دیوان ،ص ۳۶۹.

خشك بیخ آرزو را فتح باب از دیده ساز / کان گلستان را ازین به نم نخواهی یافتن
حلقهٔ تنگ است درگاه جهان را لاجرم / تا در اوئی قامتت بی خم نخواهی یافتن
جان نالان را به داروخانهٔ گردون مبر / کز کفش جان داروئی بی‌سم نخواهی یافتن
عافیت زان عالم است اینجا مجوی از بهر آنك / نوش زنبور از دم ارقم نخواهی یافتن
های خاقانی بنای عمر بریخ کرده‌اند / زاوفقع مگشای چون محکم نخواهی یافتن
دهر گو در خون نشین و چرخ گو در خاك شو / چون ازین و آن وجود عم نخواهی یافتن
فیلسوف اعظم و حرزامم کز روی وهم / جای او جز گنبد اعظم نخواهی یافتن
کتب حکمت را به آتش نه، که او چون باد شد / جام را بر سنگ زن چون جم نخواهی یافتن
رخش دانش را ببر دنبال و پی برکش از آنك / هفت خوان عقل را رستم نخواهی یافتن
چرخ، طفل مکتب او بود و او پیر خرد / لیکن از پیران چنو معظم نخواهی یافتن
صد هزاران خاتم ارخواهی توانی یافت لیك / نقش جم بر هیچ یك خاتم نخواهی یافتن
سوخت کیوان از دریغ او چنان کو را دگر / بر زکار این کهن طارم نخواهی یافتن
از دریغ آنکه روح و جسم او از هم گسست / چار ارکان را دگر با هم نخواهی یافتن

ایرج میرزا:

هرکه آمد در این جهان ناچار / رود از این جهان چه شاه و گدا[۳۲]
یك جهان دگر خدای آراست / که بود نام آن جهان بقا
سوی دار بقا رود هرکس / که بیامد در این سرای فنا
پور ایرج نوادهٔ خاقان / آن ملك‌زادهٔ فرشته لقا
من به او صهر و او به من عمّ بود / نه من او را نه او بدید مرا
زیست پنجاه و اند سال به دهر / چون در این خاکدان ندید وفا
سوی جنّت برفت با دل شاد / تا بماناد جاودان آنجا
بهر تاریخ فوتش ایرج گفت / رفت جعفرقلی از این دنیا

در سوگ دوست

«فَقْدُ الْأَحِبَّةِ غُرْبَةٌ».

«از دست دادن دوستان غربت است».

(علی علیه‌السلام، نهج البلاغه)

---

۳۲. ایرج در مرگ جعفرقلی میرزا عم خود، دیوان ، ص ۱۶۳.

«بدان ای پسر، که مردم تا زنده باشند ناگزیر باشند از دوستان، که مرد بی برادر به ، که بی‌دوستان، از آنکه حکیمی را گفتند که: دوست بهتر یا برادر؟ گفت برادر نیز دوست به...

و حق دوستان و مردمان نزدیك خود ضایع مکن، تا سزاوار ملامت نگردی، که گفته اند: دو گروه مردم سزاوار ملامتند: یکی ضایع کنندهٔ حق دوستان، دیگر ناشناسندهٔ کردار نیك. بدانکه مردمان را بدو چیز بتوان دانست که دوستی را شایند یا نه: یکی آنکه دوست او را تنگدستی رسد، چیز خویش از وی دریغ ندارد بحسب طاقت خویش وبوقت تنگی از وی برنگردد، تا آن وقت که بدوستی او از این جهان بیرون شود، او فرزندان آن دوست خود را و خویشان را طلب کند و بجای ایشان نیکی کند و هر وقت که به زیارت آن دوست رود حسرتی بخورد، هرچند که آن نه او بود».[۳۳]

وحشی بافقی:

دیده گو اشك ندامت شو و بیرون فرما — دیدن دیده چه کار آیدم از دوست جدا[۳۴]

عوض یوسف گم گشته چرا خوان بینید — دیده خوب است بشرطی که بود نابینا

گرچه دانم که نمی‌یابیش ای مردم چشم — باش با اشك من و روی زمین می‌پیما

در قیامت مگرش باز ببینم که فتاد — در میان فاصله ما را، زبقا تا به فنا

یار در قصر چنان مایحه‌ای ذیل جهان — ما کجاییم و تماشاگه دیدار کجا

یاد آن یار سفر کردهٔ محمل تابوت — کانچنان راند که نشنید کسش بانگ درا

رسم پیغام و خبر نیست، مصیبت اینست — به دیاری که سفر کرد سفر کردهٔ ما

به چه پیغام کنم خوش، دل آزردهٔ خویش

از که پرسم سخن یار سفر کردهٔ خویش

با دو صد یاد از آن عهد که در صحبت یار — خاطری داشتم، از عیش جهان برخوردار

نه مرا چهره ای از اشك مصیبت خونین — نه مرا سینه‌ای از ناخن حسرت افکار

خاطری داشتم القصه چو خرم باغی — لالهٔ عیش شکفته گل شادی بربار

آه، کان باغ پر از لاله و گل یافت خزان — لاله‌ها شد همه داغ دل و گلها همه خار

برسیده است در این باغ خزانی هیهات — کی دگر بلبل ما را بود امید بهار

بلبلی کش قفس تنگ پر و بال شکست — به چه امید دگر یاد کند از گلزار

---

۳۳. قابوس‌نامه، ص ۱۰۱.

۳۴. دیوان وحشی بافقی، ص۲۸۲، به تصحیح محمد عباسی، نشر فخر رازی.

گر همه روی زمین شد گل گلزار چه حظ — یار چون نیست مرا با گل و گلزار چه کار

یار اگر هست به هرجا، که روی گلزار است
گل گلزار که بی یار بود مسمار است

کاشکی نوگل ما چون گل بستان بودی — که چو رفتی گذرش سوی گلستان بودی
کاش چاهی که در او یوسف ما افکندند — راه باز آمدنش جانب کنعان بودی
کاشکی آنکه نهان گشت زما یك تن را — بر سرش راه سرچشمهٔ حیوان بودی
شب هجران چه دراز است خصوصا این شب — کاش سر تا قدمم دیدهٔ گریان بودی
آنکه بر مرکب چوبین بنشست و بدواند — کاش اینجا دگرش فرصت جولان بودی
بودی ار مرگ دوایی چو دواهای طبیب — چارهٔ خویش در این درد چه آسان بودی

عارف قزوینی:

بمرگ دوست مرا میل زندگانی نیست — زعمر سیر شدم مرگ ناگهانی نیست[35]
بقای خویش نخواهم از آنکه میدانم — که اعتماد بر این روزگار فانی نیست
خوشم که هیچکس از من دگر نشان ندهد — بکوی عشق نشانی زبی‌نشانی نیست
سیاه روی نداری شود که گر بروم — به بزم دوست بجز خجلت ارمغانی نیست
خزم بخرقهٔ پشمین خود که این گرمی — بخرقهٔ خز و در جامه یمانی نیست
رهین منت چشمم نه چشمهٔ حیوان — بگو به خضر که این وضع زندگانی نیست
سراغ وادی دیوانگان زمجنون گیر — جنون عشق بود این شترچرانی نیست
به پرسش دل من آئی آن زمان که مرا — برای گفتن درد درون زبانی نیست
درون خرقه زمن مشتی استخوان مانده است — بجان دوست که در زیر جامه جانی نیست
تو شاهبازی و خواهی کنی سرافرازم — منم خجل که در این باغم آشیانی نیست
وحید عصر خودی (عارفا) بدان امروز — که از برای تو در زیر چرخ ثانی نیست

در سوگ معشوق

«بدان ای پسر تا کسی لطیف طبع نبود عاشق نشود، از آنکه عشق از لطافت طبع خیزد و هر چه از لطافت خیزد بی شك لطیف بود، چه گفته اند: «من اشبه اباه فما ظلم»، چون او لطیف

---

۳۵. دیوان عارف قزوینی، ص ۱۹۳، به اهتمام سیف آزاد، چاپ پنجم، ۱۳۴۷.

بود ناچار در طبعی لطیف تواند آویختن...

نبینی که جوانان بیشتر عاشق شوند از پیران، از آنکه طبع جوانان لطیف‌تر از طبع پیران است و نیز هیچ غلیظ طبع و گران جان عاشق نشود، از آنکه این علتی است که خفیف روحان را افتد. اما جهد کن تا عاشق نشوی، اگر گرانی و اگر لطیف از عاشقی پرهیز، که عاشقی کاری با بلاست...

پس اگر اتفاق وقتی ترا با کسی خوش افتد معین دل مباش، پیوسته طبع را با عشق باختن میاموز و دایم متابع شهوت مباش که این نه کار خردمندان بود، از آنکه مردم در عشق یا در وصال باشند یا در فراق و بدان که یك ساعت وصال یك روزه رنج فراق نیرزد و سرتاسر عاشقی رنج است و درد دل و محنت، هر چند دردی خوش است، اما اگر در فراق باشی و معشوق از حال تو خبر دارد، خود از ناز و خوی بد او و بیم فراق خوشی وصال ندانی، پس اگر وصالی بود که بعد از آن فراق خواهد بود آن وصال از فراق بتر بود...».[۳۶]

نظامی گنجوی:

بر مشهد او که موج خون بود / آن سوخته دل مپرس چون بود[۳۷]
از دیده چو خون سرشك ریزان / مردم زنفیر او گریزان
از بسکه سرشك لاله‌گون ریخت / لاله زگیاه گورش انگیخت
خوناب جگر چو شمع پالود / بگشاد زبان آتش آلود
وآنگاه به دخمه سر فرو کرد / می‌گفت و همی گریست از درد
کای تازه گل خزان رسیده / رفته زجهان، جهان ندیده
چونی، زگزند خاك چونی؟ / در ظلمت این مغاك چونی؟
آن خال چو مشك دانه چونست؟ / وآن چشمك آهوانه چونست؟
چونست؟ عقیق آبدارت / وآن غالیه‌های تابدارت
نقشت بچه رنگ میطرازند؟ / شمعت بچه طشت می‌گدازند؟
برچشم که جلوه می‌نمائی؟ / در مغز که نافه می‌گشائی؟
سروت به کدام جویبار است؟ / بزمت به کدام لاله‌زار است؟
چونی زگزندهای این خار / چون می‌گذرانی اندرین غار

---

۳۶. **قابوس‌نامه**، ص ۵۶

۳۷. زاری مجنون بر مزار لیلی، **کلیات خمسه نظامی**، ص ۶۷۱، به اهتمام م. درویش، انتشارات جاویدان.

در غار همیشه جای مار است ای ماه تو را چه جای غار است
بر غار تو غم خورم که یاری چون غم نخورم که یار غاری
شوریده بدی چو زلف در راه آسوده شدی چو آب در چاه
چون ماه غریبیت نصیب است از مه نه غریب اگر غریب است
در صورت اگر زمن نهانی از راه صفت درون جانی
گر دور شدی زچشم رنجور یك چشم زد، از دلم نه ای دور
گر نقش تو از میانه برخاست اندوه تو جاودانه برجاست

سوگنامهٔ مرگ معشوق سعدی در گلستان:[۳۸]

مرا در عهد جوانی با جوانی اتفاق مخالطت بود و صدق مودت تابجایی که قبله چشمم جمال او بودی و سود سرمایه عمرم وصال او:

مگر ملائکه بر آسمان و گرنه بشر بحسن صورت او در زمی نخواهد بود
بدوستی که حرامست بعد ازو صحبت که هیچ نطفه چنو آدمی نخواهد بود

ناگهی پای وجودش بگل اجل فرو رفت و درد فراق از دودمانش برآمد. روزها بر سر خاکش مجاورت کردم و از جمله بیت‌ها که در فراق او گفته بودم این بود:

کاش آن روز که درپای تو شد خار اجل دست گیتی بزدی تیغ هلاکم بر سر
تا در این روز جهان بی تو ندیدی چشمم این منم بر سر خاك تو، که خاکم بر سر

***

آن که قرارش نگرفتی و خواب تا گل و نسرین نفشاندی نخست
گردش گیتی گل رویش بریخت خار بنان بر سر خاکش برست

سراج‌الدین قمری آملی:

اشك طوفان سیل کو، تا داد گریه دادمی رفتمی و گریه را، بنیاد نو بنهادمی[۳۹]

---

۳۸. کلیات سعدی، ص۱۴۱

۳۹. سراج‌الدین قمری آملی شاعر قرن هفتم هجری مراثی بسیار در سوگ ایاس (ایاز) دارد که شاعر سخت دلباختهٔ او بوده و او را بسیار دوست می‌داشته است. از قضای روزگار این پسر در جوانی چشم از جهان فرو بسته و شاعر دلسوخته را در غم خود سوگوار کرده است. شاعر با اندوه بسیار مراثی بلند و مؤثر در سوگ او پرداخته و بر ماتم او گریسته است:

ای جان من ایاسك من، گر توانمی جان را چو اشك بر سر خاکت فشانمی

***

←

چشم تنها نه، که تن با گونهٔ خون کردمی — پس چو پرویزن، زهر عضوی، رگی بگشادمی
هم زآه آتشین، از سینه چون بر زینمی[۴۰] — هم زاشك دیده، رشك دجلهٔ بغدادمی
بر فلك چون صبح، آه آتشین افشاندمی — وز دو دیده چون شفق، در موج خون افتادمی
تا به پانصد سال هم نگزارمی حق «ایاس» — همچو شمع ار گریه‌ها را تا به جان استادمی
جان ستان را نامد از رخسار چون ماه تو شرم؟ — ور من آنجا بودمی بر روی تو جان دادمی
دانهٔ دل همچو تخم افشاندمی برخاك تو — گرنه خرمن داده از دست جهان بربادمی
بیقرار و کوفته، کی بودمی، گر نی زغم — دل طپان چون زیبق و جان سخت چون پولادمی
رنج دوری تو، چون گنجم فرو بردی به خاك — گرنه چون ویرانی از گنج غمت آبادمی
داد خویش از مرگ مردم خوار تو بستاندمی — گرنه مانند شهیدان کشتهٔ بیدادمی
تا بدانجا رفت فریادم که منزلگاه توست — من بدینجا مانده بی تو، کاشکی فریادمی
چون فروشد روز تو، گردونت شب خوش باد گفت — کاشکی من بر پی تو نیز شب خوش بادمی

از برای تحفه گر ممکن بدی، والله که جان
بر طبق بنهادمی، پیش تو بفرستادمی

ادیب نیشابوری:

حسن «حبیب» و، «حبیب» نیز نماند — عشق ادیب و ادیب نیز نماند[۴۱]

→ بر حسن مکن تکیه که ایام بقایش — چون عمر ایاس است زکوتاه بقایی

* * *

ایاس من، ای چشم گردون ندیده — به چستی نظیر از سمك تا سماکت

(**دیوان قمری آملی**/ ۲۸۱۰ ـ ۲۸۳۱ ـ ۴۵۹۳) بکوشش یدالله شکری.

۴۰. برزین: آذر برزین، آذر برزین مهر، یکی از سه آتشکدهٔ مهم ساسانی.

۴۱. «انزوای ادیب در گوشهٔ حجرهٔ مدرسهٔ نواب در هم شکسته شد و زندگی یکنواختش رنگی دیگر به خود گرفت چه در سن سی و پنج سالگی، از آنجا که شیوهٔ متذوقین است و عادت طالبین حقیقت...، دل به مظهری از مظاهر جمال باخته و تیر عشق معشوقی... که از اهالی تبریز بود، کارش را ساخته. معشوق لابد از نظر بازان دیگر رمیده و دل بدین خوش کرده بود که از این آدمیزاد در امان خواهد بود چرا که بینایی ای نداشت و به اسباب نظر بازی مجهز نبود، اما غافل از اینکه ادیب، با همین ربع چشم و ثمن بینائی، هم تعظیم را می بیند و هم خنده اش را... اما روزگار هر دو را از این گفتگوها رهانید. پس از چهار سال پیك اجل بر معشوق بتاخت، یکباره نقد هستی باخت و جای در نشاهٔ جاوید ساخت. شبانه این خبر به استاد... رسید. استماعش را توان نبود، بیقراری آغاز نهاد. بامدادان از اثر استماع آن خبر وحشت اثر شب دیجورش از سیاهی به سفیدی گرائید و ←

بگذرد این چند روزه ناز طبیبان | ناز طبیب و طبیب نیز نماند
چرخ به کام رقیب گردد و سهل است | گردش چرخ و رقیب نیز نماند
دوست خضاب ار به دست بست زخونم | خون و خضاب و خضیب نیز نماند
یار ندادم گر از نصاب، نصیبی | یار و نصاب و نصیب نیز نماند
آن همه شیرینی اندر آن رُطب لب | و آن گل روی رطیب نیز نماند
گرچه به کوی تو من غریبم و رنجور | رنج غریب و غریب نیز نماند
و آن گل‌رو را خزان بگیرد روزی | نالهٔ این عندلیب نیز نماند

پژمان بختیاری:

در این گوشه، اکنون غنوده ست خوش | به خاک سیه، پرنیان پیکری[42]
هنوزش تن نازپرور بجاست | درین بستر تیره، چون گوهری
دریغا که آن مرغ دستانسرا | ندیده ست بر شاخ هستی، بری

همانا دگر، دیدهٔ روزگار | نبیند چنو، نازنین دلبری
دریغا، کنون سایه‌ای بیش نیست | وجودی، که می‌تافت چون اختری
نمانده ست از آن شمع گیتی فروز | به خاک اندرون، غیر خاکستری
کنون، زی تو، ای مادر دیر سال | به مهمانی آید، جوان دختری
به شیرینی، او را در آغوش گیر | بدانسان که می‌زیبد از مادری
بهار نوآئین، چو آرد فراز | دگرگونه، هر شاخ را زیوری

→
سواد محاسنش به بیاض مبدل گردید و باز سرودن بود، اما این بار در سوگ معشوق:

فَـلا خَیْـرَ فِی‌الـدُّنیـا وطِیبِ نَسیمِهـا | و لا فـی لِقـاءِالنّـاس بَعْـدَ حَـبیـبی

و یا:

حَـبیـبی فَـقَـضْـتَ عُـقُـودَالْـعُـهُـودِ | وأحْـرَقْـتَ قَـلْـبی بـنـارِ کَـعُـودِ

و یا:

بیمار غریبم من، تبدار حبیبم من | ای چرخ! ادیبم من، زین بیش میازارم

مرگ معشوق ادیب را به انزوای کامل کشاند. تنها تدریس بود که او را از حجره اش و از غم مرگ معشوق جدا می ساخت...

(دیوان ادیب نیشابوری، صفحات ۲۸ الی ۳۰، ۱۴۴۰، به کوشش یدالله جلالی بندری، چاپ نشر بنیاد).

۴۲. دیوان پژمان بختیاری، ص ۴۷۱، نشر «ما»، ۱۳۶۸.

برافشان، عروسانه گل بر سرش | نهان ساز، در برگ گل، بسترش

افسری کرمانی:

ای هشته به خاك تیره رخسار | در غربت غم مرا بیاد آر[۴۳]
بی تو، بنگر چه حال دارم | آشفتگی خیال دارم
یکپارچه شور و آتشم من | افسرده‌ام و مشوشم من
جان گرچه خموش و زار و تنهاست | در خاطر من هزار غوغاست
تنها به مزارت ای پری‌زاد | برمی‌کشم از زمانه فریاد
آوخ، که مرا زکف توان رفت | امید برفت و آرمان رفت
بدریده چو دامن صبوری | بگداخته آهن صبوری
در هجر تو صبر کی توانم | بی‌دوست چگونه زنده مانم
ننهاده زبیست پا فراتر | تیر اجلت نشسته در پر
مرگ تو که جان من بفرسود | افسوس، به دست خویشتن بود

* * *

ای روی امید سوگواران | وای چشم و چراغ دوستداران
بی‌تو همه شهر سوت و کور است | در هجر تو سخت ناصبور است
این چرخ چه قرن‌ها سپارد | تا مادر دهر چون تو آرد
زیبا، به حریم این گلستان | گل چون تو نیامدی به بستان
آمد به بهار زندگانی | در باغ تطاول خزانی
ای کرده زآشیانه پرواز | تا باز کجا بجویمت باز؟
مرگ تو نبود باور من | هر گوشه توئی برابر من

* * *

ای وای، زجور چرخ و افلاك | آن قامت سرو، رفته در خاك
اندوه زچشم زخم کیهان | خورشید به خاك گشته پنهان
پژمرده شکوفه در جوانی | در اوج بهار زندگانی

---

۴۳. این ابیات از مرثیه‌ای است که مرحوم عباس افسری کرمانی به مناسبت ازدست دادن یکی از عزیزترین یاران خود سروده است.

آگاه بـدی چـو پـیـری آیـد — بـر چـهـره غبـار میفـزایـد
خفتی، کـه جمال تـو نمیـرد — حـسـن تـو زوال نـاپـذیـرد
نـقش خـوش روزگار بـودی — تـو تـازه‌تـرین بهـار بـودی

* * *

مهتـاب، منه بـه گور او پـای — امشب بـه مـزار او بیـاسـای
ای رهگذر از چه‌ات شتاب است — آهسته، که ماه من به خواب است
افسوس که گل به گل قرین است — خـورشید بـه خاك همنشین است
از چشم حسـود شـوم نـاپـاك — آن قـامت سـرو رفتـه در خـاك
خـاك آمـده بیقـرار و مـدهـوش — بگـرفته چـو جان او در آغـوش
بـی جلوهٔ او جـهـان ممـانـاد — گر مـاند، غم ارمغـان جـان بـاد

نگرشی کلی بر مراثی در سوگ عزیزان

درد مرگ عزیزان زمان و مکان نمی شناسد و این غم را انسانها در طول تاریخ به گونه ای واحد احساس کرده و دریافته اند[۴۴]. مراثی شعر فارسی در سوگ عزیزان در طی قرون سرشار از عواطف لطیف بشری است. مرگ فرزند را «جامی» شاعر بزرگ قرن نهم همان قدر دردناك می یابد که فروزانفر، در روزگار ما، به مرثیه جامی بنگرید:

این کهن باغ که گل پهلوی خارست در او — نیست یکدل که نه زان خار فکارست در او[۴۵]
برگ راحت مطلب، میوهٔ مقصود مجوی — برگ بی برگی و میوه غم و بارست در او
نافهٔ مشك که با این همه عطر افشانی است — خون افسردهٔ آهـوی تتارست در او
بر رگ عود که در دامن مطرب خفته است — منه انگشت که صد نالهٔ زارست در او
دفتر غنچه کش اوراق چنین‌رنگین است — نقش کم عمری گل کرده نگارست در او
بهر عبرت بگشا ناف زمین چون نافه — خط مشکین بتان بین که غبارست در او

بی‌قراری جهان صبر و قرارم بربود
کام دل و آرزوی جان زکنارم بربود

---

۴۴. در ادبیات عرب، خنساء که زنی شاعر و معاصر پیامبر اکرم (ص) بوده مراثی سوزناکی در رثاء برادرش سروده است.
۴۵. دیوان، ص ۱۲۰

بنگر گردش این چرخ جفا آئین را
که چنان زیر و زبر کرد من مسکین را
ریخت صد گوهرم از چشم چو از ملك وجود
بـرد درّ صدف لـطف صفی‌الدین را
از حریم چمنم شاخ گلی تازه شکست
تا بیاراید از آن روضهٔ حورالعین را
سیم در خاك شود سوده ندانم زچه روی
ساخت در خاك نهان آن بدن سیمین را
بی رخش دیدن آفاق نخواهد دل من
بستم از خون جگر دیدهٔ عالم بین را
مایهٔ شادیم او بود ندانم به چه چیز
شاد سازم دگر این خاطر اندوهگین را
حرقت فرقت او می‌زند از سینه علم
دم به دم می‌کشم آهی طلب تسکین را

همره آه، دلا راه به علیین جوی
بشنو این نکته و در گوش صفی‌الدین گوی

رفتی و سیر ندیده رخ تو دیده هنوز
گوش یك نکته زلبهای تو نشنیده هنوز
چند دست اجل ای غنچهٔ نو رسته تورا
یك گل از شاخ امل دست تو ناچیده هنوز
بر تن عاجز تو بهره چه بود این همه رنج
زیر پا مورچه‌ای از تو نرنجیده هنوز
هر سری موی به فرقت زبلا شد تیغی
فرقت از موی ولادت نتراشیده هنوز
تا تو را لقمه کند خاك گشاده است دهان
دهن تنگ تو یك لقمه نخائیده هنوز
بر سر دست خرامان سوی خاکت بردند
نازنین پای تو گامی نخرامیـده هنوز

عمر نزدیك شد از شصت به هفتاد مرا
هرگز این واقعهٔ صعب نیفتاد مرا

ریختی خون دل از دیدهٔ گریان پدر
رحم بر جان پدر نامدت ای جان پدر
صد ره از دست قضا سینه به ناخن کندی
گر نیفتادی از آن رخنه در ایمان پدر
نو بهار آمد و گلها همه رستند زخاك
تو هم از خاك برآی ای گل خندان پدر
جان خود بدهد و جان تو عوض بستاند
گر بود قابض ارواح به فرمـان پدر
شد مرا دیده چو یعقوب خدا را بفرست
بوی پیراهنت ای یوسف کنعان پـدر
همچو گل گر نزند چاك گریبان حیات
دست خار سر خاك تو و دامان پدر
خواب دیدت که دل جمع پریشان کردی
راست شد عاقبت این خواب پریشان پدر

چون کسی نیست کز او صورت حالت پرسم
بهر تسکین دل خود زخیالت پرسم

زیر گل تنگدل ای غنچهٔ رعنا چونی
بی تو ما غرقه به خونیم تو بی ما چونی
سنگ جمعیت ما بی‌تو گسسته است زهم
ما که جمعیم چنینیم، تو تنها چونی

بر سر خاك توام ای که از این بیش مرا — بوده بی‌تاج سر امروز ته پا چونی
بی‌تو بر روی زمین تنگ شده بر من جای — تو که در زیر زمین ساخته‌ای جا چونی
می‌شود دیدهٔ بینا زغباری تیره — زیر خاك آمده، ای دیدهٔ بینا چونی
خورد غمهای توام وه که خیال توگهی — می‌نپرسد که در این خوردن غمها چونی
رو به صحرای عدم تافتی از شهر وجود — من از این شهر ملولم تو به صحرا چونی

گرچه جان و دلم از ناوك هجران خستی
به سبك روحی از این ورطه حرمان جستی

مرثیه فروزانفر چنین است:

ای نهال جوان که سوخت فلك — زآتش مرگ، برگ و بار تو را[۴۶]
ای درخت امید من که شکست — بخت بد، شاخ میوه دار تو را
ای فروزنده اختری که قضا — کرد از آن سوی حس، مدار تو را
خرد بودی و عقل داشت پسند — خوی و طبع بزرگوار تو را
نغز گوی آفرید و خوب و لطیف — آفرین آفریدگار تو را
کرد نابردبار و برد شکیب — رنج تب، طبع بردبار تو را
صعب کاری فتاد و هیچ پزشك — بندانست چاره، کار تو را
رنجه کردند از علاج خطا — دل رنجور بیقرار تو را
وز دوای مزور افزودند — سوزش سینهٔ فکار تو را
مادر تو زلعبتان ظریف — کرد پر دامن و کنار تو را
که ببازی مگر تواند کاست — سورت درد بیشمار تو را
خواستی زینهار و گوش فلك — نشنید ایچ زینهار تو را
می‌فزود اضطراب من همه دم — چون که می‌دید اضطرار تو را
کی گمان بردمی که صورت شب — پژمرد نو گل بهار تو را
خفته بینم بروی بستر مرگ — نازنین جسم شاد خوار تو را
رفته در خواب سهمگین ابد — نرگس مست پرخمار تو را
یا که آشفته از نهیب اجل — سنبل زلف تا بدار تو را
آوخ آن گیسوان چون زر ناب — کرده آذین دو لاله‌زار تو را

---

۴۶. بدیع الزمان فروزانفر، مجموعه مقالات و اشعار، ص ۴۳۳، به کوشش هدایت الله حمیدی.

ای دریغ، آن زبان خوش که بدی — ترجمان، جان هوشیار تو را
نبرم من زیاد و نتوان برد — وای، وای شبان تار تو را
نرمك آیم سوی وثاق تو شب — که ببینم تن نزار تو را
بکدامین دیار رفتی باز؟ — که ندانم ره دیار تو را
جان مسکین چگونه برتابد — فرقت تلخ ناگوار تو را
من بیدل چسان دهم تسکین — مام غمگین داغدار تو را
خیز و باز آ، که بیش طاقت نیست — خواهر زار اشکبار تو را
چند خسبی که چشم مانده بدر — جمع یاران غمگسار تو را
تو زما دور و ما به محنت صعب — دل و جان داده انتظار تو را
کرده‌ای از عدم حصار و کسی — نگشاید بفن حصار تو را
اگر آئی بخانه، روبم پاك — به مژه خاك رهگذار تو را
گرچه نادر خورند و مختصرند — جان فشانیم و دل، نثار تو را
اشك خونین اگر برافشانم — غرقه در خون کند مزار تو را
غم زتو یادگار ماند و رواست — دارم ار نیك یادگار تو را

مرثیه در سوگ عزیزان، در شعر معاصر ایران

عموماً شعر معاصر ایران، آنجا که در رثای عزیزی است تنها به یاد او و خاطرات بازمانده از او محدود نمی‌ماند. این دگرگونی را باید در خصوصیاتِ بارز اجتماعیِ این روزگار جستجو کرد که بی‌شك، وجه تمایز آن با دوران قبل از مشروطیت ایران است. مرثیه در سوگ عزیزان در این دوران تبلوری دیگر می‌یابد و آکنده از مضامین بدیع است. به مرثیهٔ فریدون توللی در مرگ عبدالله عفیفی، که تاریخ سال ۱۳۲۸ را دارد[۴۷] بنگرید:

۴۷. توللی خود معتقد بود: «بشوخی می گیرید. برای کهن سرایان مقلد امروز، یك بسته شمع، چند بوتهٔ گل، چند شاخهٔ عود، چند مثقال زعفران، چند سیر بادام، یك قرابه شراب، یك ظرف نقل، یك دسته سنبل، چند قبضه کمان، چند دانهٔ لعل، چند اصل سرو سه چهار بلبل و پروانه کافی است؛ تا آنها را با کلماتی از قبیل: کنعان و مصر و خسرو و شیرین و یوسف و زلیخا درهم ریخته، پس از پر کردن فواصل وسیع الالفاظی ساروج های ادبی، «همی» و «همیدون» و «مرمرا» و استخدام عناصر اربعه، و «اصطلاحات شطرنج» و احیاناً آوردن چند لغت

←

یادت بخیر، ای پدر، ای رهبری که مرگ / کوتاه کرد پای تو، از کاروان ما[۴۸]
کانون عشق بودی و سر منزل امید / درمان درد و همدم روز و شبان ما

* * *

چون آفتاب زرد و غم‌انگیز شامگاه / رفتی و چون شفق، دل یاران به خون نشست
غم، سایه ریخت بر دل و از رفتنت به جان / گوئی، غبار تیره و سرد قرون نشست

* * *

پیوندها بمرگ تو بگسست و نامراد / هر یار دل شکسته، فرا شد به گوشه‌ای
پاشید زار و گشت لگدکوب روزگار / هرجا که بود از تو ومهر تو خوشه‌ای

* * *

وایا، به حال زار تو، وایا که همچو شمع / یك عمر سوختی و کست اعتنا نکرد
یك عمر سوختی که نناالد کسی زرنج / یك عمر سوختی که نسوزد دلی زدرد

* * *

یك عمر سوختی و بیاموختی که جور / تقدیر چرخ و مصلحت روزگار نیست
و آن بینوا که مرده به ویرانسرای فقر / جز کشتهٔ شقاوت سرمایه دار نیست

* * *

یك عمر سوختی که به این خلق بت‌پرست / روشن کنی که خدمت بت از سیه دلیست
وین فتنه‌ها که می‌رود از ناکسان به خلق / محصول بردباری و سستی و کاهلیست

←
مصدوم و عجیب‌الخلقه از قبیل «نوز»، «نك»، «هگرز» و «افرشته» که به عقیدهٔ ایشان باعث استحکام کلام خواهد شد چند منظومه ساخته و پرداخته تحویل شما دهند و شگفت اینکه این گروه با افروختن صد «شمع» در یك چکامه نیز که گاه منظرهٔ شب هنگام زیارتگاهی مرادبخش بدان می‌بخشد، نخواهند توانست تابش دلپذیر یك «شمع حافظ» را در اشعار تقلیدی خویش منعکس نمایند...»

۴۸. رها، ص ۱۸۷، چاپ دوم، ۱۳۲۳.

مباحثی در زمینه مرثیه

قضا نقش یوسف جمالی نکرد
که ماهی گورش چو یونس نخورد
عجب نیست بر خاك اگر گل شکفت
که چندین گلندام در خاك خفت
(سعدی)

قوالب شعری مراثی

اکثر شعرای ایران مراثی را در انواع ترجیعات و ترکیبات و قصاید به قالب نظم ریخته‌اند. و بعضی مراثی را به صورت مثنوی و حتی غزل سروده‌اند.

فن سخنگویی فردوسی، مثنوی و شیوهٔ حافظ، غزل است. اما چون این دو شاعر به سوگ فرزند خود می نشینند و حزن و اندوه خویش را از این واقعه ناگوار می سرایند فردوسی متوجه مثنوی است و حافظ غزل. اما هرگاه شعرا خواسته‌اند موضوع را به اختصار برگزار کنند قطعه را انتخاب کرده‌اند. خاقانی در مرثیت کافی‌الدین عم خود چنین سروده است:

رفت آن که فیلسوف جهان بود و بر جهان — درهای آسمان معالی گشوده بود[1]
شد نفس مطمئنه او باز جای خویش — کآواز ارجعی هم از آنجا شنوده بود
دست کمال بر کمر آسمان نشاند — آن گوهر ثمین که در این خاك تیره بود
او را فلك برای طبیبی خویش برد — کز دیرباز داروی او آزموده بود
آدینه بود صاعقهٔ مرگ اوبلی — طوفان نوح نیز هم آدینه بوده بود
خاقانیا، به ماتم عمّ خون گری نه اشك — کاین عمّ برای تو پدری‌ها نموده بود

---

۱. دیوان، ص ۶۲۷.

در اقسام دیگر شعر نیز اغلب مرثیه دیده می شود از جمله این رباعی که عمادی در مرثیه عمادالدوله فرامرز سروده است:

اکنون که عماد دوله در خاك آسود / وز دیده من خاك شود خون آلود

در خاك نهاده چون توانم دیـدن / آن را که مرا زخاك برداشته بود

در بررسی مراثی شعر فارسی، قصیده، قطعه، ترکیب بند، غزل، مثنوی، رباعی و ترجیع بند را به ترتیب از لحاظ کثرت استعمال می توان نام برد و عموماً مرثیه در بحرهای رمل، مضارع، هزج، مجتث، خفیف، منسرخ، سریع و قریب سروده شده است.

فخر در رثاء

بخشی از مراثی به مفاخره اختصاص دارد؛ و شاعران به بیان عظمت و بزرگی مصیبت می پردازند و پایداری و استقامت و ایمان خود را به خداوند عرضه می‌دارند. نظیری نیشابوری که داغ فرزند و زن و برادر دیده، ضمن بیان صعوبت و سختی مصیبت مفاخره می نماید که خانه ویران و گورستان آباد من، خضر و عیسی را از بیم اجل بیمار می کند:

خضر و عیسی را کند بیمار از بیم اجل / خانهٔ ویران و گورستان آبادان من[۲]

اخلاق در مرثیه

گاه در مرثیه پند و اندرز نهفته و عبرت آموز است و شاعر به بیان اصول اخلاقی می‌پردازد؛ محتشم در مرثیه مادری که طفلی از او باقی است پند و اندرز می‌دهد:

مرگ مادر بر دل طفلان بود بار گران / حسبة‌الله، فکر این گرانبـاری کنید[۳]

چون عزیزان شما با طفل من خواری کنند / قدر من یاد آورید و رفع آن خواری کنید

کودکان را از یتیمی نیست آزاری بتر / ای نکوکاران حذر از کودك آزاری کنید

وصیت در مرثیه

شاعر از زبان محتضر در هنگام وداع، وصیت را بیان می کند و در ضمن بیان آرزوهای او سفارشاتی می نماید:

---

۲. دیوان نظیری، ص ۴۶۶.

۳. دیوان محتشم کاشانی، ص ۱۹۸.

جامی از زبان لیلی وصیت می کند که پس از مرگش او را در کنار مزار مجنون به خاك بسپارند:

نـزدیـك ویـم نهیـد بسـتـر تـا بـر كف پـای او نهم سـر[۴]

تسلیت در مرثیه

وقتی است شاعری که شرح مصائب می کند پس از بیان تألّمات، روزنه‌ای از امید و شادی می گشاید، تاموجب صبر و تسلی وتسکین بازماندگان باشد. شاه نعمت الله ولی می گوید:

گرچه بسیاری غم هجـران کشید وصل او چون یافت شد دلشاد و رفت[۵]

دعا و نفرین در مرثیه

بعضی مراثی به دعا برای بازماندگان و یا متوفی، و یا به نفرین بر قاتلان متوفی ختم شده است.

محتشم کاشانی می گوید:

تو را به سایهٔ طوبی و سدره جا بادا نـوید آیـهٔ طوبی لهم، تـو را بـادا[۶]
زلال رحمت حق، تا بود به خلد روان روان پـاك تـو، در جنت‌العـلا، بـادا
اگر چه آتش بیگانگی زدی بـر من به بحر رحمت حق جانت آشنا بادا

وحشی در مرثیهٔ دوست خود، قاتلان او را نفرین می کند:

یا رب آنها که پی قتل تو فتوا دادند زندگانی تو را خانه به یغما دادنـد[۷]
زنده باشند و به زندان بلایی دربند کز خدا، مرگ شب و روز به زاری طلبند

مراثی فلسفی

در اشعار فارسی، اشعاری نیز وجود دارد که از احساسات تأثر انگیز شاعران نسبت به

۴. لیلی و مجنون جامی، ص ۸۹۸.
۵. دیوان شاه نعمت‌الله ولی، ص ۱۹۹.
۶. دیوان محتشم کاشانی، ص ۲۹۴.
۷. دیوان وحشی بافقی، ص ۲۸۳.

مسأله مرگ و حیات و افسوس بر دوران شباب و ایام عمر و احساس مرگ و وصول به سر منزل باقي حکایت می کنند. این گونه اشعار که به مراثی فلسفی[۸] تعبیر کرده اند گویای زبان حال شاعران است و عموماً بر لوح مزار آنان نقر گردیده است.

نظامی در شرفنامه:

بیاد آور ای تازه کبک دری / که چون بر سر خاك من بگذری[۹]

گیا بینی از خاکم انگیخته / کمر سوده، پائین فرو ریخته

همه خاك فرش مرا برده باد / نکرده زمن هیچ هم عهد یاد

نهی دست بر شوشهٔ خاك من / بیاد آری از گوهر پاك من

فشانی تو بر من سرشکی زدور / فشانم من از آسمان برتو نور

دعای تو بر هر چه آرد شتاب / من آمین کنم تا شود مستجاب

جلال الدین مولوی:

به روز مرگ چو تابوت من روان باشد / گمان مبر که مرا درد این جهان باشد[۱۰]

جنازه ام چو ببینی، مگو، فراق، فراق! / مرا وصال و ملاقات آن زمان باشد

مرا بگور سپردی، مگو، وداع، وداع / که گور پردهٔ جمعیت جنان باشد

فرو شدن چو بدیدی برآمدن بنگر / غروب شمس و قمر را چرا زیان باشد

تو را غروب نماید، ولی شروق بود / لحد چو حبس نماید، خلاص جان باشد

کدام دانه فرو رفت در زمین که نرست / چرا به دانهٔ انسانت این گمان باشد

تو را چنان بنماید که من به خاك شدم / بزیر پای من، این هفت آسمان باشد

سعدی، در اختتام باب چهارم بوستان:

الا، اي که بر خاك ما بگذری / به خاك عزیزان که یاد آوری[۱۱]

که گر خاك شد سعدی، او را چه غم / که در زندگی خاك بوده است هم

---

۸. شعر و ادب فارسی، ص ۹۰.

۹. خمسه نظامی، ص۹۷۳.

۱۰. کلیات دیوان شمس تبریزی، ص ۲۶۷، چاپ ششم، ۱۳۵۵.

۱۱. کلیات سعدی، ص ۳۲۱.

به بیچارگی تن فرا خاك داد
وگر گرد عالم برآمد چو خاك
بسی بر نیاید که خاکش خورد
دگر باره بادش به عالم برد
نگر تا گلستان معنی شکفت
بر او هیچ بلبل چنین خوش نگفت
عجب گر بمیرد چنین بلبلی
که بر استخوانش نروید گلی

و یا:

نشاط از تن آنگه رمیدن گرفت
که شامم سپیده دمیدن گرفت[۱۲]
بهاران که بید آورد بید مشك
بریزد درخت کهن برگ خشك
کند جلوه طاووس صاحب جمال
چه می‌خواهی از باز پر کنده بال
گلستان ما را طراوت گذشت
که گل دسته بندد چو پژمرده گشت
مرا تکیه جان پدر بر عصاست
دگر تکیه بر زندگانی خطاست
بباید هوس کردن ازسر بدر
که دور هوسبازی آمد بسر
به سبزه کجا تازه گردد دلم
که سبزه بخواهد دمید از گلم
تفرج کنان در هوی و هوس
گذشتیم بر خاك بسیار کس
کسانی که دیگر به غیب اندرند
بیایند و بر خاك ما بگذرند
پس از ما همین گل دهد بوستان
نشینند با یکدگر دوستان
دریغا که فصل جوانی برفت
به لهو و لعب زندگانی برفت
دریغا چنان روح پرور زمان
که بگذشت بر ما چو برق یمان
دریغا که مشغول باطل شدیم
زحق دور ماندیم و غافل شدیم
زدم تیشه یك روز بر تل خاك
بگوش آمدم ناله‌ای دردناك
که زنهار اگر مردی آهسته‌تر
که چشم و بناگوش و رویست و سر
دو بیتم جگر کرد روزی کباب
که می‌گفت گوینده‌ای با رباب
دریغا که بی ما بسی روزگار
بروید گل و بشکفد نوبهار

حافظ:

تا زمیخانه و می، نام و نشان خواهد بود
سر ما، خاك‌ره پیرمغان خواهد بود[۱۳]
بر سر تربت ما چون گذری همت خواه
که زیارتگه رندان جهان خواهد بود

---

۱۲. کلیات سعدی، ص ۳۸۰.
۱۳. دیوان حافظ، ص ۸۲، به انتخاب یغمای جندقی، قاآنی شیرازی، چاپ پزمان، ۱۳۶۷.

چشم آن دم که زشوق تو نهد سر به لحد — تا دم صبح قیامت نگران خواهد بود
برو ای زاهد خودبین که زچشم من و تو — راز این پرده نهانست و نهان خواهد بود
ترك عاشق کش من، مست برون رفت امروز — تا کرا خون دل از دیده روان خواهد بود
عیب مستان مکن ای خواجه کزین کهنه رباط — کس ندانست که رحلت به چه‌سان خواهد بود

شاه نعمت‌الله ولی کرمانی:

نعمت‌الله جان به جانان داد و رفت — بر در میخانه مست افتاد و رفت[۱۴]
گرچه بسیاری غم هجران کشید — وصل او چون یافت، شد دلشاد و رفت
«کل شیئی هالك الا وجهه» — خواند بر دنیای بی بنیاد و رفت
چون ندای ارجعی از حق شنید — زنده دل در عشق او جان داد و رفت
نعمت‌الله، دوستان یادش کنند — تا نپنداری که رفت از یاد و رفت
عارفانه در جهان صد سال زیست — نی چو غافل داد جان بر باد و رفت

خواجه عماد فقیه کرمانی، این قطعه را برای سنگ مزار خود سروده است:

یارب چنان که منزل فانی ما خوش است[۱۵] — بادا سرای باقی ما خوشترین مقام
تا آن نفس که آخر انفاس ما بود — یاد تو باد، هم نفس ما علی‌الدوام
کار عمارت دل و دینم تمام کن — زآن بیش‌تر که مایهٔ عمرم شود تمام
تا در میان جان و تنم باشد اجتماع — خالی مباد دست من، از جامع کلام
از دست حور شربت تسنیم ده، مرا — دستم در این جهان، چو نیالوده ای به جام
هستم امیدوار که در معرض سؤال — آرد فرشته از تو به رحمت مرا پیام
توفیق اگر رفیق کنی روز و شب مرا — باشد ثنا و شکر توأم ورد صبح و شام
روزی که سر زخاك لحد بر کنی عماد — دارالقرار باد مقام تو، والسلام

ایرج میرزا:

ای نکویان که در این دنیائید — یا که زین بعد به دنیا آئید[۱۶]
این که در خاك نهفته‌ست، منم — ایرجم، ایرج شیرین سخنم

---

۱۴. دیوان، ص ۸۳.
۱۵. دیوان عماد فقیه کرمانی، تصحیح رکن‌الدین همایونفرخ، ص ۲۷۶، چاپ ابن سینا.
۱۶. دیوان ایرج میرزا، ص ۱۵۲.

مدفن عشق جهان است اینجا / یك جهان عشق، نهان است اینجا
عاشقی بوده به دنیا فن من / مدفن عشق بود، مدفن من
آنچه از مال جهان هستی بود / صرف عیش و طرب و مستی بود
هر که را روی خوش و خلق نکوست / مرده و زندهٔ من عاشق اوست
من همانم که در ایام حیات / بی‌شما صرف نکردم اوقات
تا مرا روح و روان در تن بود / شوق دیدار شما در من بود
بعد چون رخت زدنیا بستم / باز در راه شما بنشستم
گرچه امروز به خاکم مأواست / چشم من، باز بدنبال شماست
بنشینید بر این خاك دمی / بگذارید به خاکم قدمی
گاهی از من سخنی یاد کنید / در دل خاك دلم شاد کنید

پروین، بر سنگ مقبره‌اش صحن جدید قم:

اینکه خاك سیهش بالین است / اختر چرخ ادب پروین است[17]
گرچه جز تلخی ایام ندید / هرچه خواهی سخنش شیرین است
صاحب آن همه گفتار امروز / سائل فاتحه و یاسین است
دوستان به که ز وی یاد کنند / دل بی‌دوست دلی غمگین است
خاك در دیده بسی جانفرساست / سنگ بر سینه بسی سنگین است
بیند این بستر و عبرت گیرد / هر که را چشم حقیقت‌بین است
هر که باشی و زهر جا برسی / آخرین منزل هستی این است
آدمی هرچه توانگر باشد / چون بدین نقطه رسد مسکین است
اندر آنجا که قضا حمله کند / چاره تسلیم و ادب تمکین است
زادن و کشتن و پنهان کردن / دهر را رسم و ره دیرین است
خرم آن کس که در این محنت‌گاه / خاطری را سبب تسکین است

کارو:

الا، ای رهگذر، منگر، چنین بیگانه بر گورم
چه می‌خواهی، چه می‌جوئی، در این کاشانهٔ عورم[18]

---

۱۷. دیوان پروین اعتصامی، ص ۴۲۶.
۱۸. شکست سکوت، ص۴۷، انتشارات مرجان.

چسان گویم، چسان گویم، حدیث قلب رنجورم
از این خوابیدن در زیر سنگ و خاك و خون خوردن
نمی‌دانی، چه میدانی، که آخر چیست منظورم؟
تن من، لاشهٔ فقر است و من زندانی زورم
کجا می‌خواستم مردن، حقیقت کرد مجبورم
چه شب‌ها، تا سحر عریان، به سوز فقر لرزیدم
چه ساعت‌ها، که سرگردان، به ساز مرگ رقصیدم
زاین دوران آفت‌زا، چه آفت‌ها که من دیدم
سکوت زجر بود و مرگ بود و ماتم و زندان
هر آن باری که من از شاخسار زندگی چیدم
. . .

مرثیه در مرگ مشاهیر

آنان که محیط فضل و آداب شدند
در جمع کمال شمع اصحاب شدند
ره زین شب تاریک نبردند برون
گفتند فسانه‌ای و در خواب شدند
(خیام)

خطیبی زبر دست و چالاك بود — که گوینده بر مردم خاك بود
بسر برد آن خطبهٔ شاهکار — فرود آمد از منبر روزگار
و یا بود رامشگری چرب دست — زایوان رامشگران الست
دمی چند با ساز دوران نواخت — دگر ره بسر منزل خویش تاخت

در این مبحث واژه «مشهور» به همهٔ کسانی اطلاق می شودکه به نوعی در تاریخ سیاسی ـ اجتماعی ایران به شهرتی دست یافته اند و منظور، یك طبقه یا یك گروه خاص نیست. با این توضیح که از مراثی در سوگ روحانیون و سران مذهبی در مبحث مراثی مذهبی یاد شده است که ناگفته پیداست همهٔ آن مرثیه‌ها دارای محتوای غنی مذهبی است.

مرثیه در رثای مشاهیر را گاه رابطه ای رسمی و مادی به وجود آورده است. مرثیه‌های فرخی سیستانی در مرگ محمود غزنوی و محتشم کاشانی در مرگ طهماسب صفوی از آن جمله است. و زمانی رابطه‌ای عاطفی و معنوی سبب ایجاد آن بوده است. مراثی شهریار در سوگ قمر و در رثای ابوالحسن صبا، از گونه‌های دیگر این نوع مرثیه است:

مرثیه فرخی سیستانی در مرگ محمود غزنوی چنین است:

شهر غزنه نه همانست که من دیدم پار / چه فتاده است که امسال دگرگون شده کار[۱]
خانه‌ها بینم پر نوحه و پربانگ و خروش / نوحه و بانگ و خروشی که کند روح فکار
کوی‌ها بینم پرشورش و سرتاسر کوی / همه پرجوش وهمه جوشش از فیل سوار
رسته‌ها بینم بی مردم و درهای دکان / همه بربسته و بر در زده هر یك مسمار
کاخ‌ها بینم پرداخته از محتشمان / همه یکسر زر بض برده به شارستان بار
مهتران بینم بر روی زنان همچو زنان / چشم‌ها کرده زخونابه به رنگ گلنار

و مرثیه محتشم در مرگ طهماسب صفوی:

ناگهان برخاست ظلمانی غباری از جهان / کز سوادش در سیاهی شد زمین و آسمان[۲]
ناگهان سر کرد طوفان خیز سیلی کز زمین / کند بیخ خرمی تا دامن آخر زمان!
ناگهان آتش چکان سیفی برآمد کز هوا / بر تر و خشك جهان شد بیدریغ آتش فشان!
ناگهان در هفت گردون اضطرابی شد پدید / کز تزلزل شد خلل در چار دیوار جهان
ناگهان در شش جهت شد وحشتی کز وحشتش / طایران قدسی افتادند زین هفت آسمان!
ناگهان آهی برآمد از نهاد روزگار / کز تف او قیرگون شد قیروان تا قیروان
ناگهان حرفی به ایما و اشارت گفته شد / کز تکلم ساخت جن و انس را کوته زبان!

به مراثی شهریار بنگرید:

قمر برفت که یك وقت آفتابی بود / چه آفتابی و با وی چه آب و تابی بود[۳]
از آن قمر که بدو بود چشم‌ها روشن / چه گویمت که به دل‌ها چه التهابی بود
قمر به جود و جوانمردی و به خلق و ادب / زنی نبود که عالی‌ترین جنابی بود
چه گنج‌ها که در آورد و با فقیران داد / مگر به خرج قمر حدی و حسابی بود
دراین اواخر عمر، ای اسف چها که ندید / ز زندگی، که بهر آیتش عذابی بود
جهان سفله قمر نیز پیر کرد و بکشت / چنان گذشت که گوئی خیال و خوابی بود

---

۱. دیوان فرخی سیستانی، صفحات ۸۴ الی ۸۷، چاپ وزارت اطلاعات و جهانگردی، تهران ۱۲۵۵.
۲. محتشم کاشانی در مرگ شاه طهماسب صفوی، دیوان محتشم، صفحات ۲۸۵ الی ۲۸۹.
۳. دیوان شهریار،ص ۶۹۵.

در رثای «ابوالحسن صبا»:

عمر دنیا بسر آمد که صبا، می‌میرد / ورنه آتشکدهٔ عشق کجا می‌میرد[۴]

صبر کردم به همه داغ عزیزان یارب / این صبوری نتوانم که صبا می‌میرد

غسلش از اشك دهید و کفن از آه کنید / این عزیزی است که با وی دل ما می‌میرد

به غم‌انگیزترین نوحه بنالی ای دل / که دل‌انگیزترین نغمه‌سرا می‌میرد

این گونه مرثیه در نوع نخستین آن از راستی کمتر بهره و نصیب و از حقیقت فاصله‌ای بسیار دارد.

امیری جهان را بدرود گفته است که آسمان درسوگ او خون می گرید! چشم گیتی دیگر چون او کشورگشایی به خود ندیده است! دلیر و مردافکن و دشمن گداز و دوست نواز و شکارانداز بوده است! و اینك فرزند وی که بر تخت پدر قرار می گیرد، چون پدر شجاع و زورمند و صف شکن است:

شاهی بمیان آمد و شاهی زمیان رفت / صد شکر که این آمد و صد حیف که آن رفت[۵]

تیری به کمان آمد بر قصد دل خصم / هم گر به خطا، ناگه تیری زکمان رفت

سلطان جوان آمد شاد و خوش و پیروز / و آن انده دیرین زدل پیر وجوان رفت

آمد ملکی راد که از آمدن او / از عیش نوید آمد و از رنج نشان رفت

در آمدن این شه و در رفتن آن شاه / بیتی به زبان آمد کاول به زبان رفت

شاهی به میان آمد و شاهی زمیان رفت / صد شکر که این آمد و صد حیف که آن رفت

تعزیت و تهنیت در مرثیه

می‌دانیم که پس از درگذشت سلطان، فرزند یا برادر یا یك تن از بستگان نزدیکش جانشین او می شد و شاعران مدیحه‌سرا را فرصتی بود که ضمن تهنیت ممدوح در جلوس بر سریرسلطنت ازممدوح سلف نیزیادآرندوتهنیت راباتعزیت بیامیزند.سنایی‌این‌مضمون‌رابیان‌می کند[۶]:

---

۴. کلیات دیوان ، ص۲۹۳.

۵. ملك الشعراء بهار، در مرگ مظفرالدین شاه و جلوس محمدعلی شاه، دیوان بهار، ص ۳۳، جلد اول.

۶. شعر و ادب فارسی، ص۸۳.

دوستان را جای شکر و تهنیت مانده است از آنك گر صدف بشکست بر جای است در شاهوار

شیخ ابوالعباس فضل بن عباس ربنجی بخارائی نیز در تعزیت نصربن احمد سامانی و جلوس فرزندش نوح این شعر را سروده که سه بیت آن در تاریخ بیهقی آمده است:

پادشاهی گذشت خوب نژاد پادشاهی نشست فرخ‌زاد
زآن گذشته جهانیان غمگین زاین نشسته جهانیان دلشاد
بنگر اکنون به چشم عقل نکو کانچه از ما گرفت ایزد داد

فرخی نیز شعر فضل را تضمین کرده است که در ارتباط با سلطان محمد و پدرش سلطان محمود است:

سخت خوب آید این دو بیت مرا که شنیدم زشاعری استاد

امیر معزی نیز در مرثیت فخرالملك و تهنیت وزارت فرزندش قوام‌الملك محمد قصیده ای دارد که مطلع آن این است:

گر زحضرت بسوی خلد برین رفت پدر گشت چون خلد برین حضرت از اقبال پدر[۷]
ور به غرب اندر یکباره نهان شد خورشید از سوی شرق پدید آمد تابنده قمر

سیر تحول مرثیه در مرگ مشاهیر

در طی قرون اگر در این گونه مرثیه، تغییری رخ می‌دهد این دگرگونی جز در معیار ارزشها نبوده است که گاه دیندار، علم دوست، عدالت‌پرور و امنیت گستر و... نیز نامیده شده‌اند و به القاب دروغین جناب جهانبانی، حضرت کشورستائی، سلطان اعظم و عظیم‌الشأن، خاقان گیتی‌ستان، ذات اقدس شهریار همایون، ملاپك سپاه، ملك‌الملوك عجم، شهریار جهانگیر، قیصر و نوشیروان روزگار، جهاندار و ملکشاه زمان و سنجر دوران نیز یاد گشته اند!

صبا در تهنیت جلوس فتحعلی شاه و مرثیت شاه ماضی:

چرا غمگین نباشد، دل چرا خرم نگردد جان که هم از بازی اختر که هم از یاری یزدان

جنان شد جای دارائی که بودش عزم اسکندر جهان شد ملك جمشیدی که هستش عدل نوشروان

۷. دیوان معزی، ص ۳۸۴، به تصحیح ناصر هیری، نشر مرزبان.

زمان در گریه شد از سوگ آن چون ابر در بهمن — زمین در خنده شد از سوز این چون باغ در نیسان
چو کسری را به شوشی منکسر شد شیشهٔ هستی — سلیمانی زملك فارس آمد فارس میدان

نیك پیداست که ارزش این گونه مرثیه به جهت ثبت وقایع تاریخی یا زیبایی الفاظ و کلمات خصوصاً (نسیب) یا (تشبیب) آن در قصائد است. اما مرثیه درسوگ آن گروه، که خمیرمایهٔ آن را روابط عاطفی تشکیل می‌دهد و بیانگر صداقت و صمیمت شاعر در بیان تأثر و احساس واقعی اوست نوعاً بمرور پس از مشروطیت در ایران شکل می گیرد و تکامل می یابد. با توجه به زیبایی الفاظ و کلمات و ارزش تاریخی آن، از احساس و عواطف لطیف بشری نیز برخوردار است و همان احساسات طبیعی و عاطفی و نه رابطهٔ خشك مادی و تصنعی، وجه تمایز آن، با گونهٔ نخستین این مراثی است.

اگر سنائی در قرن پنجم هجری این مرثیه را در رثای (تاج‌الدین ابوبکر) سرود:

ای برده عقل ما، اجل نـاگهان تـو — و ای در نقاب غیب نهان گشته جان تو[۸]
ای تاج تا قرین زمین گشته‌ای چو گنج — چون تاج خم گرفت قد دوستان تو
ای وا دریغ، از آن دل بسیار مهر تو — ای وا دریغ، از آن لب شکر فشان تو

امروز دکتر شفیعی این مرثیه را در رثای «تاج اصفهانی» پرداخته است. با همان شیوهٔ سنّتی شعر پارسی:

ای زمین افسرده از مرگت زمان بگریسته — وای مکان غمگین زداغت آسمان بگریسته[۹]
بعد تو ای شهریار ذوق وای تاج هنر — افسر دارا غمین، تاج کیان بگریسته
باربد را ساز غم بشکسته اندر بارگاه — خسرو اندر ماتمت برسرزنان بگریسته
شد (ادیب) اندر فراق یار دیرین داغدار — در عزای تو «سیاووش» و «بنان» بگریسته
بین «کسائی» را که نای آتشین از غم فسرد — وز بن دندان و مغز استخوان بگریسته
خون همی باید بگریم برمزار تاج از آنك، — دیده‌ام عمری زدست ناکسان بگریسته
از کویر داغدار، اندوه هجران بازپرس — کاوست عمری برگذشت کاروان بگریسته

قبل از ظهور مشروطه، در این گونه مرثیه تکرار تاریخ گذشته را مشاهده می کنیم. آنچه

---

۸. دیوان ابوالمجد مجدودبن آدم سنایی، ص ۱۰۹۱، به تصحیح مدرس رضوی، تهران، ۱۳۲۰ ش.
۹. یادنامهٔ تاج، ص۶۷، به اهتمام منوچهر قدسی، انتشارات صائب اصفهان.

در رثای بزرگان در قرون مختلف تا عصر مشروطه سروده شده است از آنجا که نوع تلقی انسان در ایران از اخلاق، زندگی و عواطف و احساسات تغییر نکرده و دگرگونی نیافته و معیارهای حاکم بر جامعه سلطنتی و فئودالی در تمام طول تاریخ یکسان است، حرفها نیز یکی است و شاعر در تمام این ادوار، انسانی سنتی باقی می‌ماند با معیارهای سنتی و تخیل و شکل و فرم شعر سنتی[۱۰]...

خاقانی در مرگ سپهبد کیالواشیر از امرای مازندران:

ای قبلهٔ جان کجات جویم — جانی و بجان هوات جویم[۱۱]
دیروز چو آفتاب بودی — امروز چو کیمیات جویم
وای ماه سبك عنان‌تر از عمر — چون عمر گرانبهات جویم
خورشیدی و بر نیائی از کوه — هر صبحدم از صبات جویم
ای گوهر یادگار عمرم — چونت طلبم، کجات جویم
دریا کنم اشك و پس به دریا — در هر صدفی جدات جویم

همچنین ترکیب بندِ خواجو در مرگ غیاث‌الدین کیخسرو و پدرش قطب‌الدین محمود که شش بند دارد مراثی مذهبی محتشم را در ذهن تداعی می کند که سالها پس از خواجو زیست کرده است:

از گنج دهر بهره بجز زخم مار نیست — وز گلبن زمانه بجز نوك خار نیست[۱۲]
بگذر زمی که مجلسیان وجود را — حاصل زجام دهر برون از خمار نیست
کو در میان باغ کسی یا کنار گل — کو را چو لاله خون جگر در کنار نیست
بر این قرار گرچه زنی سایبان انس — زیرا که همچو سایه دمی برقرار نیست

۱۰. شبلی نعمانی در **شعر العجم** می نویسد: «اساساً در رثاء، سه اصل باید رعایت شود: یکی آنکه شکوه و جلالِ ممدوح کاملاً ذکر شود تا از رحلت او شگفتی و عبرتی در خواننده حاصل گردد و دیگر آنکه حزن و ملال و غم و اندوهی که از این فقدان مردم را فرا گرفته و عزا و ماتمی که بپا شده کاملاً شرح داده شود. سوم آنکه شاعر نسبت به ممدوح وقتی که وی را مخاطب می سازد یك چنین احساسات و خاطراتی ابراز کند که در آن معلوم گردد که راثی در این فاجعه به طوری مبهوت و از خود بیخود شده است که از فوت او بی خبر (گشته) و لذا خطابهایش به وی مانند همان خطابهایی است که در زمان حیاتش می کرده است».

۱۱. **دیوان خاقانی**، ص ۳۰۸.

۱۲. **دیوان خواجوی کرمانی**، صفحات ۱۶۷ الی ۱۷۰، انتشارات زرین.

تا چند سرکشی سرگردنکشان دهر / بر پای دار بین که جهان پایدار نیست
در این رباط کهنه مزن خیمهٔ وقوف / چون واقفی که موقف او استوار نیست
هرگز نبوده است کس از روزگار شاد / ور زآن که بوده است دراین روزگار نیست

بس قتل سروران که دراین دشت کرده اند
بس خون رهروان که در این طشت کرده اند

این گونه شعر از قدیمی ترین ایام، مورد حمایت و پشتیبانی دربار و مراکز حکومت قرار داشته است که آن را «رثاء تشریفاتی و رسمی» نیز خوانده اند و شعرای درباری و مدیحه سرا ملزم بودند همان گونه که مدایحی می سرایند در ماتم رجال درباری و بستگان ممدوح نیز شعری بپردازند، از نخستین شاعرانی که اشعاری در رثاء از او باقی است، رودکی است. اما آنچه مسلم است رودکی آغاز کننده نبوده است.

از مراثی رودکی قطعه شعری است در رثای ابوالحسن مرادی شاعر که با تغییراتی به نام سنائی نیز ثبت شده و مولوی نیز مرثیه ای بدان سیاق در رثای سنائی سروده [۱۳] اما در انتساب دو بیت اول آن به رودکی جای تردید نیست:

مرد مرادی نه همانا که مرد / مرگ چنان خواجه نه کاری است خرد[۱۴]
جان گرامی به پدر باز داد / کالبد تیره به مادر سپرد
کاه نبد او که به بادی پرید / آب نبد او که به سرما فسرد
شانه نبود او که به موئی شکست / دانه نبود او که زمینش فشرد
گنج زری بود دراین خاکدان / کو دو جهان را به جوی می شمرد

شش بیت در رثای شهید بلخی که رودکی آن را چهار سال قبل از مرگ خویش در سال ۳۲۵ سروده است:

کاروان شهید رفت از پیش / وان ما رفته گیر و می اندیش[۱۵]
از شمار دو چشم یك تن کم / از شمار خرد هزاران بیش

---

۱۳. قالب خاکی به زمین باز دار / روح طبیعی به فلك واسپرد
ماه وجودش زغباری برست / آب حیاتش به در آمد زدرد
۱۴. **دیوان کامل رودکی سمرقندی**، ص ۲۲، زیر نظر براکینسکی، انتشارات فخر رازی، ۱۳۶۳.
۱۵. همان ماخذ ص ۳۹.

نیز مرثیه‌ای که رودکی در آن مخاطب را به صبر و سکون و بردباری می‌خواند:

ای آن که غمگنی و سزاواری / و اندر نهان سرشك همی باری[۱۶]
از بهر آن کجا ببرم نامش / ترسم زسخت انده و دشواری
رفت آن که رفت و آمد آنك آمد / بود. آن که بود، خیره چو غم داری
هموار خواهی کرد گیتی را / گیتی است، کی پذیرد همواری
شو تا قیامت آید زاری کن / کی رفته را به زاری، باز آری

از شعرای معاصر رودکی، تنها شاعری که از او مرثیه‌ای مانده است شیخ ابوالعباس فضل بن عباس ربنجنی بخارائی است که در سال ۳۳۱ در تعزیت نصر بن احمد سامانی و تهنیت جانشین او به سلطنت سروده است. ابومنصور عمارهٔ مروزی شاعر اواخر سامانیان و اوایل عهد غزنویان نیز مرثیه‌ای در سوگ ابوابراهیم اسماعیل بن نوح سامانی معروف به منتصر آخرین شاهزادهٔ سامانی دارد که در سال ۳۹۵ به قتل رسید:

ازخون او چون روی زمین لعل فام شد / روی وفا سیه شد و چشم امید زرد
تیغش بخواست خورد همی خون مرگ را / مرگ از نهیب خویش مرآن شاه را بخورد

این گونه مرثیه که از سوی شعرای مدیحه‌سرای دربار و وابسته به مقامات حکومتی سروده شده اغلب شاعر در آن وظیفه‌ای معهود را انجام داده است.

مرثیهٔ معزی در رثای ملکشاه:

شغل دولت بی‌خطر شد کار ملت با خطر / تا تهی شد دولت و ملت زشاه دادگر[۱۷]
کی توان گفتن که شد ملك شهنشه بی‌نظام / کی توان گفتن که شد دین پیمبر بی قوام

گاه براثر همدمی و منادمت با ممدوح، شاعر واقعاً از مرگ او متأسف و اندوهگین است.

عمادی در مرثیهٔ عمادالدوله فرامرز شهریار مازندران:

اکنون که عماددوله در خاك آسود / وز دیدهٔ من خاك شود خون‌آلود
در خاك نهاده چون توانم دیدن / آن را که مرا زخاك برداشته بود

و زمانی شاعر از سر صدق و صفای باطن همچون عارفی خدابین و حق‌پرست و پدری

---

۱۶. دیوان ص ۵۹.

۱۷. دیوان معزی، ص ۳۷۹.

مهربان و نصیحت گوی داد سخن می‌دهد.

ترجیع بند سعدی در مرگ سعدبن ابوبکر:

غریبان را دل از بهر تو خونست / دل خویشان نمی‌دانم که چونست[۱۸]
عنان گریه چون شاید گرفتن / که از دست شکیبائی برونست
دگر سبزی نروید بر لب جوی / که باران بیشتر سیلاب خونست
دگر خون سیاووشان بود رنگ / که آب چشمها عنابگونست
شکیبایی مجوی از جان مهجور / که بار از طاقت مسکین فزونست
سکون در آتش سوزنده گفتم / نشاید کرد و درمان هم سکونست
که دنیا صاحبی بد عهد و خونخوار / زمانه مادری بی مهر و دونست
نه اکنونست بر ما جور ایام / که از دوران آدم تاکنونست

نمی‌دانم حدیث نامه چونست
همی بینم که عنوانش بخونست

پس از مرگ جوانان گل مماناد / پس از گل در چمن بلبل مخواناد
کس اندر زندگانی قیمت دوست / نداند کس چنین قیمت مداناد
به تلخی رفت از دنیای شیرین / زلال کام در حلقش چکاناد
سرآمد روزگار سعد بوبکر / خداوندش برحمت در رساناد
جزای تشنه ماندن در غریبی / شراب از دست پیغمبر ستاناد
در آن عالم خدای از عالم غیب / نثار رحمتش بر سر فشاناد
هر آن کس دل نمی‌سوزد بدین درد / خدایش هم باین آتش نشاناد!

در تاریخ شعر پارسی، قبل از مشروطیت ایران، حرفها همان است که بود؛ در سرتاسر دیوان وصال ترکیبات و کلمات جدید به چشم نمی‌خورد. گوئی شعرای روزگار قاجار در حقیقت شعرای قرون پنجم و ششم هجری هستند که پس از سالها تولدی دوباره یافته‌اند. اگر بعضی عوامل فرهنگی در پایان عصر قاجار به تغییراتی می‌انجامد اما فئودالیسم این عصر و روابط اجتماعی و اقتصادی آن کماکان باقی می‌ماند. فرهنگ ادبی اروپا نیز در ایران تأثیر فوری ندارد و این تأثیر پس از مشروطه بتدریج حاصل می‌شود. مقایسه دو مرثیه خاقانی و

---

۱۸. کلیات سعدی، ص ۷۵۹.

قاآنی گویای این واقعیت است:

خاقانی در مرگ فرمانروای طبرستان چنین می‌گوید:

چراغ کیان کشته شد کاش من / بمرگش چراغ سخن کشتمی[۱۹]
گرم قوتستی چراغ فلك / به آسیب یکدم زدن کشتمی
گرم دست رفتی به شمشیر صبح / اجل را بدست زمن کشتمی
سلیمان چو شد کشتهٔ اهرمن / مدد بایدی کاهرمن کشتمی
بمازندرانم ظفر بایدی / که دیوانش را تن بتن کشتمی
چو شیرین تن خویشتن را به تیغ / پس از خسرو تیغ زن کشتمی
اگر با صَفهوَر وفا کردمی / بهجران او خویشتن کشتمی
اگر حق مهرش بجا آرمی / طرب را چو گل در چمن کشتمی
دل و دیده بردست بنهادمی / چو سیماب زآب دهن کشتمی
عروسان خاطر دهندی رضا / که چون شمعشان در لگن کشتمی
هم او را از آن حاصلی نیستی / وگر خویشتن در حزن کشتمی
رفیقا مکش خویشتن در فراق / که گر شایدی کشت من کشتمی

قاآنی در مرگ دختر امیر دیوان چنین می‌سراید:

بهر بهار گل از زیر گل بر آرد سر / گلی برفت که ناید به صد بهار دگر[۲۰]
گلی برفت کز امروز تا به دامن حشر / گلاب اوست که جاری بود زدیدهٔ تر
گلی برفت که با آن که غنچه بود هنوز / دو غنچه داشت بهر یك هزار تنگ شکر
گلی برفت که از مشك چین دو سنبل داشت / نهان بزیر دو سنبل دو لالهٔ احمر
هلا که بود و کجا آمد و چه گفت و چه شد / که هر چه بینم از آن هر چهار نیست خبر
چو شمع بود که روشن نگشته گشت خموش / چو شعله بود که ناجسته گشت خاکستر
چرا چو نجم سحر نادمیده کرد غروب / چرا چو صبح دوم نارسیده کرد سفر

اگر در طی قرون، شعرا فرمانروایان مطلق را می‌ستودند و پس از مرگشان نوحه سر می‌دادند، فریاد شاعران پس از مشروطهٔ ایران فریادی دیگر است و اشراف، گروهی نیستند که

---

۱۹. دیوان خاقانی، ص ۶۸۴.
۲۰. دیوان،ص ۲۴۰.

چون بمیرند شعرا به ستایش دروغین ایشان بنشینند و در مرگشان گریبان چاك دهند.

عموماً پس از مشروطیت است که گاه از پی مرگ این گروه، شاعران آنها را به اعمال زشت نکوهش و تقبیح می‌کنند و هرچند این گونه شعر «مرثیه» نام ندارد که در ستایش و بزرگداشت درگذشته‌ای و در رثای از دست رفته‌ای سروده شده باشد، لکن از آنجا که در مرگ مشاهیر و افراد صاحب نام سروده شده، ذکر آن نامناسب بنظر نمی‌رسد. این سرودهٔ مرحوم عباس افسری کرمانی در مرگ فئودال مقتدر کرمان که به قتل رسید:

چون برکشید بیوه زن از سینه آه را — مردانه سوخت خرمن «یزدان پناه» را
آنکس که خواست، آنچه نخواهد خدای او — از کف دهد تمامی، خواه و نخواه را
بر دستگاه خویش مناز اینقدر که مرگ — درهم بپیچید عاقبت این دستگاه را
گردد مطیع امر تو یکباره، کاینات — برداری ار زملکت دنیا نگاه را
مالی که جمع گشت زخون گلوی خلق — بدهد بباد مملکت پادشاه را
آخر کلاه رفت سر آن مزوری — کز کید بر گرفت زسرها کلاه را
ما پند از زمانه گرفتیم، صوفیا — بربند بعد ازین تو در خانقاه را
هر کشته‌ای شهید ره حق نمی‌شود — بیرون کن از دماغ خود این اشتباه را
از آه خلق کن حذر ای افسری، که آه — هم شاه را تباه کند هم سپاه را

نیك آشکار است که مرثیه سخنی جدی و پرتأثر است. ولی واقع این است که یادکرد مرگ بعضی از درگذشتگان برای شاعران شوخ طبع، گاه بهانهٔ سروده های طنز آمیزی هم شده است.[۲۱] نمونه‌های این‌گونه اشعار در لباب الالباب و مجمع الفصحا آمده است از جمله تاج الدین سرخسی در وفات یکی از حکومتگران زمان خویش سروده است:

در ماتمت آن قوم که خون می‌بارند — مرگ تو حیات خویش می‌پندارند
غمناك از آنند که تا دوزخیان — جاوید چگونه با تو صحبت دارند[۲۲]

ایرج میرزا در وفات محمدعلی شاه:

نخور غصهٔ بیش و کم در جهان — که تا بنگری بیش و کم فوت شد[۲۳]
چو بنشسته‌ای دم غنیمت شمار — دمادم بده می که دم فوت شد

---

۲۱. به علاوه نوعی «هجو» هست که شامل درگذشتگان است ـ نمونهٔ این گونه اشعار در زبان فارسی هست اما بسیار نیست... (**شعر بی دروغ**، عبدالحسین زرین کوب، ص ۱۴۳، انتشارات جاویدان).

۲۲. **لباب الالباب**، ص ۱۳۰.

۲۳. **دیوان**، ص ۱۷۶.

چه بس سست عنصر زدنیا برفت — چه اشخاص ثابت قدم فوت شد
نه یك نعمتی بر کسی داده بود — که گویم ولی‌النعم فوت شد
نه جود و کرم داشت تا گویمش — خداوند جود و کرم فوت شد
در ایران اگر زیست بی‌احترام — در ایتالیا محترم فوت شد
همین بس که گویم به تاریخ او — محمدعلی شاه هم فوت شد!

عارف در مرثیه ای که پس از شنیدن خبر قتل (نصرالله خان) و در مرگ او سروده است از اوضاع اسفبار و نابسامان وطن، قتل عام لرستان و خوزستان و شکار مخالفین دولت و خودسری و بی کفایتی سر رشته‌داران لب به شکوه می گشاید و این از دیگر ویژگیهای شعر پس‌از مشروطیت در ایران است:

بعهد چشم تویك دل امیدوار نشد — برو که عهد تو برگردد، این که کار نشد[۲۴]
به روزگار تو یك روز خوش به کس نگرفت — خوشت مباد که این روز، روزگار نشد
نریخت باده بدور تو در گلوی کسی — که در شکنجهٔ اندیشهٔ خمار نشد
بپای گلبن نومیدی تو کس ننشست — که برنخاسته زخمی زنیش خار نشد
خطت گشود در باغ سبز بر دل دل — شکفته گشت بیك گل ولی بهار نشد
قرار زلف تو و بیقراری دل ما — بدین قرار نمی‌ماند این قرار نشد
فکنده از چه پی صید مرغ خانه، کمند — شکار کرکس و شاهین کن، این شکار نشد
زقتل عام لرستان و فتح خوزستان — چو هند و نادر، اسباب افتخار نشد
نهال مردی و مردانگی چنان خشکید — که سالها شد و یك نادر آشکار نشد
چه ملتی است که نابود باد تا به ابد — چه دولتی است که خودسر چو او بکار نشد

از دیگر ویژگی مراثی شعر پارسی پس از مشروطیت آن است که مرثیه در رثای گروهی سروده می شود که در شمار حکومتگران نیستند. این گروه که عموماً پس از تأسیس فرستنده های رادیو و تلویزیون و پیدایش سینما و تئاتر و دانشگاه و انتشار روزنامه در ایران نامشان بر سر زبانها می افتد از این شمارند:

در سوگ قهرمان ملی:

سوختی با ماتم خود جان محنت پرور من — ریخت غم خاکستر دل را به خواری برسر من[۲۵]

---

۲۴. دیوان، ص ۴۷۴.

۲۵. دکتر بهزادی اندوهجردی، در سوگ غلامرضا تختی، اشکی و آهی، ص ۵۰.

تو به خاك تیره خفتی گور من شد پیکر من
بی تو گه از اشك و گه از خون دل پرساغر من

نی من دلخون که نام پیر میهن در غم تو
دردمند و آرزو گم کرده شد در ماتم تو

بعد عمری بی‌نشانی مام نازا مرد میهن
ریخت از مژگان مردی قطرهٔ اشکی به دامن

این ره آورد زمان شد برتر از خورشید روشن
پاسدار سرفرازیهای دیرین تهمتن

قهرمان مرزهای بیکران شوربختی
رستم ایران، جوانمرد جهان، آزاده «تختی»

در سوگ داستانسرا:

مهتدی هادی آن (صبحی) که بود
اصلش از کاشان و فضل‌الله نام[۲۶]

عارفی پاکیزه جان، روشن روان
ناطقی چیره زبان شیرین کلام

در رموز مثنوی خوانی وحید
در فنون قصه پردازی تمام

روز عمرش چون بشام آمد بخفت
آری، آری خواب آید وقت شام

گفت بس افسانه تا در خواب رفت
خفتنی کش تا ابد نبود قیام

از سلام بچه‌ها، بر بست لب
شد روان زی جنت دارالسلام

از زبان پاك فرزندان او
می‌رسد بر گوش او اینك پیام

کای پدر، ای قصه‌گوی مهربان
از چه ناگه لب فرو بستی بکام

ای زبان تو کلید گنج پند
ای مهین اندرز گوی خاص و عام

تا تو لب بستی زگفتار، ای دریغ
ذوالفقار حیدری شد در نیام

بلبل داستانسرا بودی، چرا،
گشته‌ای خاموش ایدون بردوام

خود مگر در دام تن بودی اسیر
تن رها کردی برون جستی ز دام

ما زهجر تو غمین و سوگوار
تو بوصل دوست گشته شادکام

در جواب هر سلامت، هر دمی
باد بر تو صد درود و صد سلام

الغرض چون صبحی از ساقی مرگ
در صبوحی صبحدم بگرفت جام

از سرای عاریت بر بست رفت
در جهان عافیت بگشاد گام

صبح عمر او بشب پیوست و رفت
در حجاب غیب چون مه در غمام

از «سنا» تاریخ پرسیدم، نوشت
در صباحی عمر صبحی شد بشام

---

۲۶. جلال‌الدین همائی، «سنا» در مرگ فضل‌الله صبحی مهتدی، ۲۴ آبان ۱۳۴۱، **مجله صبح امروز.**

در سوگ شاعر:

تا بوده کار چرخ جفا بوده ست[۲۷] زین شیوه رو نتافته تا بوده ست[۲۸]
پیراهن حیات بشر دایم از دست روزگار قبا بوده ست
یکدم نشد زبانگ اجل غافل آنرا که گوش جان شنوا بوده ست
این خانه، گاه بارگه سلطان گه کلبه سیاه گدا بوده ست
باری هر آنچه بوده و خواهد بود همواره در مسیر فنا بوده ست
این خاکدان تیره نه جای توست بنگر که خانهٔ تو کجا بوده ست
بگذر زقید تن که زمام او دایم بدست نفس و هوا بوده ست
وین رشته گسستنی جان را پیوند با نسیم صبا بوده ست
زین چار طبع، کشتی هستی را گردش به چار موج بلا بوده ست
خاکی که سر بپای تو می‌ساید روزی بتی فرشته لقا بوده ست
این مشت گل که میگذری بر وی یکروز ساعد و سر و پا بوده ست
این تار مو که مینگری در خاك یك روز رشك مشك ختا بوده ست
این استخوان که خاك شد از سستی غافل مشو که رکن قوا بوده ست
این خشك گل که بر در و دیوار است رخسار خوب و قد رسا بوده ست
این افسری که خفته به خاك اندر روزی به تارك ادبا بوده ست
این شعله‌ای که یافته خاموشی کانون فضل و صدق و صفا بوده ست
این هر دو کف که جا به کفن دارد میزان بذل وجود و سخا بوده ست
آوخ که تندباد اجل نگذاشت آن را که شمع بزم وفا بوده ست

درسوگ روزنامه نگار:

از تیر ستم زپا در آمد فرخنده دبیر مرد امروز[۲۹]

---

۲۷. ابوتراب جلی در سوگ افسر، هاشم میرزا، **دیوان**، ص ۱۳۷، سلسله نشریات «ما».

۲۸. مرثیه در سوگ شاعران از زمانهای دیرین در ادبیات فارسی وجود داشته است. نخستین شعری از این قبیل همان مرثیه رودکی است در مزگ مرادی و در رثای شهید بلخی. نظامی نیز خاقانی را رثائی گفته و این بیت از آن معروف است:

همی گفتم که خاقانی، دریغا گوی من باشد دریغا، من شدم آخر، دریغاگوی خاقانی

۲۹. پارسا تویسرکانی، درسوگ محمد مسعود روزنامه نگار مبارز که درسال ۱۳۱۶ به قتل رسید، (**جان بر سر قلم**، ص ۳۳۶، چاپ حیدری، ۱۳۶۶).

در کشـــور ازین سـپس نبینـی
یـك نـامـه نـظیـر مـرد امـــروز
دزدان و سـتـمـگــران تـمـــامـی
بـــودنـــد اسیـــر مـــرد امـــروز
حق گفتن و بیم جــان نکـــردن
این بـــود ضمیـــر مـــرد امـــروز
میـــداد خبـــر زقـتـــل مسعـــود
گفـــتـــار اخـیـــر مـــرد امـــروز

در سوگ نقاش:

قضا گرگی است خونخواره که کس از خیل جانداران
نمی یابد امان از صدمت دندان و چنگالش[30]
از این گله که نامش آدمی باشد بهر لحظه
یکی را می برد از پیش و آن دیگر بدنبالش
دریغا، نیك مردی، شاعری، اهلی، هنرمندی
که در خوی و خصال مردمی کم یابی امثالش
بزرگ استاد نقاشی مهین شاگرد آن مکتب
که از سعی کمال الملك شد تأسیس و اکمالش
چنان از خامه در صورتگری معجز نما می شد
که باید نامهٔ ار تنگ پردازی در احوالش
اجل بسترد در ماه صفر نقش بهین صورت
«اجل بسترده نقش پاك اسماعیل» شد سالش

در سوگ استاد دانشگاه:

روشنـــدلی کـه دیـــدهٔ بینـــا داشت
بر بست چشم و ما را تنها داشت[31]
دانـــنـــده‌ای کـــه حـــوزهٔ دانش را
از نـام نیك خـویش پـر آوا داشت
ذوقی لطیف و طبع روان چـون آب
انـدیشـه‌ای بـــه ژرفی دریـا داشت
کس را بنـــاستـــوده سـخن نـــازرد
وز نـــابـــکـــارگوی تبـــرا داشـــت
آســـودگی زگنـــج قنـــاعت یـــافـت
شـــرمنـدگی زعجـــز و تمنـا داشت
بس رازهـا که تیـره شبان تـا صبح
بـــا روشنـــان عـــالم بـــالا داشـت
با هرچه دوست. یکدل و یکـرو بود
با هرچـه خصم رفق و مدارا داشت
دست و دلی گشـــاده، زبـانی نـــرم
نثـری فصیح و شعـری شیوا داشت
جـــانی گرفتـــه زیب ز هـــر نیـکی
خلقی ز هـرچـه عیب مبـــرا داشت
زین خـــاکدان بــه اوج فلك بر شـد
مـا نـا کـه او طبیعت، عنقـا داشت
خط امـــان زســـاقی کـــوثـــر بـــرد
وز مصطفی (ع) بپاکی طغـرا داشت
مـحمـــود مـــرد احـمـــد بـهـمـنیـــار
کـاو راه بـا خـــدای تعـالی داشت

---

۳۰. جلال الدین همایی در سوگ میرزا اسماعیل آشتیانی از بهترین شاگردان کمال الملك نقاش بزرگ ایران، **دیوان**، ص ۱۷۰.

۳۱. لطفعلی صورتگر، در رثای استاد احمد بهمنیار، **ضمیمه مجله دانشکده ادبیات**، شماره ۲، سال سوم.

در سوگ موسیقیدان:

سنتور شد یتیم به داغ حبیب خویش / بیمار شد ترانه بمرگ طبیب خویش[۳۲]
ای گل بهار عشق سرآمد، خدای را / مگشای لب به خنده پس از عندلیب خویش
افسوس از حبیب که مرد و بخاک برد / آن پنجه‌های دلکش و ذوق عجیب خویش
ای نو سفر غریب نباشی بزیر خاک / تا خاک سنگدل چه کند با غریب خویش



یادواره‌ها و سوگنامه‌های تصویرگران هنر، هر که بودند و هرچه بودند، تداوم حیات معنوی آنان را رقم می‌زند. یادبودها، سالروزها و حتی گرامیداشت چند صدمین سال مرگشان بی‌شك تداوم زندگی معنوی آنان است:

پس ای گل زیر گل نهفته / یکبار سر از مزار بردار[۳۳]
ای نرگس مست تازه خفته / از دیدهٔ خود خمار بردار
ای ماه در ابر رو گرفته / این پرده از آن عذار بردار
ای روشنی امیدواری / شام تو مگر سحر ندارد
ای نوگل سرخ سبز دامن / اکنون به عذار زرد چونی
امروز بزیر سنگ مدفن / در خاك سیاه و سرد چونی
ای در دل خاك کرده مسکن / تنها و نژند و فرد چونی
چونی و چگونه بگذرانی / در غمکده‌ای که در ندارد
ای لاله عذار یاسمن پوش / برقامت خود کفن چه کردی
ای طوطی لب گرفته خاموش / با لعل شکرشکن چه کردی
چون گشت سخن تو را فراموش / ای نابغه با سخن چه کردی
گر با پدری کنون هم آغوش / با مادر خویشتن چه کردی
گر تو سر وصل او نداری / او جز تو سر دگر ندارد

نگرشی به مرثیه در ادبیات جهان

دنیای شعر و ادب از مراثی و سوگنامه‌های بیشمار انباشته است. شعر «لیسیداس» اثر

---

۳۲. شهریار در مرگ حبیب سماعی، **کلیات دیوان**، ص ۱۹۸.

۳۳. جواد فاضل در سوگ پروین اعتصامی، **مجموعه مقالات و اشعار**، چاپ فرزین، ۱۳۲۰.

«جان میلتن» در مرگ «ادوارد کینگ» شاعر انگلیسی که با او همدرس و دوست بود. شعر «تنیس» تحت عنوان «یادبود» برای دوست غریق خویش «آرتور هنری هلم»؛ «مرگ شاعر» از «لرمانتوف» در مرگ «پوشکین»[۳۴]. قطعهٔ معروف «پنجم مه»، اثر «الساندرو مانتسون» شاعر و نویسندهٔ ایتالیایی در مرگ ناپلئون، «مرگ شاعر»، به یاد «لانگ فلو»، «استاد زبان هاروارد»، اثر «جیمز راسل لاول» شاعر و نویسندهٔ آمریکایی؛ «نوشتهٔ روی یك گور» اثر «پیر کرنی»، شاعر دراماتیك قرن هفدهم فرانسه در مرگ مادام «الیزابت دور شورل»، خانم اشرافی معاصر خود[۳۵]، «سرود مرگ»، آخرین سرودهٔ «آندره ماری دوشینه» در مرگ خود آن هنگام که در زندان «سن لازار» به دستور «روبسپیر» بازداشت و زندانی شده بود و سرانجام با گیوتین اعدام شد. «مرگ شاعر»، اثر «رابیز ماریا ریلکه» شاعر آلمانی؛ شعر «ارونه ئیس شلی»، به یاد کیتس شاعر انگلیسی از آن جمله است.

معانی و طرز ادای آن در مراثی

موضوعی که تقریباً در همهٔ مراثی می توان یافت ذکر بیوفایی جهان و ناپایداری روزگار و نیرنگ بازی سپهر غدار است. آه از ستم چرخ دوّار و کینه توزی فلك که سنگ تفرقه در میان دوستان می افکند، سمومش گل و ریحان بوستان را می خشکاند، بر پیر و جوان و شاه و گدا رحم نمی کند. کاروان آخرت همواره در راه و به سوی منزل نامعلوم که کسی از چند و چون آن آگاه نیست روان است؛ یکی زود و دیگری دیرتر به مقصد می رسد[۳۶]...

۳۴. «لرمانتوف» درسال ۱۸۲۷، درسن ۲۲ سالگی بر اثر سرودن قطعه شعر «مرگ پوشکین» که در آن از رژیم وقت انتقاد کرده بود به قفقاز تبعید شد.

۳۵. ای رهگذر بیهوده برروی این گور اشك میفشان، زیرا این آرامگه تیره، بستر گرانبهایی است که در آن زنی زیبا و پاك فارغ از هرگونه آلایش آرمیده است. دیگر این کالبد بی جان را جنبشی نیست، اما هنوز صفای دل در اینجا حکمفرماست. خفتهٔ این گور بیش از آنکه خود را در اختیار خاك قرار دهد روح خویش را به آسمان فرستاد تا آفریده را با آفریدگار در آمیزد و در آن حال که خود او هنوز بر زمین راه می رفت روح خود را به آسمان برد. مسکینان پیش از خودش به توانگری اش پی بردند زیرا او شادی خویش را پیوسته در رنج و فروتنی می جست. آن زمان هم که جان داد نفس آخرینش نفس عشق بود.
ای رهگذر، کاش تونیز چون او آتش عشق در دل داشتی، بیمورد بر مرگ این زن زیبا که روی از جهان هستی برتافت گریه مکن زیرا بیقین آنانی که با عشق می میرند هرگز نمرده اند (**زیباترین شاهکارهای شعر جهان**، ترجمه شجاع الدین شفا، ص ۸۸).

۳۶. **شعر و ادب فارسی**، ص ۸۸.

این معانی از ابتدا مورد توجه شاعران ایران قرار داشته و در مراثی عرب نیز بکار رفته است. محققان عرب نوشته‌اند که گویندگان عصر جاهلیت عموماً در رثاء، به فنای پادشاهان بزرگ و اضمحلال حکومتها و اقوام و نابودی شیران بیشه و گوران بیابان و بزهای کوهی و کرکس‌ها و عقاب‌ها و مارهای طویل‌العمر که سرانجام همه معدوم شده‌اند مثال زده و سپس بازماندگان متوفی را تسلیت می‌داده‌اند. شعرای ایران گاه هنگام ایراد این معانی آسمان را مورد عتاب و خطاب قرار داده و از بیدادش نالیده‌اند. مسعود سعد در خطاب به فلك نابسامان و باژگونهٔ دوران:

ای فلك سخت نابسامانی کژرو و باژگونه دورانی
محنت عقل و شدت صبری فتنهٔ جسم و آفت جانی
مارمیشی و شیر چنگالی خیره چشمی و تیز دندانی
بدهی وانگهی نیارامی تا همه داد باز نستانی

سعدی، در بیان زوال سلطنت‌ها:

عروس ملك نكو روی دختری است ولی وفا نمی‌کند این سست مهر با داماد
نه خود سریر سلیمان بباد رفتی و بس که هر کجا که سریری است میرود برباد
وجود خلق بدل میشود و گرنه زمین همان ولایت کیخسرو است و تور و قباد
شنیده‌ایم که با جمله دوستی پیوست نگفته‌اند که با هیچکس بعهد استاد

حتمی بودن مرگ و اینکه چاره تسلیم و رضاست در هنگام تسلی دادن بسیار بکار رفته است، رودکی:

شو تا قیامت آید زاری کن کی رفته را بزاری باز آری

فردوسی در مرگ سهراب و زاری رستم:

برستم چنین گفت کاووس کی که از کوه البرز تا برگ نی
یکی زود سازد یکی دیرتر سرانجام بر مرگ باشد گذر
اگر آسمان بر زمین برزنی وگر آتش اندر جهان درزنی
نیابی همی رفته را باز جای روانش کهن دان بدیگر سرای

گاه شعرا در تسلیت از شواهد و امثله تاریخی یاد می‌کنند. (او به جوار رحمت حق پیوست و اینك بقای عمر تو باد.) امیر معزی در مرگ پسر مجیرالدوله و تسلیت پدر:

ور نهال مهتری پژمرده شد در باغ ملك سبز و خرم باد سرو سروری در جویبار

مدت گشتاسب از گیتی مبادا منقطع　　　گر زگیتی منقطع شد مدت اسفندیار

گاه در مراثی از حلول فصل بهار و آغاز حیات طبیعت و مرگ عزیزان سخن می‌رود. راستی چه جانسوز و طاقت‌فرساست مرگ نابهنگام عزیزان و جوانان ناکام در فصلی که گلها سر از خاك برآورده و درختان شکوفه بر سر نهاده‌اند. ناگفته پیداست این سخن آنگاه مؤثر است که منطبق با واقع باشد و کسی را که در خزان مرده به این معانی مرثیت نگویند.

فرخی در مرثیه محمود غزنوی:

خیز شاها که بفیروزی گل باز شده است　　　بر گل نو قدحی چند می لعل گسار

رفتن تو بخزان بودی هر سال شها　　　چه شتاب آمد کامسال برفتی به بهار

عمعق بخارائی در رثاء مهملك خاتون دختر سنجر:

هنگام آن که گل دمد از باغ و بوستان　　　رفت آن گل شکفته و در خاك شد نهان[37]

هنگام آن که شاخ شجر نم کشد ز ابر　　　بی آب ماند نرگس آن تازه بوستان

پیروی از يك شیوهٔ خطابی از خصوصیات عمدهٔ مراثی است. گاه شاعر چرخ دوار و روزگار را مورد عتاب قرار می‌دهد و از جفای آن می‌نالد و زمانی با گمشده و از دست رفتهٔ خویش به طریق زندگان آغاز سخن می‌کند و کلمات شورانگیز بر زبان می‌راند. و زمانی نیز خاك تیره را مخاطب می‌سازد و آنچه مناسب با این مقال است می‌گوید. معزی خطاب به زمین می‌گوید:

ای زمین اندر کنارت گوهری با قیمت است　　　قدر آن گوهر بدان با او مکن بدگوهری

زینهار از طبع او نور کریمی نگسلی　　　زینهار از روی او نقش بزرگی نستری

و یا:

ای چرخ فلك خرابی از کینهٔ توست　　　بیدادگری شیوهٔ دیرینهٔ توست

ای خاك اگر سینهٔ تو بشکافند　　　بس گوهر قیمتی که در سینهٔ توست

از مرثیه‌هایی که در مرگ حکومتگران گفته شده چنین استنباط می‌شود که شعرا از

---

۳۷. مرثیه برای زنان و دختران دربار همواره تنگنای مهمی برای شاعران محسوب می‌شده است. ادبای عرب معتقدند «من اشدالرثاء صعوبةً علی الشاعران ان یرثی طفلاً او إمراةً یضیق الکلام علیه فیهما و قلة الصفات» (علم‌الادب جزءالثانی، ص ۲۸۳).

اشارهٔ صریح به مرگ ممدوح حتی‌المقدور اجتناب ورزیده و آن را خلاف ادب و شئون و حیثیات ممدوح دانسته‌اند. و از بکار بردن لفظ «مردن»، دوری گزیده‌اند و به جای آن «فرمان یافت»، «دعوت حق را لبیك گفت»، «به جوار رحمت حق پیوست»، «بدرود زندگی گفت»، «چشم از جهان پوشید»، «مرحوم شد»، «به سرای دیگر شتافت»، «چهره در نقاب خاك کشید»، بکار برده‌اند. «امیر دوش می خورد و امروز خفته و از خمارش رنج رسیده و دهل و کوس از آن نمی‌زنند که بیدار گردد. بل خفتنی کرده است که از بانگ نگردد بیدار!»

فرخی در مرگ محمود، در ساختن مراثی کلمات دریغا، فسوسا، حسرتا، دردا و مترادفات آن نیز بسیار به کار برده است.

ابتدا شاعر از روزگار نابسامان می نالد و سپس سخن را به بیان معانی معهودی که از قرنها پیش متداول بوده و بیان فضائل شخص مورد رثاء می کشاند. این مراثی عموماً از نوع رثای تشریفاتی و فرمایشی است. و از قرن نهم به بعد ماده تاریخ سال وفات نیز در پایان آن ذکر شده و بنظر می‌رسد به منظور نقر بر لوح مزار یا نگارش کتیبه‌های قبور سروده شده است.

مراثی مذهبی

آتش بـه آشیـانـهٔ مـرغی نمی‌زننـد
گیـرم کـه خیمـه، خیمـهٔ آل عبـا نبـود
(وصال شیرازی)

نکـوتـر بتـاب امشب ای روی مـاه — کـه روشن کنی روی این بـزمگـاه
بسـا شمـع رخشنـدهٔ تـابنـاك — زبـاد حـوادث فـرو مـرده پـاك
حـریفـان بیـکـدیگـر آمیختـه — صـراحی شکستـه، قـدح ریختـه
بیـك سـوی سـاقی بـرفتـه زدست — بسـوی دگر مـطرب افتـاده مست
بتـاب امشب ای مه کـه افـلاکیـان — ببیننـد جـانبـازی خـاکیـان
مگـر نوح بینـد کز این مـوج خون — چسـان کشتی آورد بـایـد بـرون
ببیـنـد خـلیـل خـداونـدگار — زقـربـانی خـود شـود شـرمسـار
کند جامه موسی بـه تن چاك چـاك — عصـا بشکنـد بـر سـرآب و خـاك
مسیحـا اگر بینـد این رسـتخیـز — صلیب و صلب را کنـد ریـز ریـز
محمد (ص) سر از غرفه آرد برون — ببینـد جگـر گوشـه را غـرق خـون

«اِنْ کانَ دِینُ مُحمدٍ (ص) لَمْ یَسْتَقِمْ اِلاّ بِقَتْلی فَیا سُیُوف خُذینی[1]».

«اگر دین پیامبر اکرم (ص) جز به کشته شدن من بپای نمی‌ماند، پس ای شمشیرها مرا در بر گیرید.»

---

۱. مولا حسین (ع).

هدف بررسی مراثی مذهبی شعر فارسی است لکن درجهت نیل به این هدف تحلیلی مختصر از واقعهٔ کربلا ضروری می نماید. چه پس از این واقعهٔ تاریخی نخستین مراثی مذهبی در مصیبت حضرت حسین علیه السلام پدید آمد. اگر چه قبل از واقعهٔ کربلا در سوگ بزرگان و شهیدان صدر اسلام مرثیه‌ها سروده شده بود. و در آن روز که امیرالمومنین علی (ع) پیکر مقدس پیامبر (ص) را به خاك سپرد بر مزار پیامبر (ص) چنین فرمود[۲]: «من تا بوده ام با صبر و شکیب همدم بوده ام. اما اکنون همی بینم که دور از تو صبر و شکیب هم مرا ترك گفته اند.

خون خوردن و لبخند زدن، دندان بر جگر گذاشتن، شیوهٔ شیوایی است ولی مرگ تو را نتوانم چون حوادث دیگر آسان گیرم و از یاد تو به آسانی بگذرم.

«ان الصبر لجمیل الا عنك و ان الجزع لقبیح الا علیك».

من آن بودم که بر شیون داغدیدگان خرده می گرفتم و فریاد افسوس و اسف را بر جان جوانمردان حرام می شمردم، اما امروز همی بینم که بر فراق تو بردباری سزاوار نیست و در اندوه تو شیون برآوردن ناپسند نباشد.

حقیقت این است که غم بدرود تو بر جان من از کوه سنگین تر است. در تاریخ گذشتگان ماتمی سیاه تر و سوزان تر از ماتم تو ندیده ام. و پس از مرگ تو دیگر عزائی دردناك تر از عزای تو نخواهم دید.

«ان المصاب بك لجلیل و انه قبلك و بعدك لجلل».

آری دیگر هرچه غم بینم در برابر غم تو کم باشد.

و روایت شده است حضرت امیر علیه السلام در قتل عمار رضوان الله علیه مرثیه خواند و فرمود: الا ایهاالموت الذی هو قاصدی ـ ارحتی فقد افنیت کل خلیل

نسبت این شعر معروف را نیز به حضرت امیرالمومنین صلوات الله علیه وآله می‌دهند که در مصیبت حضرت صدیقه کبری سلام‌الله علیها فرمود:

نفسی علی حسراتها مخزونة   یا لیتها خرجت مع الزفرات[۳]

و یا: (زفراتها محبوسة).

نیز مولا علی علیه السلام در سوگ مالك بن حارث اشتر نخعی فرمود:

«إنّاللّهِ و إنّا إلَيْهِ راجِعُونَ، والْحَمْدُ لِلّهِ رَبِّ الْعالَمينَ، اللّهُمّ إنّی أحْتَسِبُهُ عِندَكَ فَإنّ مُوْتَه

۲. نهج البلاغه، ترجمه جواد فاضل

۳. رساله سؤالات اکبر، انتشارات سعادت، ص ۴۶ ـ ۴۷.

مِن مَصائِبِ الدّهرِ، رَحِمَ اللّهُ مالِکاً فَلَقَدْ أوْ فی عَهْدَهُ، وَ قَضیٰ نَحْبَهُ، وَ لَقیٰ رَبَّهُ، مَع أنّا قَدْ وَطَنّا أنْفسَنا علیٰ أن نَصْبِرَ عَلیٰ کُلِ مُصیبَةٍ بَعْدَ مُصابِنا بِرَسُولِ اللّهِ ـ صَلّی اللّه عَلَیهِ وآله ـ فَإنّها مِنْ اَعْظَم المُصیباتِ.»

«ما از خدا هستیم و بسوی او باز می گردیم، و ستایش خداوندی را سزاست که پروردگار جهانیان است، بار خدایا من مصیبت اشتر را نزد تو بشمار می آورم، زیرا مرگ او از سوگهای روزگار است، خدایا مالك را رحمت فرما که به عهد خود وفا نمود، و مدتش را به پایان رسانید، و پروردگارش را ملاقات کرد، با اینکه تعهد نموده ایم که پس از مصیبت رسول خدا صلی الله علیه وآله بر هر مصیبتی شکیبا باشیم، زیرا آن از بزرگترین مصیبت ها بود».

«وَللّهِ دَرُّ مالِكٍ و ما مالِكٌ لَوْ کانَ مِنْ جَبَلٍ لکانَ فِنداً، وَ لَوْکانَ مِنْ حَجَرٍ لَکانَ صَلْداً. أما وَاللّهِ لَیَهدَّنَّ مَوْتُكَ عالَماً وَ لَیَفرحَنَّ عالَماً، عَلیٰ مِثْلِ مالِكٍ فَلْتَبْكِ الْبَواکِی، وَ هَلْ مَرْجُوٌّ کَمالِكٍ و هَلْ مُوْجُودٌ کَمالِكٍ، و هَلْ قامتِ النِّساءُ عَن مِثْلِ مالِكٍ»[۴].

«خدا مالك را جزای خیر دهد و چگونه مالك که اگر کوه بود کوهی عظیم و بزرگ بود، و اگر سنگ بود سنگی سخت بود، آگاه باشید به خدا سوگند مرگ تو ای مالك، جهانی را ویران و جهانی را شاد می سازد، بر مردی مانند مالك، باید گریه کنندگان بگریند، آیا یاوری مانند مالك دیده می شود، آیا مانند مالك کسی هست، آیا زنان از نزد طفلی برمی خیزند که مانند مالك شود».

در سوگ شهدای صدر اسلام نیز مرثیه‌ها سروده شده است: عمار یاسر، حمزه، زیدبن حارثه، جعفربن ابی‌طالب، عبدالله بن رواحه، عکرمه فرزند ابی‌جهل، مصعب بن عمیر، فرزندان ابی‌احیحه، سعدبن عبید قاری[۵] و...

سودهٔ همدانی بانوی فداکار و دلباختهٔ عدالت علی (ع) در مقابل معاویه بر علی (ع) درود فرستاد و در رثای او چنین سرود:

صَلّی اِلـهٌ عَلیٰ روحٍ تَضَمَّنَهـا ... قَبرٌ ناصْبَحَ فیهِ الْعَدْلُ مدفوناً[۶]
قَدْ حالَفَ الحَقّ لا یَبْغی بِهِ بَدَلا ... فَصارَ بالحقِّ والایمانِ مقْروناً

«درود خداوند بر روانی باد که پیکر او را خاك قبر برگرفت و عدل و داد نیز با او مدفون گشت با حق پیمان بسته بود که به جای آن هیچ عوضی را نپذیرد و به جای آن بدلی را نگزینند و

۴. نهج البلاغه، ترجمه فیض الاسلام، ص ۹۸۹.
۵. پیشگامان شهادت در عصر نبوت، دکتر علی سامی النشاری مصری.
۶. علی حماسه جاویدان، ص ۱۹۷، عقیقی بخشایش، دفتر نشر نوید اسلام.

وجود او با حق و ایمان مقرون و عجین گشته بود».

امّا مراثی مذهبی در ایران عموماً در سوگ حسین بن علی علیه‌السلام و یاران با وفای اوست. مقاومت دلیرانهٔ حسین بن علی علیه‌السلام و ۷۲ نفر از خاندان و یاران او در برابر سی هزار مرد که مدعی اسلام بودند و اجتماع کردند بر شهادت حسین علیه‌السلام و ریختن خون او و انتهاك حرمت او و اسیر گرفتن ذراری او و غارت خیمه‌های او، فصلی خونین از صفحات تاریخ صدر اسلام (سال شصت و یکم هجری) را به خود اختصاص داده است.

ابو عمارهٔ منشد (شعر خوان) گفت: روزی به خدمت حضرت صادق علیه‌السلام رفتم. فرمود شعری چند در مرثیهٔ حسین علیه‌السلام بخوان. خواندم، حضرت بسیار گریست و سپس تأکید بر سوگواری حسین علیه‌السلام فرمود.

کربلا، با چهرهٔ شجاع ابوالفضل (ع) سردار رشید حسین (ع) خوب آشناست. عاشورا، نخستین کسی که بعد از حسین علیه‌السلام، ابوالفضل را مرثیه گفت، مادر او ام‌البنین بود. هر روز در بقیع برای ابوالفضل مرثیه می‌خواند و می‌گریست. مردم نیز اجتماع می‌کردند و با مرثیهٔ او می‌گریستند:

لَاتــدْعــونی وَ یــكَ اُمَّ‌الْبنِیْــن تُــذَکِّــرینی بِلیُــوثِ‌الْعَــرین[7]
کــانت بَنــوْن لِــی ادْعیٰ بِــهِــمْ والْیَــومَ اَصْحبْتُ ولا مِــنْ بَنــین
اَرْبــعَــه مِثــلُ نُسُــورا لــرّبــی قَــد وُاصَلوُا الْمَوْتِ بِقَــطْعِ الوَتین
تنــازَعُ الخــرصــانُ اَشْــلائَــهُمْ فَکُلُّهمْ اَمْسیٰ صَــریعــاً طَــعْیــن
یــالَیْت شِعْــری اَکَمــا اَخْبَــروا بــانَّ عَبّــاســاً، قَــطیــعُ‌الیَمِیــنْ

«دیگر مرا به کنیهٔ ام‌البنین (مادر پسران) مگوئید که مرا به روزگار دیگر پسری نیست...»

روز یازدهم محرم، زینب دختر امیرالمومنین (ع) جمله‌هایی می‌گفت که سنگ را می‌سوزاند. خطاب به جد خود، پیامبر (ص) می‌گفت:

«وا محمدا صلی علیك ملائکه السماء هذا حسین مرمل بالدماء».

«یا رسول‌الله، معراج رفتی فرشتگان خدا اقتدا کردند. خدا و فرشتگانش بر تو رحمت می‌فرستند. ای پیامبر که «ان الله و ملائکة یصلون علی النبی» دربارهٔ تو نازل گشت. این همان حسین (ع) است که می‌گفتی گوشت او گوشت من است. استخوان او استخوان من است و خون او خون من. بنگر پارهٔ تن خود را...»

---

۷. زندگانی حضرت ابوالفضل (ع)، ص ۱۵۳، تألیف مظفری معارف، چاپ جعفری، مشهد، ۱۳۴۹.

«هذا حسین مرمل بالدماء مجذود زالراس من القضاء مقطع الاعضاء مسلوب العمامة والرداء».

این کلمات را می‌گفت و دوست و دشمن می‌گریستند.

ارباب مقتل این بیت معروف را در مراثی ذکر و به حضرت سجاد علیه آلاف التحیة والثناء نسبت داده‌اند که در موقع ورود به شام شوم ذکر فرمود:

«فیالیت أمی لم تلدنی ولم أکن ـ یرانی یزید فی دمشق أسیر».

ام کلثوم دختر حضرت امیر علیه‌السلام نیز خطبه‌ای در نهایت بلاغت با تأثیر بسیار خواند و زنان کوفه گریستند و نوحه و ناله برآوردند و موها پریشان کردند و خاك بر سر افشاندند.

یکهزار و سیصد و پنجاه سال از وقوع حادثهٔ کربلا می‌گذرد و به شهادت تاریخ در سوگ هیچ انسانی از آدم تا خاتم، آنقدر مرثیه که در سوگ ابوعبدالله علیه‌السلام سروده شده است، پدید نیامده و شعر سروده نشده است. و گذشت زمان و مرور دهور آن را هر سال از سال پیش زنده‌تر و شکوهمندتر ساخته است که بی‌شك اگر اشعار گویندگان را در یکجا گرد آورند، خود کتابخانه‌ای بزرگ را تشکیل خواهد داد. چه حساب این اشعار از حدود دفترها و دیوانها افزون است. از نخستین مرثیه‌سرایانی که در سوگ سیدالشهداء (ع) مرثیه‌سرایی کرده‌اند، از مردی باید نام برد از قبیلهٔ بنی سهیم بن عود بن غالب.

این مرد را عقبته بن عمر سهمی می‌نامیدند که این قطعه از لطیف‌ترین و سلیس‌ترین شعرهایی است که در مراثی حسین بن علی (ع) انشاد شده است:

اذا العین قوت فی‌الحیات و انتم　　　تخافون فی‌الدنیا فاظلم نورها[8]

اگر دیدگان ما بخواهند روشن و خشنود باشند و شما در این دنیا دلتنگ و هراسان باشید، آن دیدگان کور باد.

مروت علی قبرالحسین بکربلا　　　فغاض علیه من دموعی عزیزها

در بادیهٔ کربلا بر قبر حسین گذشتم و سیل اشك من بر تربت مزارش فرو ریخت.

فما زلت ارثیه وابکی لشجوه　　　و تسعد عینی دمعها و زفیرها

بیدرنگ لب به رثای او گشودم و بر غمش گریستم، اشك‌های من و آههای من، چشمانم را در این سوگواری یار بودند.

و بکیت من بعدالحسین عصابة　　　اطابت به من جانبیه فتورها

۸. معصوم پنجم، حسین بن علی سیدالشهداء (ع)، صفحات ۳۲۰ الی ۳۲۷.

بر حسین گریستم و پس از حسین بر قومی گریستم که قبر او را با قبور خود احاطه کرده بودند.

سلام علی اهل‌القبور بکربلا　　وقل لها منی سلام یزورها

برخفتگان خاك كربلا سلام باد و افسوس دارم که بر مزار ایشان کمتر سلام می‌گویم.

سلام با صال‌العشی و بالضحی　　تؤدیه نکباء الریاح و مورها

در ظلمت شب‌ها و روشنی روزها بر آن قبرها سلام باد. سلامی که همراه باد صبا با غبارها بر آن قبرها می‌نشیند.

ولا یرح الوقار زوار قبره　　یفوح علیهم مشکها و عبیرها

همواره از مشك و عبیر این قبور سرشار باد.

اسماعیل بن محمد معروف به «سید» از قبیلهٔ حمیر سیدالشهداء ابوعبدالله (ع) را در چندین قصیده مرثیه گفت، ولی این قطعهٔ کوچك او از صدها قصیده شیواتر و رساتر است:

امرر علی جدث الحسین　　و قل لا عظمه الزکیه

بر قبر ابوعبدالله الحسین بگذر، و به استخوانهای پاك او بگو

یا أعظماً ما ذلت من　　و طفاء ساکبیه رویته

ای استخوانها همیشه از ریزش باران سیراب و شاداب باشید

و اذا مررت بقبره　　فاطل به وقف العطیة

هنگامی که به مزارش می‌رسی از شتر فرود آی و دیر زمانی بر خاکش بنشین

و ابك المطهر للمطهر　　والمطهره الزکیة

بر آن پاكِ پاك زاد گریه کن، به خاطر پدر و مادر مقدس و مطهر او اشك بریز

کبکاء و معولة انت　　یوماً لواحدها المنیة

آنچنان که زنی بر مرگ یکتا فرزندش شیون می‌کند تو نیز در غم او شیون کن.

دعبل بن علی خزاعی، شاعر آستان امام برحق علي بن موسی‌الرضا (ع) که هرگز کسی را بدین خلوص در اشعار خویش یاد نکرده است مراثی بسیار در مصیبت حضرت حسین (ع) انشاد کرده است، ابیات ذیل از قصیدهٔ «تائیه» اوست:

افاطم لو خلت الحسین مجرلا[۹]　　وقدمات عطشاناً بشط فرات

ای فاطمه، اگر در خیال خویش حسین را فرو افتاده و در کنار شط فرات لب تشنه جان

---

۹. دعبل بن علی الخزاعی، نوشته محمدجواد جوهری، ص ۱۴۹، انتشارات امیرکبیر، چاپ اول، ۱۳۶۸.

سپرده بینی

اذاً للطمت الخد فاطم عنده و اجریت دمع العین فی الوجنات

دراین هنگام با دست خود بر چهرهٔ خویش سیلی همی زنی و اشك غم برگونهٔ خویش همی فرو غلتانی

افاطم قومی یا بنته الخیر و اندبی نجوم سماوات بارض فلات

فاطمه، ای دختر منبع خیرات برخیز و گریه کن، آن ستارگان روشن را که بر بیابانها فرو غلتیده اند.

قبور بکوفان واخری بطیبه و اخری بفتح نالها صلواتی

بر آن قبرها که در «کوفه» و «مدینه» و «فخ» بنا شده اند بنال.

قبور ببطن النهر من جنب کربلا معرسها منها بشط فرات

بر آن قبرها که در دل نهر در کنار کربلا بر شط فرات آرامگاه شده اند گریه کن.

توفوا عطاشاً بالعراء فلیتنی توفیت فیهم قتل حسین وفاتی

با کام تشنه جان سپردند و کاش که من با آنان پیش از روز مرگ خود جان سپرده بودم.

سابکیهم ما ذر فی الارض شارق و نادی مناد الخیر للصوات

تا درخشنده ای بر زمین می‌درخشد و مؤذن بانگ نماز برمی‌دارد، بر آنان می گریم.

قتیلا بلا جرم فجیعاً بفقده فریداً ینادی این این حماتی

آن کس که بی گناه به قتل رسید و فقدانش دردناك است. آن کس که تنها بود و همی فریاد بر می آورد که حامیان من کجایند؟

سید رضی دوازده قصیده در مرثیهٔ حضرت سیدالشهدا (ع) دارد و این ابیات از قصیدهٔ دالیه ای است که آن را در محرم سال ۳۹۱ سروده و مهدوی دامغانی به فارسی برگردانده است:

شغل الدموع عن الدیار بکاونا لبکاء فاطمه علی اولادها[۱۰]

سرشك ریختن بر یار و دیارم نیست، چرا که به گریهٔ فاطمه (ع) بر فرزندانش می گریم.

اتری درت ان الحسین طریره لقنا بنی الطرداء عند ولادها

گوئیا فاطمه (ع) دانسته است که حسینش به خاك افکنده و به خون کشیدهٔ نیزهٔ کسانی است که پیغمبر اکرم (ص) آن کسان را به هنگام ولادت فاطمه (ع) از خود رانده بود (اشاره به حکم بن ابی العاص پیر کفار خون آشام بنی امیه و پدر مروان ملعون که به اتفاق امت طرید

---

۱۰. دیوان شریف رضی، ص ۲۶۱، جلد اول، انتشارات وزارت ارشاد اسلامی، ۱۴۰۶ هـ.ق.

رسول الله (ص) بود).

کانت مـاتم بـالعـراق تعـدها امـوية بـالشـام من اعيـادهـا

در کربلای عراق سوگها و سوگواریهایی بود که بنی امیه در شام، همانها را جشن و سرور می شمردند.

ما راقبت غضب النبی و قد غدا زرع النبی مـظنـة لحصـادهـا

بنی امیه که نونهالان پیغمبر را درو می کردند و از پای می افکندند از خشم پیامبر (ص) پروا نکردند.

جعلت رسـول الله من خصمـائهـا فلبئس مـا ذخرت ليوم معـادهـا

اینان پیامبر را از دشمنان خود ساختند وه که برای روز بازپسین خود چه بد اندوختند.

نسـل النبی علی صعاب مـطيهـا و دم النبی علی رَؤوس صعـادها

پیامبرزادگان بر شتران سرکش و نارهوار بنی امیه نشانده شده بودند و خون پیامبر بر ناوك نیزه های امویان بود.

والـهفتـاه لِعُصْبـةٍ عَـلَويـةٍ تبعت اُميـه بعـده عـزّ قيـادهـا

دردا و اندوهها، که خاندان علی (ع) پس از فرّ و شکوه فرماندهی بر بنی امیه، فرمانبر آن ناکسان شدند.

طلبت تـرات الجـاهلية عنـدهـا و شعتقـديم الغِـلّ من احفـادهـا

بنی امیه خونهای دوران جاهلیت را از آل علی (ع) باز خواست و سینهٔ پرکینهٔ خویش را شفا بخشید.

ان قـوضت تلك القبـاب فـانمـا خـرّت عمادالـدين قبل عمـادهـا

آن خیمه های علوی سرنگون شد اما ستون دین پیش از آنکه ستون خیمه ها بیفتد فرو ریخت.

ان الخـلافـة اصبحت مـزوّيـةً عن شعبهـا ببياضهـا و سـوادهـا

خلافت راستین پیامبر کنار زده شد و هرچه از سیاهی و سپیدی آن بر جای مانده بود برباد رفت.

طمست منـابـرهـا علوج اُمّيـةٍ تـنـزُوذئـابهُـم علی اَعـوادِهـا

بی‌دینان گردن کلفت اموی، منبر و جایگاه خلافت را بردند و یاد آن را از خاطره ها محو کردند و گرگان درندهٔ آنان بر آن منبرها برجستند. (اشاره به حدیث معروف پیامبر (ص) در تفسیر آیهٔ مبارك «و ما جعلنا الرؤیا التی اریناك الا فتنةً للناس والشجرة الملعونةَ فی القرآن و

نَحّو فهم فما یَزیدُهم الاّ طغیاناً کبیراً» ـ اسراء، ۶۰).

یـا غیـرة الله اَغْضبی لِنَبیِّـهِ و تَزحْزَحِی بالْبیض عَن اغمادِهـا

ای خشم خدا (خطاب به حضرت صاحب الامر «ع») به حمایت از پیامبرش به جوش آی، و تیغ‌ها از نیام برکش.

اگر چه گروهی فردوسی را نخستین شاعر شیعه مذهب ایران می‌دانند، اما تصور می‌رود که قدیم‌ترین مراثی را در سوگ شهدای کربلا قوامی رازی شاعر قرن ششم هجری سروده باشد. مرثیه با این بیت آغاز می‌شود:

پیرو امام زاده که چون او نیافریـد تا از عدم خدای همی بنده آورد[۱۱]

مرثیه دیگر قوامی رازی با عنوان: در مرثیت سیدالشهداء علیه السلام و ذکر مصائب آن حضرت و اهل بیت مشتمل بر ۵۹ بیت و مطلع آن چنین است:

روز دهم زماه محرم بـه کـربـلا ظلمی صریح رفت بر اولاد مصطفا(ع)[۱۲]

این قصیده که در حال و هوای رثایی سروده شده، در اواخر آن، شاعر حضرت سیدالشهداء را این گونه خطاب می‌کند:

آب فـرات بر تـو ببستند نـاکسـان آمیختنـد خون تـو با خـاك کـربـلا
بر جان تو گشاده کمین دشمنان کین با تو نمانده هیچ کس از دوست و آشنا
نه هیچ مهربان که تولا کنـد به تـو نه هیچ سنگدل که محابا کند تو را
سینه دریده خلق، بریده فکنده دست غلتان به خون و خاك، سر از تن شده جدا
بـر سینهٔ عـزیز تـو بر اسب تـاخته ای همچو مصطفی زهمه عالم اصطفا
اندام تو چگونه بود زیر نعـل اسب گر روی لعل تو نزدی گرد گل صبا
رخت و بنه به غارت و فرزند و زن اسیر در دست آن جماعت پرزرق و کیمیا
اولاد و آل تـو متحیـر شـده زبیم وز آه سـردشـان متغیـر شـده هـوا

خواجوی کرمانی نیز ترکیب بندی دارد که ۳ بند از این ترکیب بند اختصاص به مرثیه حضرت سیدالشهداء(ع) و امام حسن (ع) و حضرت حمزه عموی پیامبر اکرم (ص) دارد؛ مطلع آن چنین است:

---

۱۱. دیوان قوامی رازی، ص ۱۷.
۱۲. همان مأخذ، ص ۱۲۵.

ای از تو پرگهر کف دریای پرخروش   هندوی درگهت شب شامی در فروش[۱۳]

سلمان ساوجی نیز از جمله شعرایی است که مراثی متعدد در رثای حضرت حسین علیه‌السلام و دیگر شهدای کربلا دارد از جمله قصیده ای است با مطلع:

خاك خون آغشته لب تشنگان کربلاست   آخر ای چشم بلابین جوی خونهایت کجاست[۱۴]

در ادبیات فارسی شعله‌های تابناك مرثیه‌های مذهبی را در قرون ششم تا هشتم شاهدیم تا آنکه به روزگار صفویه به اوج فروغ پدیدار می‌شود و در این رهگذر باید گفت، در انتهای دولت بنی‌امیه و غره دولت بنی‌عباس، جمعی که اهل ذوق و ادب و عرفان بودند در محافل خصوصی به نام ابوعبدالله (ع) لبَ به رثا، می‌گشودند و دوستان را به یاد فاجعه کربلا می‌انداختند و بدین ترتیب آن خاطرهٔ دردناك را که در عین حال یك مکتب نمونه از فداکاری و مناعت طبع بود به خاطر پیروان اهل بیت نبوت باز می‌گردانیدند. از آنجا که این تشکیلات دینی غیرمستقیم به نفع حکومت تازه رسیدهٔ بنی عباس تمام می‌شد و حربه ای بود که دشمنان سیاسی آل عباس یعنی بنی‌امیه را می‌کوبید با وجود آنکه این به دولت رسیدگان خود با آل علی (ع) خصومت می‌ورزیدند، مانع از تظاهرش نبودند و مرثیه‌سرایان بسیار در سوگ حسین‌بن علی(ع) مرثیه‌ها سرودند.

در ایران از دوران حکومت آل بویه که مذهب تشیع رونق ورواج گرفت و نام گرامی ائمهٔ اطهار «کما اوجب الله لهم» حرمت خداداد خویش را بازیافت شعرای ایران در مدایح و مراثی خاندان نبوت سخن‌سرائی کردند. این چراغ روزبروز بر روشنایی خود افزود تا نوبت به صفویه رسید.

در اینکه مراثی مذهبی در ایران از زمان صفویه نضج و قوام پذیرفت تردید نیست. محتشم کاشانی شاعر دربار شاه طهماسب را شاید بتوان بزرگترین مرثیه گوی مذهبی ایران دانست. اگرچه قبل از او و بعد از او شعرای بسیار در این زمینه داد سخن داده اند[۱۵]

---

۱۳. دیوان، ص ۱۲۸.

۱۴. دیوان سلمان ساوجی، ص ۴۲۳، چاپ مشفق.

۱۵. قدیمی ترین کتاب منثور که در مرثیه‌سرایی کربلا نوشته شده است، کتاب **روضة‌الشهدای** ملاحسین کاشفی معاصر سلطان حسین بایقرا از دانشمندان و نویسندگان معروف قرن نهم است. این کتاب همان است که به روضات مختلف تقسیم و در هر روضه قسمتی از مصیبت وارده بر حضرت سیدالشهداء (ع) و یاران او نقل شده است و آن را در ایام عزاداری در مجالس و تکایا می‌خوانده اند. اصطلاح روضه خوانی نیز چنانکه ←

بند اول:

باز این چه شورش است که در خلق عالم است　　　باز این چه نوحه و چه عزا و چه ماتم است[۱۶]
باز این چه رستخیز عظیم است کز زمین　　　بی نفخ صور خاسته بر عرش اعظم است
این صبح تیره باز دمید از کجا کز او　　　کار جهان و خلق جهان جمله در هم است
گویا طلوع می‌کند از مغرب آفتاب　　　کاشوب در تمامی ذرات عالم است
در بارگاه قدس که جای ملال نیست　　　سرهای قدسیان همه بر زانوی غم است
گر خوانمش قیامت دنیا بعید نیست　　　این رستخیز عام که نامش محرم است
جن و ملك بر آدمیان نوحه می‌کنند　　　گویای عزای اشرف اولاد آدم است

خورشید آسمان و زمین نور مشرقین
پروردهٔ کنار رسول خدا حسین(ع)

بند هفتم ـ قیام قیامت:

روزی که شد به نیزه سر آن بزرگوار　　　خورشید سر برهنه برآمد زکوهسار
موجی به جنبش آمد و برخاست کوه کوه　　　ابری ببارش آمد و بگریست زار زار
گفتی تمام زلزله شد خاك مطمئن　　　گفتی فتاد از حرکت چرخ بیقرار
عرش آنچنان بلرزه درآمد که چرخ پیر　　　افتاد در گمان که قیامت شد آشکار
آن خیمه‌ای که گیسوی حورش طناب بود　　　شد سرنگون زباد مخالف حباب‌وار
جمعی که پاس محلمشان داشت جبرئیل　　　گشتند بی عماری و محمل شترسوار
تا این که سر زد آن عمل از امت نبی　　　روح‌الامین زروی نبی گشت شرمسار

و آنگه زکوفه خیل الم رو به شام کرد
نوعی که عقل گفت قیامت قیام کرد

بند هشتم و نهم ـ یك تابلوی خونین:

بر حربگاه چون ره آن کاروان فتاد　　　شور نشور واهمه را در گمان فتاد



پیداست از همینجا بدست آمده است. از دیگر شعرای قرن نهم که در مناقب ائمه شعر سروده و یا در ذکر مصائب خاندان عترت و رسالت اشعاری دارند کمال غیاث شیرازی، بابا سودائی ابیوردی، تاج‌الدین حسن توفی سبزواری، ابن حسام قهستانی صاحب خاورنامه (مثنوی به بحر متقارب در شرح غزوات حضرت علی «ع») خواجه اوحد سبزواری. لطف‌الله نیشابوری و کاتبی ترشیزی را باید نام برد.

۱۶. دیوان محتشم کاشانی، ص ۲۸۰.

هم بانگ نوحه غلغله در شش جهت فکند — هم گریه بر ملائك هفت آسمان فتاد
هرجا که بود آهوئی از دشت پا کشید — هرجا که بود طایری از آشیان فتاد
شد وحشتی که شور قیامت ز یاد رفت — چون چشم اهل بیت برآن کشتگان فتاد
هرچند بر تن شهدا چشم کار کرد — بر زخم‌های کاری تیر و سنان فتاد
ناگاه چشم دختر زهرا در آن میان — بر پیکر شریف امام زمان فتاد
بی‌اختیار نالهٔ «هذا حسین» از او — سر زد چنان که آتش از او در جهان فتاد

پس با زبان پرگله آن بضعة البتول
رو کرد با مدینه که یا ایهاالرسول

این کشتهٔ فتاده به هامون حسین توست — و این صید دست و پا زده در خون حسین توست
این نخل تر کز آتش جانسوز تشنگی — دور از زمین رسانده به گردون حسین توست
این ماهی فتاده به دریای خون که هست — زخم از ستاره بر تنش افزون حسین توست
این غرقهٔ محیط شهادت که روی دشت — ازموج خون او شده گلگون حسین توست
این خشك لب فتادهٔ ممنوع از فرات — کز خون او زمین شده جیحون حسین توست
این شاه کم سپاه که با خیل اشك و آه — خرگاه از این جهان زده بیرون حسین توست
این قالب طپان که چنین مانده برزمین — شاه شهید ناشده مدفون حسین توست

چون روی در بقیع به زهرا خطاب کرد
وحش زمین و مرغ هوا را کباب کرد

دودمان صفوی بر حسب سیاست خود و مخالفتی که با نیروی عظیم عثمانیان داشتند بیشتر همّ خود را صرف ترویج مذهب شیعه می کردند و کمتر به شعر و ادب می پرداختند. غزل و مدیحه جای خود را در این عصر به مدح و منقبت اولیای دین و ذکر کرامات ائمهٔ اطهار و مصیبت شهیدان کربلا سپرد.

محتشم کاشانی، شاعر مرثیه ساز این عصر دوازده بند مرثیه معروف خود را سرود و پس از او تا روزگار ما شعرای بسیاری مانند صباحی، صبا، وصال، سروش، قاآنی و دیگر شعرای شیعه مذهب اشعاری زیبا و حزن انگیز در رثای سیدالشهداء و یاران او پرداخته‌اند. مؤلف عالم‌آرای عباسی می نویسد: «محتشم کاشانی قصیده ای غرّا در مدح شاه طهماسب و شاهزاده پریخان خانم سرود.» شاه فرمود «من راضی نیستم که شعرا زبان به مدح و ثنای من آلایند. قصائد در شأن شاه ولایت و ائمهٔ معصومین علیهم‌السلام بگویند. صله اول از ارواح مقدسه حضرات و بعد از آن از ما توقع نمایند. زیرا که به فکر دقیق، معانی بلند و استعاره های دور از کار

در رشتهٔ بلاغت در آورده به ملوك نسبت می‌دهند که به مضمون در اکذب اوست احسن او. اکثر در موضع خود او نیست. اما اگر به حضرات مقدسات نسبت نمایند شأن معالی نشان ایشان بالاتر از آن است که محتمل الوقوع است».

غرض که جناب مولانا، صله از جانب اشرف نیافت.

نه تنها شاه طهماسب که همه پادشاهان صفوی، در ترویج علوم دینی وذکر مناقب اهل بیت و مصائب شهدای کربلا کوشش داشتند. و از آن زمان تا امروز شعرای ایران مراثی مذهبی بسیار سروده اند.

بابا فغانی شیرازی، مرثیه‌های جانسوز در رثای شهدای کربلا دارد:

هر گل که بردمید زهامون کربلا / دارد نشان تازهٔ مدفون کربلا[۱۷]
پروانهٔ نجات شهیدان محشر است / مهر طلا ببین شده گلگون کربلا
در جستجوی گوهر یکدانهٔ نجف / کردم روان دو رود به جیجون کربلا
نیل است هر عشور به بیت‌الحزن روان / از دیده‌های مردم محزون کربلا
در هر قبیله از قبل خوان اهل بیت / ماتم رسیده‌ای شده مجنون کربلا
بس فتنه‌ها که بر سر مروانیان رسید / وقت طلوع اختر گردون کربلا
بردند داغ فتنهٔ آخر زمان به خاك / مرغان زخم خوردهٔ مفتون کربلا
گرگان پیر دامن پیراهن حسین / ناحق زدند در عرق خون کربلا
خونابهٔ روان جگر گوشهٔ رسول / در هر دیار سر زده بیرون کربلا

این خون نه اندکی است که پنهان کند کسی
شاید کز این مکابره طوفان کند کسی

وحشی بافقی در سوگواری حضرت سیدالشهداء (ع) ترکیب بندی شیوا سروده است:

روزیست اینکه حادثه کوس بلا زده است / کوس بلا به معرکهٔ کربلا زده است[۱۸]
روزیست اینکه دست ستم، تیشهٔ جفا / بر پای گلبن چمن مصطفا زده است
روزیست اینکه بسته تتق آه اهل بیت / چتر سیاه بر سر آل عبا زده است
روزیست اینکه خشك شد از تاب تشنگی / آن چشمه‌ای که خنده بر آب بقا زده است
روزیست اینکه کشتهٔ بیداد کربلا / زانوی داد در حرم کربلا زده است

۱۷. دیوان بابا فغانی شیرازی، ص ۵۸، به کوشش احمد سهیلی خوانساری، چاپ سپهر.
۱۸. دیوان وحشی بافقی، ص ۲۷۰.

امروز آن عزاست که چرخ کبود پوش — بر نیل جامه خاصه پی این عزا زده است
امروز ماتمی است که زهرا گشاده موی — بر سر زده زحسرت و واحسرتا زده است
یعنی محرم آمد و روز ندامت است
روز ندامت چه، که روز قیامت است
یا حضرت رسول حسین تو مضطر است — وی یك تن است و روی زمین پرزلشگر است
یا حضرت رسول ببین بر حسین خویش — کز هر طرف که می نگرد تیغ و خنجر است
یا حضرت رسول، میان مخالفان — بر خاك و خون فتاده زپشت تکاور است
یا مرتضی، حسین تو از ضرب دشمنان — بنگر که چون حسین تو بی یار و یاور است
هیهات تو کجائی و کو ذوالفقار تو — امروز دست و ضربت تو سخت در خور است
یا حضرت حسن، زجفای ستمگران — جان بر لب برادر با جان برابر است
ای فاطمه، یتیم تو خفته‌ست و بر سرش — نی مادر است و نی پدر و نی برادر است
زین العباد ماند و کسش هم نفس نماند
در خیمه غیر پردگیان هیچ کس نماند

حاج سلیمان صباحی بیدگلی کاشانی چهارده بند نیکو در تعزیه سیدالشهداء علیه السلام به اقتفای محتشم دارد:

بند اول مرثیه:

افتاد شامگه به کنار افق نگون — خور چون سر بریده در این طشت واژگون[19]
افکند چرخ مغفر زرین و از شفق — در خون کشید دامن خفتان نیلگون
اجزای روزگار زبس داشت انقلاب — گردید چرخ بی‌حرکت، ماه بی‌سکون
کند امهات اربعه، زآبای سبعه دل — گفتی خلل فتاد به ترکیب کاف و نون
آمادهٔ قیامت موعود هر کسی، — کایزد وفا به وعدهٔ خود می‌کند کنون
گفتم محرم است و نمود از شفق هلال — چون ناخنی که غمزده آلایدش به خون
یا گوشواره ای که سپهرش زگوش خویش — هر ساله در عزای شه دین کند برون
یا ساغری است پیش لب آورده آفتاب — بر پادشاه تشنه لبان کرده سرنگون
جان امیر بدر و روان شه حنین
سالار سروران سر از تن جدا حسین

---

۱۹. دیوان صباحی بیدگلی، ص ۱۶.

بند هشتم:

این رفته سر به نیزه اعداء، حسین توست — این مانده بر زمین، تن تنها، حسین توست
این آهوی حرم، که تن پاره پاره‌اش — در خون کشیده دامن صحرا، حسین توست
این پر گشاده مرغ همایون بسوی خلد — کش پر زتیر رسته بر اعضا، حسین توست
این سر بریده از ستم زال روزگار — کز یاد برده ماتم یحیی حسین توست
این مهر منکسف که غبار مصیبتش — تاریك کرده چشم مسیحا حسین توست
این ماه منخسف که بر او زاشك اهل بیت — گویی گسسته عقد ثریا حسین توست
این لاله‌گون عمامه که در خلد بهر او — معجر کبود ساخته زهرا، حسین توست

اندك چو کرد دل تهی از شکوه با رسول
گیسو گشود و دید سوی مرقد بتول

یغمای جندقی نخستین کسی است که مراثی مذهبی را در اوزان جدید می‌ریزد. مراثی او که شاعر خود آنها را نوحهٔ سینه‌زنی یا سنگ‌زنی می‌نامد در بحر مستزاد است:

زاین مصیبت نه همین از خاکیان ماتم بپاست ـ کی رواست؟
سرنگون گردی فلك[20]
چار ارکان، شش جهت، تا نه فلك ماتمسراست ـ کی رواست؟
سرنگون گردی فلك
بال و قدرت قاصر و دام گرفتاری بلند ـ زاین کمند
نای آزادی بلند
دست فتنه زود خون پای امان اندر حناست ـ کی رواست
سرنگون گردی فلك

و یا:

همه زانداز توام بهره غم افتاد فلك
از تو فریاد فلك[21]
سال و ماه و شب و روز از تو نیم شاد فلك
از تو فریاد فلك

۲۰. مجموعه آثار یغمای جندقی، جلد اول، ص ۲۹۲، به تصحیح سیدعلی آل داود، انتشارات توس.
۲۱. همان مأخذ، ص ۳۲۶.

صرصر قهر تو در ماریه از آل زیاد
آتشی ریخت که داد
خاك اولاد پیمبر همه بر باد فلك
از تو فریاد فلك

...

وصال شیرازی میرزا شفیع مراثی متعدد، در رثای ابوعبدالله الحسین به تقلید از محتشم پرداخته است:

بند ششم:

زینب چو دید پیکری اندر میان خون — چون آسمان و زخم تن از انجمش فزون[۲۲]
بی حد جراحتی، نتوان گفتنش که چند — پامال پیکری، نتوان دیدنش که چون
خنجر بر او نشسته، چو شهپر که بر هما — پیکان از او دمیده، چو مژگان که از جفون
گفت: این بخون تپیده نباشد حسین من — این نیست آن که در برمن بوده تاکنون
یکدم فزون نرفت که رفت از کنار من — این زخم‌ها به پیکر او چون رسید، چون؟
گر این حسین؟ قامت او از چه بر زمین؟ — گر این حسین؟ رایت او از چه سرنگون؟
یا خواب بوده ام من و گم گشته است راه — یا خواب بوده آن که مرا گشت رهنمون
می گفت و می گریست که جانسوز ناله ای — آمد زحنجر شه لب تشنگان برون
کی عندلیب گلشن جان آمدی، بیا
ره گم نگشت خوش بنشان آمدی، بیا

سروش اصفهانی کتابی بنام **شمس المناقب** حاوی قصائد در مدح و منقبت رسول اکرم و خاندان نبوت و شصت بند مرثیه و نیز مثنویی به نام «روضه الانوار» در ذکر واقعه کربلا دارد:

روزی چنان بیاد زمین و زمان نداشت — جوری ستاره کرد که خود درگمان نداشت[۲۳]
دانی دراز بود، چرا روز قتل شاه؟ — زیرا که قوت حرکت آسمان نداشت
گشتند یاوران همه مقتول و یاوری — کش آورد سمند و بگیرد عنان نداشت
فریاد از آن زمان که گرفتند گرد وی — راه برون شتافتن از آن میان نداشت
جسمش هزار پاره و بر جسم خویشتن — دلسوز جز جراحت تیر و سنان نداشت

۲۲. دیوان وصال شیرازی، ص ۹۰۴، به کوشش محمد عباسی، انتشارات فخررازی.
۲۳. دیوان سروش اصفهانی، گرد آورنده محمد جعفر محجوب، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۴۰ ش.

می‌رفت خون زحلقش و با حق جز این سخن — کز جرم شیعیان بگذر بر زبان نداشت
می‌گفتم از جسارت قاتل کنم حدیث — لیکن «سروش» ناطقه یارای آن نداشت
بگرفت آفتاب و بلرزید کوه و دشت
بارید خون تازه از این باژگونه طشت

محمودخان ملک‌الشعراء، فرزند محمدحسین عندلیب و نوادهٔ فتحعلی‌خان صبای کاشانی ۱۴ بند مرثیه در رثای حضرت سیدالشهداء سروده است که دو بند پنجم و دهم آن را به انتخاب آورده ایم:

چون شاه دین به عزم شهادت سوار شد — چشم ملک به عرش برین اشکبار شد
خورشید همچو طشت پر از خون طلوع کرد — هول قیامت از همه سو آشکار شد
ابر بلا بر آمد و بر خاك خون گریست — باد فنا وزید و هوا پر غبار شد
حورا چو گل به خلد برین جامه بر درید — رضوان دلش چو لاله زغم داغدار شد
از دود آه پردگیان، چرخ شد سیاه — وز خون زمین ماریه چون لاله‌زار شد
گویا زپرده دختر زهرا برون دوید — زهرا به خلد از غم دل بیقرار شد
اسبی که بود سبط پیمبر بر او سوار — ناگاه سوی خیمه روان بی‌سوار شد
آمد به سوی خیمه چو با زین واژگون
از دیدهٔ سپهر زانده چکید خون

آن تن که بود دامن زهراش جای خواب — عریان فتاده بود سه روز اندر آفتاب
زآن لعل لب که آب حیات رسول بود — کردند کوفیان جفا پیشه منع آب
چون آب بهر کودك بی‌شیر خویش خواست — از کینه جز به تیر ندادش کسی جواب
روزی که خلق جمله برآرند سر زخاك — بر دست‌ها گرفته زاعمال خود کتاب
سیماب‌وار لرزه به عرش برین فتد — چون از پس سرادق عزت رسد خطاب
افکنده انبیا، همه از بیم سر به زیر — در کوه و دشت زلزله از هیبت عقاب
با نامهٔ سیه چه بود، عذر آن گروه — آیند سر فکنده چو در موقف حساب
ترسم که دست خویش چو زهرا به سر زند
دوزخ به خشم آید و بر خشك و تر زند

حاج محمد کریمخان کرمانی، در رثای شهدای کربلا، «دیوان مراثی» دارد. ترجمهٔ ابیات از عربی به شعر فارسی، اثر طبع سیدمحمدرضا نواب رضوی «راضی» است:

انوح کئیبا والعیون نضیب[۲۴] / گریم به حزن و خشك شدم چشم اشکبار
و للقلب من نارالکروب لهیب / وز آتش مصائب، دل را بود شرار
خلیلی قوما خلیانی و کُریتی / خیزید ای دو یار و گذارید با غمم
فلی دون حزنی رنّه ونحیب / کز بهر من زغصه فغانی است آشکار
و مالی من بعد الحسین (ع) مسّرةٌ / بعد از حسین (ع) نیست مرا شادی و سرور
و لیس لطیب‌العیش فی نصیب / دل از صفای زندگیم نیست کامکار
و کیف ارتیاحی والحسین (ع) مُجّدل / شادان چگونه باشم و در خاك و خون حسین (ع)
و اهلوه منهم مُقتل و سلیب / یارانش کشته، عترتش از نهب خصم زار
رجال، بوادی الطّف صرعی کأنّهم / مردانی اوفتاده به صحرای طف به خاك
شموس سماءٍ مالُهّن مغیب / مانند، مهر را و نجویند استتار
نساء علی کورالصعاب کأنّها / بر پشت اشتران چو اسیرانی از مجوس
اساری مجوسٍ فی الأسار نهیب / نسوان اهل بیت وز نهب عدو فکار

و از آن جمله‌اند:

هنر جندقی (میرزا اسماعیل) شاعر قرن سیزدهم:

ای ظلمت شام مستقر باش / ای کوکب صبح مستتر باش[۲۵]
ای مهر مقیم باختر باش / ای چشم فلك به خواب در باش

ای مرغ سحر شکسته پر باش

زاین شام سیاه ظلمت اندوز / گر صبح شود ستاره افروز
از جان جهان برآورد سوز / بردوده دین سیه شود روز

ای نور سپیده بی اثر باش

ای چرخ ملازم سکون شو / ای اختر از آسمان نگون شو
ای مه به سیاهی اندرون شو / ای ظلمت تیره شب فزون شو

ای صبحدم آرمیده تر باش

بر آل نبی ز هر کناره / هم خاك به کین و هم ستاره
خیز ای دل و جان بدفع و چاره / ای موج بصر زمین گذاره

---

۲۴. دیوان مراثی، ص ۱۵۸، نشر سعادت، ۱۳۴۸.

۲۵. دیوان هنر جندقی، ص ۲۴۷، از انتشارات «سلسله نشریات ما»، ۱۳۶۶.

ای آه دل آسمان گذر باش

امشب شب قتل آل زهراست — آخر شب روز شاه بطحاست

هنگامه رستخیز کبری است — هر گوشه نوای واحسیناست

ای سینه تو نیز نوحه‌گر باش

فردا به لب دو نهر جاری — هفتاد و دو تن به خاکساری

لب تشنه زتاب زخم کاری — خسبند به خاك جان سپاری

ای قلزم دیده موج در باش

ای نفس تحمل بلا کن — ترتیب نوای نینوا کن

تمکین مصائب قضا کن — با دوست به عهد خود وفا کن

تسلیم بلای عهد ذر باش

فرصت شیرازی:

شاه شهید، می چو زجام بلا کشید — رخت از مدینه، جانب کرب و بلا کشید[۲۶]

در دشت نینوا، ز وفا چون نهاد پای — دست امید از همهٔ ماسوا کشید

زاصحاب او هر آن که وفا را بسر نبرد — بیعت شکست و پای زکوی وفا کشید

و آن کو، وفا نمود به فرزند مرتضی — صهبای وصل دوست زجام رضا کشید

کردند جمله سینهٔ بی‌کینه را سپر — در قتلشان زمانه چه تیغ جفا کشید

عباس را زپیکر صد پاره شد جدا — دستی که در رکاب برادر لوا کشید

اکبر شهید گشت چو در دشت نینوا — لیلای بینوا، چو نی از دل نوا کشید

آمد به حلق اصغر مظلوم شیرخوار — تیر از کمان کینه که دست قضا کشید

ایرج میرزا:

رسم است هر که داغ جوان دید دوستان — رافت برند حالت آن داغدیده را[۲۷]

یك دوست زیر بازوی او گیرد از وفا — و آن یك زچهره پاك کند اشك دیده را

آن دیگری بر او بفشاند گلاب و شهد — تا تقویت کند دل محنت کشیده را

---

۲۶. دیوان فرصت، ص ۴۴۵، به کوشش علی زرین قلم، انتشارات سیروس.

۲۷. دیوان، ص ۱۶۶.

یك جمع دعوتش به گل و بوستان کنند / تـا برکننـدش از دل خار خلیـده را
آیـا که داد تسلیت خـاطـر حسین؟ / چون دید نعش اکبر در خون تپیده را
آیا که غمگساری و اندوه بری نمود / لیـلای داغـدیـدهٔ محنت کشیـده را
بعد از پسر دل پـدر آماج تیـر شد / آتش زدنـد لانـهٔ مـرغ پـریـده را

از زبان زینب، دختر امیرالمومنین علی علیه‌السلام، مرثیه‌های جانسوز نیّر تبریزی سروده است:

زینب چو دید پیکر آن شه به روی خاك
از دل کشید ناله به صد درد سوزناك

کای خفته خوش به بستر خون دیده باز کن / احوال ما ببین و سپس خواب ناز کن[۲۸]
ای وارث سـریر امـامت بپای خیـز / بـر کشتگان بی‌کفن خـود نمـاز کن
طفلان خود به ورطهٔ بحـر بلا نگـر / دستی بـه دستگیری آنـان دراز کن
برخیز. صبح، شام شد، ای میر کاروان / ما را سوار بـر شتر بی جهـاز کن
یا دست ما بگیر و از این دشت پرهراس / بـار دگر روانـه بسـوی حجـاز کن

عباس افسری کرمانی:

خلقت افـلاك از برای حسین است / جلوهٔ خورشید از لقای حسین است[۲۹]
کـرد لب تشنه جـان نثار ره دوست / بهر حسین خونبها، خدای حسین است
داری اگر آرزوی جنت و فـردوس / جنت و فردوس کربلای حسین است
دوش بگفتم به سینه در تو چه باشد / گفت ندانی دل است و جای حسین است
نیست فقط ذکر او در عالم ناسوت / عالم بالا پـر از نوای حسین است
هست مصـون زآفتـاب روز قیـامت / هـر که پنـاهندهٔ لـوای حسین است
نیست در آن عالم از عنایت حق دور / هر که در این عالم آشنای حسین است

دواوین شعرای شیعه مذهب ایران، سرشار از مراثی جانسوز و مؤثر در سوگ هر یك از شهدای کربلاست:

۲۸. مدایح و مراثی حسین بن علی (ع)، ص ۶۵، انتشارات الهام، ۱۳۶۶.
۲۹. دیوان افسر کرمانی، ص ۱۴.

در ماتم علی‌اکبر:

ای خفته بخون برابر من — نور دل و روح پیکر من
ای مظهر جد اطهر من — ناکام علی اکبر من
ای روح تو باغ لاله‌زارم — ای قد تو سرو جویبارم
وز داغ تو شد خزان بهارم — ناکام علی اکبر من
رفتی تو بعهد نوجوانی — بعد تو در این جهان فانی
آید بچه کار زندگانی — ناکام علی اکبر من
بودی تو ستارهٔ سحرگاه — عمر تو چقدر بود کوتاه
پنهان شدی از نظر بناگاه — ناکام علی اکبر من
افسوس زنوجوانی تو — وز مردن ناگهانی تو
حیف از رخ ارغوانی تو — ناکام علی اکبر من
لیلا زغم تو بیقرار است — در خیمه نشسته اشکبار است
چشمش بره و در انتظار است — ناکام علی اکبر من
در ماتمت ای جوان ناکام — از ذاکر بینوای گمنام
رفته است قرار و صبر و آرام — ناکام علی اکبر من

در سوگ علی اصغر:

ای حرم کعبه‌ات زحلقه بگوشان — و ای دل دانای تو زبان خموشان[۳۰]
با تو که گفت از حسین چشم بپوشان — خاصه در آندم که اهل بیت خروشان
نزدش با اصغر آمدند معجل
گفتند این طفل کو، چو بحر بجوشد — نیست چو ما کز عطش بصبر بکوشد
اشك بپا شد چنانکه خاك بپوشد — رخ بخراشد چنانکه جان بخروشد
جز بکفی آب عقده‌اش نشود حل
هی بفغان خود زگاهواره پراند — مادر او هم زبان طفل نداند
نه بودش شیر تا بلب برساند — نه بودش آب تا برخ بفشاند
مانده به تسکین قلب اوست معطل
گاهی ناخن زند به سینهٔ مادر — گاهی پیچان شود بدامن خواهر

۳۰. دیوان جیحون یزدی، صفحات ۴۷۱ الی ۴۷۲.

باری از ما گذشته چارهٔ اصغر یا بنشانش شرار آه چو آذر
یا ببرش همرهتِ بجانب مقتل
شه زحرمخانه‌اش گرفت، و روان شد پیر خرد همعنان بخت جوان شد
زاین پدر و زآن پسر بلرزه جهان شد آمد و آورد هر طرف نگران شد
تا بکه سازد حقوق خویش مدلّل
گفت که ای قوم روح پیکرم اینست ثانی حیدر، علی اصغرم اینست
آن همه اصغر بداند اکبرم اینست حجت کبرای روز محشرم اینست
رحمی کش حال بر فناست محوّل
او که بدین کودکی گناه ندارد یا که سر رزم این سپاه ندارد
بلکه بس افسرده است آه ندارد جای دهید آنکه را پناه ندارد
پیش کز ایزد برید کیفر اکمل
ناگه از آن قوم از سعادت محروم حرمله‌اش تیر کینه راند به حلقوم
حلق ورا خست و جست بر شه مظلوم وز شه مظلوم آن سه شعبهٔ مسموم
رد شد و سر زد زقلب احمد مرسل
طفلی کز تشنگی به غم شده مدغم جست و برآورد دست و خست رخ از غم
گردن و سرگاه راست کرد و گهی خم شه زگلویش کشید تیر و همانده
ملك جهان بر جنان نمود مبدّل

و سرانجام باید از نوحه‌های سینه‌زنی یاد کرد که متداول‌ترین نوع مرثیه‌ی مذهبی در ایران است:

امشب به صحرا بی کفن جسم شهیدان است شام غریبان است[۳۱]
امشب نوای کودکان بر بام و کیوان است شام غریبان است
امشب به دشت کربلا نالان یتیمانند تا صبح گریانند
برخاك بی‌غسل و کفن رعنا جوانند پژمرده عریانند
بر غربت اجسادشان عالم پریشان است شام غریبان است

و یا:

---

۳۱. نوحه‌های سینه‌زنی، ص ۹۷، گرد آورنده مجید محمدخانی، چاپ حسینی.

خیمه‌ها می‌سوزد و شمع شب تار عزاست کربلا ماتمسراست[۳۲]
مجمع پیغمبران در قتلگاه کربلاست کربلا ماتمسراست

و نیز:

ز زین افتاد، پیکر سقا، در کنار شط، با لب عطشان[۳۳]
چسان گویم، با تن بی‌دست، پیکر مجروح، شد بخون غلطان

مسجود ارباب حقایق، کوی عباس[۳۴]
دلهای پاکان مقرب سوی عباس
شمع ولایت پرتوی از روی عباس

جان دو عالم زندهٔ نیروی عباس
یا رب نگهدار از بلا بازوی عباس

در کربلا، برزد چوشاه عشق خرگاه
وزهالهٔ کفار شد محصور چون ماه
شد این فغان زاهل حرم برچرخ ناگاه

جان دو عالم زندهٔ نیروی عباس
یارب نگهدار از بلا بازوی عباس

هرگه عطش بر کودکان گردید غالب
آب روان از عمّ خود گشتند طالب
او از وفا ره دادشان سوی مطالب

جان دو عالم زندهٔ نیروی غباس
یارب نگهدار از بلا بازوی عباس

تا بازوان حیدری آزاد باشد
باغ ولایت خرّم و آباد باشد
گلهای آن از آب تیغش شاد باشد

جان دو عالم زندهٔ نیروی عباس
یارب نگهدار از بلا بازوی عباس

---

۳۲. همان مأخذ، ص ۱۰۵.
۳۳. همان مأخذ، ص ۱۷.
۳۴. نواب رضوی (راضی).

ناید دمی کاین دست و بازو خسته باشد
دشمن زقید بیم و وحشت رسته باشد
راه امان بر آل طه بسته باشد

جان دو عالم زندهٔ نیروی عباس
یارب نگهدار از بلا بازوی عباس

ناگفته پیداست مراثی مذهبی ایران در سوگ هر یك از ائمهٔ معصومین و فرزندان پاك آنان، در ادبیات ایران جایگاهی ویژه دارد:

بند هشتم مرثیهٔ وصال شیرازی در سوگ امیر مؤمنان، علی علیه‌السلام:

رفت از جهان امام جهان، بوالحسن، دریغ — کوفه بی‌کسند حسین و حسن، دریغ[۳۵]
اهل عراق یکسره غدر و همه نفاق — یارانشان به مصر و حجاز و یمن، دریغ
بی آفتاب جمله جهان شد، سیه فسوس — بی شمع تیره ماند همه انجمن، دریغ
زآن یوسفان حسن که یعقوبشان رسول — بی زخم گرگ نیست یکی پیرهن، دریغ

...

و در سوگ زهرای مرضیه صلوات‌الله علیها:

ای چرخ تاکی این همه ظلم و ستم کنی — دل‌های محترم همه پا بست غم کنی
هر جا که مقبلی است نصیبش بلا دهی — هر جا که مدبری است قرین نعم کنی
دونان زتو به راحت و خوبان زتو به رنج — سنجیده‌ام تخلف از این شیوه کم کنی
یك دختر از رسول گرامی بجای ماند — کی جای داشت کاین همه بروی ستم کنی

...

با اینهمه باید اذعان کرد از سال ۱۳۴۲ به بعد مراثی مذهبی دگرگونی تازه ای می یابد و مضامین بدیع در نوحه‌ها ظهور می کند:

بزرگ فلسفهٔ قتل شاه دین این است — که مرگ سرخ به از زندگی ننگین است[۳۶]
حسین مظهر آزادگی و آزادی است — خوشا کسی که چنینش مرام و آئین است
نه ظلم کن به کسی نی بزیر ظلم برو — که این مرام حسین است و منطق دین است
زخاك مردم آزاده بوی خون آید — نشان شیعه و آثار پیروی این است

---

۳۵. دیوان وصال شیرازی، ص ۸۹۴.
۳۶. خوشدل تهرانی، مصیبت نامهٔ حضرت امام حسین (ع)، ص ۲۸.

این گونه مرثیه با آغاز جنگ تحمیلی در شکل سرود و نوحه بیان می‌شود:

گلبرگ سرخ لاله‌ها،
در کوچه‌های شهر ما
بوی شهادت می‌دهد[۳۷]

و یا:

کرب و بلا، ای حرم و تربت خونبار حسین
این همه لشگر آمده، عاشق دیدار حسین[۳۸]
جان بکفان کربلا، فدائیان نینوا
زکربلای ما روان، بسوی دربار حسین

و گاه در قوالب شکستهٔ افاعیل عروضی:

سوی دیار عاشقان،
رو به خدا می‌رویم
به کربلا می‌رویم
گرفته‌ایم جان به کف و نثار جانان کنیم
هستی خود به راه حق یکسره قربان کنیم

مراثی مذهبی در شعر فارسی در رثای چهارده نفس مقدس و شهدای کربلا محدود نمی‌ماند چه بسیاری از شعرای پارسی زبان در سوگ علمای دین و راویان اخبار هم به سوگ نشسته‌اند و ما این گونه مراثی را به جهت رابطهٔ معنوی و محتوای مذهبی آن در این فصل نقل کرده‌ایم.

آن گونه مراثی که در سوگ سران مذهبی در طی قرون سروده شده است اغلب از روابط معنوی و اعتقادی مرثیه‌سرایان مایه می‌گیرد. خاقانی در سوگ امام محمد یحیی، از علمای شافعی، مرثیه سرایی می‌کند که در فتنهٔ غز در خراسان اورا کشتند و دهانش را از خاك انباشتند،

---

۳۷. سرودهایی از جبهه و جبهه‌داران، ص ۶۲، انتشارات شهید، گرد آورنده: سیداحمد موسوی، آذرماه ۱۳۶۱.

۳۸. همان مأخذ، ص ۲۷.

چکامهٔ خاقانی سرشار از تأثر است:

آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد — و آن نیل مکرمت که شنیدی سراب شد[۳۹]

هم پیکر سلامت و هم نقش عافیت — از دیدهٔ نظارگیان در حجاب شد

در ترکتاز فتنه زعکس خیال خون — کیوان بشکل هندوی اطلس نقاب شد

. . .

درقصیده ای دیگر به مناسبت خاك دردهان ریختن امام محمد یحیی «خاك» راردیف آورده است:

تا درد و محنت است در این تنگنای خاك — محنت برای مردم و مردم برای خاك[۴۰]

خاصه که بر دریغ خراسان سیاه گشت — خورشید زیر سایهٔ ظلمت فزای خاك

گفتی پی محمد یحیی بماتمند — از قبهٔ ثوابت تا منتهای خاك

بردست خاکیان خپه گشت آن فرشته خلق — ای کاینات واحزنا از جفای خاك

دید آسمان که در دهنش خاك می‌کنند — و آگه نبد که نیست دهانش سزای خاك

ای خاك بر سر فلك، آخر چرا نگفت — کاین چشمهٔ حیات مسازید جای خاك

سوگند هم به خاك شریفش که خورده نیست — ز او، به نواله‌ای دهن ناشتای خاك

در امت محمد مرسل نداشت کس — فاضل‌تر از محمد یحیی فنای خاك

قرنها پس از خاقانی، مشاق کرمانی، این مرثیه را در سوگ یکی از علمای شیعه عصر خود می‌پردازند[۴۱]:

ریخت تا معمار گردون طرح این ماتم‌سرا
شد زاشك و گرد غم بهرش مهیا مأوطین

ایدریغ و آه رفت از این جهان آن کس که بود
روز و شب همچون پدر اندر پی اکمال دین

آیت کبرای حق پروردهٔ خوان کریم
مرجع تقلید و فتوی حاج زین‌العابدین

پیشوا و پیرو شرع رسول هاشمی
حافظ ام‌الکتاب و هادی دین مبین

---

۳۹. دیوان خاقانی، ص ۱۵۶.

۴۰. دیوان، صفحات ۲۴۱ الی ۲۴۳.

۴۱. تاریخ کرمان، تألیف محمود همت، ص ۴۰۴، چاپ شرکت طبع کتاب.

امر او جاری به غبرا همچو وحی آسمان
نهی وی پران به گردون چون دعای مومنین
بود قولوا لا اله الاّ اللهّش ورد زبان
جسم و جانش بود چون با حکمت و دانش عجین
مردگان را بوی خیراتش مدام اندر مشام
زندگان بر خوان لطفش روز و شب مجلس نشین
مرکب دولت از آن رو بر وی آسان گشت رام
کش لجام از راستی زد وز خرد بنهاد زین
هر که را اقبال او ادبار افزود از خرد
در جوار و کهف آن حضرت بدی دایم مکین
در دو عالم کردگارش بود یاور زآن که بود
بر صراط مستقیم شرع خیرالمرسلین
تا ندای ارجعی بشنید نفس وی زحق
رب ارنی گوی گردید از سر صدق و یقین
گوش اهل آسمان کر گشتی از این واقعه
گر بقدر سوزش دلها بدی بانگ و حنین
رفته بد از برج سه ده° روز کاین نیلی سپهر
ریخت این خاك مصیبت را به فرق مسلمین
سال فوتش را به شمسی زد رقم «مشاق» وگفت:
جنت‌الماواست جای اهل ایمان و یقین

و در روزگار ما، علی معلم به سوگ مرحوم آیت‌الله طالقانی می‌نشیند:

...

بدست فاجعه چیدند باغبان گل باغ — خدای را چه کسانند در تطاول باغ[۴۲]
خزان درد چه می‌خواهد از بهار خدا — هجوم رخنه‌گر مرگ از حصار خدا
ربوده‌اند پلنگان به تک سر رمه را — به فتنه داغ نهادند ای شبان همه را

***

۴۲. روزنامه اطلاعات، چهارشنبه ۱۹ شهریور ۱۳۶۵ ش.

عزیز نو سفر ما بهل که ما چه کسیم / که بی تو با تو بیائیم یا که در تو رسیم
کنون به داغ تو مائیم از سفر مانده / همان به رنگ یتیمان از پدر مانده
نشاط نغمه فرو مرد در اغانی ما / که از ترانه خموشید طالقانی ما

* * *

غم تو را به کدامین دماغ برخوانیم / چگونه داغ تو در گوش باغ بر خوانیم
به لاله زار که از درد و داغ خواهد گفت / که از فراق تو با اهل باغ خواهد گفت
مصیبت تو که پیش امام خواهد برد / کدام جرات یاغی پیام خواهد برد
که زخم سنگ قضا شیشهٔ امل بشکست / به فتنه بازوی اسلام را اجل شکست
که می‌برد خبر از شام هجر حیدر را / که کشت محنت صحرای درد اشتر را

* * *

برادرا، پدرا، پیر امتا، یارا / خدا صبور کند در مصیبتت، ما را

ادبیات عامه و محرم

در مرور مرثیه مذهبی در ایران، باید از تعزیه و شبیه خوانی هایی نیز نام برد که از شعر مدد می‌گرفت. این نمایش مذهبی معمولاً در دههٔ اول محرم اجرا می‌شد و آن مجسم کردن و نمایش دادن شهادت جانسوز سیدالشهداء (ع) و یاران آن بزرگوار یا یکی از حوادث مربوط به واقعهٔ کربلا بود. این تراژدی‌های مذهبی، به نمایش‌های دینی یا اخلاقی قرون وسطی در اروپا شباهت داشت. در ایران باستان نیز هر سال یکبار خاطرهٔ کشته شدن «سیاووش» فرزند «کاووس» را در صحنه هایی همانند شبیه خوانی نمایش می‌دادند. و به این کار، «گریستن مغان» می‌گفتند گویا زردشتیان ایران تا سدهٔ چهارم اسلامی نیز «گریستن مغان» را فراموش نکرده بودند[۴۳].

اما ریشهٔ تعزیه‌داری در ایران شاید به زمان دیلمیان که شیعی مذهب بودند و مظالم خلفای جابر و داستان کربلا را به صورت شبیه مجسم می‌کردند برسد. این نمایش‌ها یا تعزیه‌خوانی ها، همراه با شعر و آواز اجرا می‌شد. شبیه خوانی ناطق ظاهراً در دورهٔ ناصرالدین شاه متداول شد و شبیه خوانهای معروفی نیز پدید آمدند.

۴۳. ادبیات دورهٔ بیداری و معاصر، محمد استعلامی، ص ۹.

تعزیه و تعزیه‌خوان در تهران قدیم

نمایش تعزیه و شبیه‌خوانی چنین بود که عده‌ای پیر و جوان و کودك به مناسبت نقش‌های خود که باید نقش زنان و دختران واقعه یا مردها و جوانان و کودکان را عهده دار باشند لباسهای متناسب عربی که با صورت تاریخی واقعه کربلا مطابقت داشت می‌پوشیدند و با سرپوش و روبند و عمامه با سلاح و آلات حرب آن را تکمیل می‌کردند و به ارائهٔ نمایش می‌پرداختند[۴۴].

روضهٔ تکیه دولت از چهار ساعت به ظهر شروع می‌شد و تا نیم و یك بعدازظهر طول می‌کشید و تعزیه آن از دو ساعت بعدازظهر شروع و به دو و سه ساعت از شب گذشته می‌رسید و تقریباً قسمت اعظم این روضه و تعزیه در روزهای اول در مقابل شاه انجام می‌گرفت و در روز آخر مجلس، یعنی روز یازدهم خلعت‌ها و انعام‌ها از قبیل کیسه‌های پول و قواره‌های دوخته و ندوختهٔ لباس و عبا و قبا و طاقشالهای ترمه به مجلس می‌آوردند و شاه با دست خود میان تعزیه‌خوانان قسمت می‌کرد و عناوین و القاب تازه‌ای به آنان می‌داد. نقیب‌السادات، فخرالذاکرین، معین‌البکاء از جملهٔ آن عناوین و القاب بود.

در همین روز یعنی روز آخر بود که شیر تعزیه ـ که شیری اهلی شده بود ـ توسط شیربان به مجلس می‌آمد و رها می‌شد و شیر با آرامی و وقار مخصوص خود می‌آمد و پای منبر قرار می‌گرفت و سر بر پلهٔ آن می‌گذاشت و در همین هنگام بود که شیون و هیاهوی رقت‌بار مجلسیان به آسمان برمی‌خاست و تکیه به صورت صحرای محشر می‌شد. پس از چند دقیقه شیربان می‌آمد و زنجیر در گردن شیر می‌انداخت و آن را دور مجلس می‌گرداند و از آنجا خارج می‌شد...

اثرات هنری این نمایشات چنان بود که نه تنها شیعیان بلکه گاهی اهل تسنن و یهود و نصاری مجلس را هم تحت تأثیر قرار می‌داد. تا آنجا که از یادداشت‌های طبیب فرانسوی مظفرالدین شاه یکی این است که: «نمایشات مذهبی مسلمانان بقدری جالب اجرا می‌شود که من با همهٔ بی‌اطلاعی از زبان و بیان ایشان، گاهی چنان تحت تأثیر حالات و حرکات ایشان واقع می‌شدم که اشکم بی‌اختیار سرازیر می‌گردید».

عزاداری و سوگواری در تهران قدیم، اشکال مختلفی داشت. از جمله در تمام ایام ماههای محرم و صفر، مردم در خانه‌های مسکونی و همچنین تکیه‌ها و حسینیه‌های کوچك و

---

۴۴. گوشه‌ای از تاریخ اجتماعی تهران قدیم، جعفر شهری.

بزرگ یا با بر پا کردن چادر به روضه خوانی، برپایی تعزیه، اطعام مساکین و... می پرداختند و هرکس به نسبت توان خود به گونه ای در این مراسم و نیز تقبل هزینه های آن شرکت می جست و پوشیدن لباس مشکی در تمام ایام ماه محرم و صفر جزو فریضه های هر یك از تهران نشین ها بود و به منظور بزرگداشت شهیدان تشنه لب کربلا، در هر کوی و برزن منبع های متعدد آب دیده می شد که اکثراً سیاهپوش بود و برروی آنها این بیت به چشم می خورد:

آبی بنوش و لعنت حق بر یزید کن　　　جان را فدای مرقد شاه شهید کن

یا:

آبی بنوش و تشنه لبان را تو یاد کن　　　لعنت به شمر و خولی و ابن زیاد کن

علاوه بر مجالس روضه خوانی که عمومیت بیشتری داشت. یکی از مراسم مربوط به عزاداریهای ماه محرم قمه‌زنی بود که در بسیاری از محلات، میدانها و تکیه های شهر برگزار می شد و گروههایی از مردم با یاد فرقهای شکافتهٔ شهدای کربلا، اقدام به وارد آوردن ضرباتی با کارد، قمه، تیغ و... بر سر خود می کردند. تشکیل دسته های سینه‌زنی و زنجیرزنی و انجام تظاهرات سوگوارانه در کوچه ها و خیابانهای شهر، یکی دیگر از مراسمی بود که هنوز به قوت خود باقی است.

در پیشاپیش هریك از دسته های سوگوار علاوه بر مقدار زیادی علم، کتل و بیرق، معمولاً علامتهایی نیز حرکت داده می شد و در مواردی بعضی از این علامتها به اندازه ای سنگین بود که افراد عادی به هیچوجه قادر به حرکت دادن آنها نبودند. این علامتها که عبارت از چند تیغهٔ بلند فلزی بود و با انواع پارچه های فاخر نظیر مخمل، زری، ترمه و... تزیین می شد و مزین به فانوسهای متعدد بود توسط اشخاصی قوی هیکل و زورمند در جلوی دسته عزادار حمل می شد. و به دنبال آن مردم سوگوار حرکت می کردند و همصدا با نوحه خوان دم می گرفتند و سینه می‌زدند. هنگام حرکت این گونه دسته های عزادار عده ای از مردم به ادای نذر خود پرداخته و با چای، حلوا، نان، شیر گرم، شله‌زرد و.. . از عزاداران پذیرایی می کردند و عده ای از افراد در معابر گلاب بر سر افراد عزادار می پاشیدند و همراه با هر دستهٔ سینه‌زن یا زنجیرزن، ظرفی گل (از خاك تربت) نیز حمل می شد که عزاداران و سایر افراد می توانستند در صورت تمایل مقداری از آن را به سر یا پیشانی خود بمالند. شکوه و عظمت این دسته های عزادار در مواردی تا آن حد بود که در بسیاری از محلات، مردم به قربانی کردن گاو و گوسفند در جلوی آنها می پرداختند و گوشت قربانی به مصرف تهیهٔ غذا برای عزاداران می‌رسید یا بین مردم محله تقسیم می گردید.

شب‌ها، دسته‌های عزادار تا نیمه شب به حرکت در کوچه‌ها و محلات شهر ادامه می‌دادند و در چنین شرایطی تعدادی چراغ زنبوری نیز داخل تعدادی طبق و همراه با عزاداران حمل می‌شد. هرگاه دو گروه عزادار در کوچه یا خیابانی با یکدیگر روبرو می‌شدند طلایه‌داران آنها، با خم کردن علامتی که پیشاپیش دسته حمل می‌شد به یکدیگر ادای احترام می‌کردند و فراوان اتفاق می‌افتاد، افرادی که در زیر علامت قرار داشتند و مأمور حمل آن بودند با به چرخش در آوردن علامت، شکوه بیشتری به مراسم عزاداری می‌بخشیدند.

دسته‌های عزادار را در همهٔ موارد مردان تشکیل می‌دادند اما زنان نیز از شرکت در مراسم عزاداری بی‌نصیب نبودند و درحالی که اکثر آنها فرزندان کوچك خود را نیز در بغل داشتند در انتهای دسته حرکت می‌کردند و با گریستن آرام خود تأثر خاطرشان را از مصائب اهل بیت عصمت و طهارت نشان می‌دادند. در مسیر راه‌پیمایی عزاداران، برگزارکنندگان مراسم سوگواری در حسینیه‌ها و تکیه‌ها و همچنین افرادی که اقدام به تشکیل مجالس عزاداری در منازل مسکونی خود کرده بودند، دسته‌های عزادار را به داخل تکیه، حسینیه یا خانه دعوت می‌کردند و در چنین شرایطی مرسوم این بود که اشخاص حاضر در تکیه یا حسینیه جلوی در حاضر شده و با شعار: «اهل عزا السلام» خوشامدگویی میزبان را پاسخ گفته و تمایل خود را برای توقفی کوتاه اعلام می‌داشتند.

در داخل تکیه‌ها، حسینیه‌ها یا منازل، ضمن پذیرایی با چای و شربت از عزاداران، مراسم سوگواری ادامه می‌یافت. و در هر مجلسی مداحی وجود داشت که اشعار و مرثیه‌هایی در مدح و منقبت و شرح مصائب شهیدان کربلا می‌خواند و پس از آن دسته‌های عزادار در حالی که شعار می‌دادند «ما دعا خواندیم و رفتیم زاین عزا» و صاحبان عزا نیز با شعار «اجر باقی با شهید کربلا» عزاداران را بدرقه می‌کردند.

دسته‌های عزادار هر شب برای صرف شام، میهمان یکی از افراد خیر بودند و شخص مورد نظر غذای آنان را تأمین می‌کرد و پس از صرف شام عزاداران تدریجاً پراکنده شده و به خانه‌های خود مراجعت می‌کردند و این مراسم تا روز عاشورا تکرار می‌شد و در ظهر عاشورا به اوج شدت و حدت خود می‌رسید. مراسم ظهر عاشورا در محلات مختلف تهران به گونه‌های متفاوت برگزار می‌گردید. در بعض مناطق مراسم ظهر عاشورا همراه با برگزاری تعزیه و آتش زدن خیمه‌ها و حمل تابوتهایی به نشانهٔ برگزاری مراسم تشییع جنازه شهدا بود. و در بعضی از محلات دیگر این مراسم با قمه‌زنی، حمل نخل و... توأم می‌شد و بعد از برگزاری مراسم شام غریبان، سینه‌زنی و زنجیرزنی در کوچه و خیابان موقتاً تا روز اربعین و نیز بیست و هشتم صفر

که مصادف با شهادت امام حسن مجتبی (ع) و رحلت پیامبر اسلام (ص) است تعطیل می‌گردید. اما روضه‌خوانی، برپایی تعزیه و سینه‌زنی در حسینیه‌ها و تکیه‌های محلات ادامه می‌یافت. در تهران هر کوی و محله دارای تکیه‌ای خاص خود بود که در روزهای عزاداری مردم همان محل در آن جمع شده و به سوگواری و انجام مراسم مذهبی می‌پرداختند. این گونه اماکن معمولاً توسط افراد مؤمن و خیر ایجاد می‌شد و بانیان هر یك از تکیه‌ها یا حسینیه‌ها معمولاً املاکی (اعم از خانه، مغازه، زمین زراعی و...) را وقف تکیه خود می‌کردند تا بعد از مرگشان هزینه‌های تکیه از محل درآمد موقوفات تأمین گردد و حسینیه تعطیل نشود و در مواردی نیز که تکیه فاقد موقوفات بود اهالی منطقه از محل نذورات خود مخارج برگزاری مراسم عزاداری در ماه محرم را تأمین می‌کردند. در بیشتر تکیه‌ها، به اقتضای فصل، چادری بزرگ که در واقع سقف تکیه محسوب می‌شد و می‌توانست عزاداران را از آفتاب و باد و باران مصون نگاه دارد افراشته می‌شد. چادرها اغلب مزین به نقش‌های تزئینی و کف تکیه نیز با قالی مفروش بود. و بر دیوار آن پارچه‌هایی سیاه و نیز کتیبه‌های قلمکاری که بر روی آن اشعاری در رثای اهل بیت (و بیشتر دوازده بند محتشم) نقش بسته بود آویخته می‌شد. این تکیه‌ها علاوه بر راهی که مخصوص ورود و خروج عزاداران بود دو در دیگر نیز داشت که قافلهٔ شترسواران، تعزیه‌خوانان و... از آنها وارد صحنه یا از آن خارج می‌شدند. در وسط هر تکیه نیز سکوی بزرگی قرار داشت که محل اجرای تعزیه بود و شبیه خوانان بر روی آن به تجسم حوادث و وقایع می‌پرداختند. هر تکیه که معمولاً هم به نام بانی خود یا محله‌ای که در آن واقع شده بود شهرت داشت می‌توانست حدود ۳ تا ۴ هزار نفر را براحتی در خود جای دهد. با این حال در اکثر مواقع ازدحام جمعیت به حدی می‌رسید که عدهٔ زیادی از مردم امکان حضور در آن را نمی‌یافتند. بر اثر استقبال عمومی از این گونه اماکن و بخصوص برپایی مراسم تعزیه در آنها، در دورهٔ ناصرالدین شاه سازمانهای مفصلی برای شبیه گردانی و تعزیه خوانی پدید آمد و تکیه‌ها موقعیت ویژه‌ای یافتند.

«ناصر نجمی» پیرامون میزان استقبال مردم از این تکیه‌ها می‌نویسد: «مردم تهران برای شرکت در عزاداری‌هایی که در این تکیه‌ها انجام می‌شد چنان مشتاق بودند که اکثراً بعد از اقامهٔ نماز صبح، یعنی چند ساعت مانده به شروع روضه‌خوانی و عزاداری برای گرفتن جا، به سوی تکیه حرکت می‌کردند. ولی اغلب همین جماعت به محض ورود به تکیه مشاهده می‌نمودند بسیاری از مردم آمده اند و همه جا را اشغال کرده اند. استقبال مردم بخصوص زنان از نمایش‌های مذهبی تکیه عباس آباد، علی‌رغم وسعتش اغلب باعث ازدحام و ناراحتی و نارضایتی عزاداران می‌شد و گاهی نیز کار اجرای تعزیه را مشکل و حتی مختل می‌ساخت و از

آنجا که اقتضای زمان و اوضاع نیز ایجاد تکیه بزرگتری را ایجاب می کرد، در سال ۱۲۸۳ هجری قمری، ناصرالدین شاه، دوست علی خان معیرالممالك را مأمور احداث حسینیه ای کرد که بعدها به «تکیه دولت» معروف شد».

گفتیم در مراسم تعزیه‌داری اهل بیت بویژه شهدای کربلا و به راه انداختن دسته های عزاداران که در حال عبور از گذرگاه ها نوحه‌خوانی می کنند و خود را می زنند و یا گاه براثر جوشش خشم و غلیان احساسات به خود آسیب می‌رسانند از دوران غلبه آل بویه بر بغداد آغاز شد و بتدریج در دوره های بعد از آن، به نحوی که ذکر آن می آید توسعه پذیرفت و در عهد صفوی با تشریفاتی که هنوز هم در شهرهای ایران باقی است همراه گشت[۴۵]. مجالس روضه‌خوانی که از همین دوران رواج یافته و در شمار مراسم مکرر شیعیان درآمده نام خود را از کتاب معروف کمال‌الدین حسین بن علی کاشفی سبزواری (روضة الشهدا) گرفته است که به سال ۹۸ هجری، یك سال بعد از اعلام پادشاهی اسمعیل پسر سلطان حیدر صفوی در تبریز نوشته شد. این کتاب فارسی در ذکر مصیبت اهل بیت و واقعهٔ کربلاست و رسم بر آن بود که، «روضه خوان» یعنی خوانندهٔ همین کتاب آن را در مجلسی که عزاداران واقعه کربلا فراهم می‌آوردند می‌خواند و دیگران می‌شنیدند و می‌گریستند. پس این گونه محفلها را «مجلس روضه‌خوانی» نام نهادند. کتاب روضة الشهداء به سبب شهرتی که یافت دو بار به ترکی ترجمه شد؛ یك بار به دست فضولی بغدادی (۹۷۰ هـ) و بار دیگر به همت جامی قیصری، پیداست که روضه‌خوانان اندك اندك از مرحلهٔ «خواندن» یا «از برخواندن» کتاب یاد شده پیشتر رفته و به اختلاف طبقات از کتابها و دانسته های دیگر مذهبی بهره بر گرفتند و مجلس‌ها را به سخنان تازه و شعرهای مناسب مقام آراستند. بعلاوه در همین مجلس‌ها هم اشعاری که از قدیم به همت شاعران شیعه مذهب در منقبت یا مصیبت اهل بیت سروده شده بود بر رسم «مناقبیان» به وسیله «مناقب خوانان» یا «مدح خوانان» یا «مصیبت خوانان» با لحن تأثر انگیزی خوانده شد و مردم بر آن خوانده ها و سروده های حزن‌آور گریستند و این رسم هنوز در ایران متداول است. در قصیده ای از سیف‌الدین محمد فرغانی شاعر قرن هفتم و هشتم هجری بیت زیرین رسانندهٔ همین معنی است:

در گریه سخن نکو نیاید　　　من می‌گویم شما بگریید

که مطلع قصیده چنین است:

---

۴۵. تاریخ ادبیات در ایران، ذبیح‌الله صفا، جلد پنجم، ص ۸۷، انتشارات فردوسی.

ای قـوم درین عـزا بگـرییـد　　　بـر کشتهٔ کـربـلا بگـرییـد

سرودن شعر در مراثی اهل بیت و ذکر مصیبت شهیدان کربلا از روزگار پیش از صفویه آغاز شده بود اما سرودن این گونه منظومه‌ها در عهد صفوی به مقتضای زمان بسیار بیشتر از پیش رونق گرفت و با سروده‌های محتشم کاشانی به مرتبهٔ اعلی رسید. تعزیه‌خوانی، یعنی نمایش منظوم واقعهٔ کربلا که بمانند تئاترهای قدیم یونان و روم در هوای آزاد انجام می‌شد از همین دوره رواج یافت و در عهد قاجار به کمال رسید. تشکیل مجلس‌های مذهبی دیگر هم از دوران صفوی در ایران معمول شد که شیعیان در آن حضور می‌یافته و به همراه یکی از «اهل عمائم» دعا می‌خوانده‌اند. از میان تمام هنرهای نمایشی مذهبی در ایران، اگر شبیه خوانی را به عنوان شکل متکامل و جامعی از هنر نمایش سنتی ایرانی برگزینیم، و از مقتضیات و شرایط تاریخی که «شبیه» در آن رشد و تکامل کرد، آگاهی یابیم و به ارتباطات و پیوندهای این «هنر دینی» که بعدها کوشید تا راهی مستقل از دین را بپیماید، پی ببریم و آن را با ساحت طبقاتی جامعه در ایران ارتباط دهیم، و به آن به عنوان یك شکل نمایشی نگاه کنیم ـ که ارزشهایش در شیوهٔ اجرای آن نهفته ـ و کاستی‌هایش را در زمینهٔ پرداخت ادبی نادیده گیریم و از ارزشیابی آن به عنوان یك شکل ادبی پرهیز کنیم، آن وقت پی می‌بریم که «شبیه» یگانه شکل هنری ایرانی است که میان ارزشهای شناختی آن و بینش اجتماعی ـ فلسفی‌اش، هماهنگی کاملی وجود داشته و برخلاف هنرهایی که از فرنگ به سوغات آورده شد، از حمایت وسیع و گستردهٔ طبقات مختلف اجتماعی هم برخوردار بوده است.

جمشید ملك‌پور کتاب ارزشمندی دربارهٔ ادبیات نمایشی در ایران (در دو جلد) نوشته و در آن ضمن بیان سرگذشت تعزیه به منابع نمایشی در تعزیه پرداخته و چشم‌انداز دقیقی نیز از دیدگاههای تاریخی و هنری آن ترسیم کرده است. در جلد اول این کتاب می‌خوانیم:

«اگر به جستجوی ریشه‌های نمایش مذهبی «شبیه» بپردازیم، شاید مجبور شویم که به دوران پیش از اسلام و به حماسه‌های «اوستایی»، «پهلوی»، «ملی» و «تاریخی» و به مراسمی همچون «شهادت سیاوش» باز گردیم اما ریشهٔ شبیه را به شکلی که اعتلایش را در نیمهٔ دوم قرن سیزدهم هجری قمری می‌شناسیم، باید در فاجعه تاریخی «کرب و بلا» و شهادت حضرت سیدالشهدا (ع) و یارانش درجنگ با سپاهیان یزید، خلیفه اموی در سال ۶۱ هجری جستجو کرد. در مورد آغاز اجرای مراسم «شبیه» خبرها و نظرات متفاوتی ابراز شده است، با فرمانی که «معزالدوله دیلمی» در قرن چهارم هجری صادر کرد به مراسم سوگواری فاجعهٔ کربلا رسمیت

داد و از آن پس بود که هر ساله مراسمی در سوگ شهادت امام حسین(ع) و یارانش در گوشه و کنار مملکت برگزار شد و جلسات روضه خوانی و وعظ برپا گردید. اندك اندك، مراسم نمایشی «شبیه» تحول و تکامل پیدا کرد. در این مورد نوشته های بسیاری وجود دارد که چگونگی پدیدار شدن شبیه را توضیح داده اند؛ «هرمان رنه» در این باره می نویسد:

«درست از آغاز این قرن (یعنی قرن نوزدهم میلادی) در ایران نیز مانند یونان و آلمان و اکثر ملل مغرب زمین به مناسبت برخی مراسم مذهبی نمایش‌های صحنه ای پیدا شد و مقدمهٔ اشعار نمایشی فراهم آمد. از آن موقع که در دورهٔ صفویان، مذهب شیعه، مذهب رسمی ایران گشته، رسم عزاداری به نام حضرت علی (ع) که پیشوای مذهبی ایرانی محسوب می شود و فرزندان مصیبت دیده او حسن (ع) و حسین (ع) و سایر ائمه متداول شد. و مخصوصاً شهادت حضرت حسین (ع) در کربلا که در تاریخ ۶۱ هجری قمری (۶۸۰ میلادی) اتفاق افتاد موضوع ذکر مصیبت در ده روز اول محرم است که موقع حدوث این فاجعه بود.»

ابن کثیر شامی در تاریخ خود آورده این «معزالدوله دیلمی» بوده که در دههٔ اول ماه محرم امر به بستن بازارهای بغداد و سیاه پوشیدن و اجرای «تعزیه سیدالشهداء (ع)» داده است و این رسم تا انقراض سلسلهٔ دیالمه برقرار بوده است. احمدبن ابوالفتح نیز در احسن القصص آورده که تعزیه در سال ۹۶۳ میلادی در بغداد و توسط «معزالدوله بویه» اجرا شده است. ذکر این نکته نیز ضروری است که نقل های فوق نشان دهندهٔ این نیستند که تعزیه در آن زمان شکل متکامل نمایشی خود را داشته است، بلکه احتمالاً همان مراسم سادهٔ عزاداری بوده که بعدها و با طی چند قرن، در اواخر دورهٔ صفوی به شکلی نمایشی تحول یافته است.

منابع نمایشی در تعزیه

در اواخر دورهٔ تیموریان، یعنی در حدود سالهای ۷۸۲ تا ۹۰۷ هجری، انواع نمایش‌های مردمی مثل قصه‌خوانی، مداحی، لعبت بازی و سایر سرگرمیها با تفاوتهایی در کیفیت و درجه رشد، رواج و اهمیت پیدا کرده بودند. اما آنچه سبب ایجاد یك منبع مهم تعزیه برای «روضه خوانی» و سپس تعزیه گردید، اشعار حماسی دینی بود که سروده می شدند و داستان اهل بیت و شهادت حضرت سیدالشهداء را بازگو می کردند. بدین ترتیب که با روی کار آمدن سلسلهٔ صفویه در قرن دهم هجری (۹۰۷ هـ.ق) و رسمیت یافتن «تشیع» که در واقع حکومت بر پایهٔ آن استوار می شد و همینطور نزدیکی حکومت و دیانت، جریان سرودن اشعار دینی و به نظم داستانی در آوردن واقعهٔ کرب و بلا گسترش عظیمی یافت. به طوری که در کوچه و برزن، دسته های سینه‌زن و زنجیرزن و نوحه خوان به راه می افتادند و در سوگ شهدای کرب

و بلا عزاداری می کردند. نطفهٔ نمایشی تعزیه، در همین آئین‌های عزاداری بسته شد. زیرا که تنظیم داستانی اشعاری که در بارهٔ واقعهٔ کربلا بود، زمینهٔ دراماتیك را از لحاظ ادبی برای نمایش تعزیه در قرن دهم هجری فراهم می ساخت. بنابراین می توان نتیجه گرفت که به نظم درآمدن داستانی واقعه کرب و بلا از سوی شاعران و جریان گرایش به سوی «نقش سازی» در روضه خوانی، زمینه را جهت پدیدار شدن یك نمونهٔ کامل تظاهر نمایشی ـ دینی یعنی تعزیه فراهم ساخت و آنچه باقی می‌ماند، پیمودن راهی کوتاه از لحاظ زمانی و انجام تحولی عظیم از نظر ویژگیهای نمایشی بود.

گفتیم که «حماسه‌های دینی» نخستین عامل داستانی را در اختیار تظاهرات مذهبی یعنی سوگواری قرارداد و ادغام این دو منجر به تظاهر نمایشی تعزیه در قرن دهم هجری قمری گردید. این حماسه‌های گوناگون، تأثیرات کم یا زیادی در این زمینه داشته‌اند. نخست از خاوران‌نامه می‌توان نام برد. تاریخ ختم این منظومه، سال ۸۳۰ هجری است و توسط «مولانا محمدبن حسام‌الدین» مشهور به «ابن حسام» از شعرای قرن نهم سروده شده است. موضوع اصلی سروده، سفرها و جنگهای حضرت علی (ع) به سرزمین خاوران و جنگ با قباد، پادشاه خاور زمین و دیگر وقایع است. یکی دیگر از این منظومه‌های مهم، حملهٔ حیدری می باشد که راجع به زندگی پیامبر گرامی اسلام و مولا علی (ع) است. داستان این منظومه، بعثت پیغمبر تا پایان حکومت حضرت علی (ع) را در برمی گیرد. سرایندهٔ «حملهٔ حیدری» میرزا محمد رفیع‌خان باذل است که با مرگ وی منظومه ناتمام مانده و پس از او میرزا ابوطالب فندرسکی معروف به ابوطالب اصفهانی کار او را دنبال کرده و تمام می کند.

شعرا و نویسندگان بسیاری در رثای شهدای کربلا آثاری بوجود آورده‌اند که نام بسیاری از آنان دراین کتاب آمده است. محتشم کاشانی، کمال غیاث شیرازی، وصال شیرازی، کاتبی ترشیزی و... اما باید اذعان کرد که کتاب معروف «روضة‌الشهداء» ملاحسین کمال واعظ کاشفیْ سبزواری سهم بسزایی هم در تکوین هستهٔ نمایشی تعزیه از لحاظ داستان‌پردازی داشته است.

مؤلف روضات الجنات دربارهٔ این کتاب می نویسد:

روضة‌الشهداء نخستین کتابی است در مقاتل، که به فارسی تصنیف شده و ذاکرین مصائب اهل بیت آن کتاب را تلقی به قبول نموده و بر منابر آن را قرائت می کردند. بدین سبب گروه ذاکرین به روضه‌خوان موسوم شدند.

مقتل‌های مهم منظوم و منثور را ذیلاً نام می بریم:

مقتل ابی عبدالله الحسین (ع) ـ اخباری مشهور به این واضح
مقتل ابی عبدالله الحسین (ع) ـ ابی اسحاق ابراهیم فرزند اسحاق نهاوندی احمری
مقتل ابی عبدالله الحسین (ع) ـ ابی اسحاق ابراهیم ثقفی
مقتل ابی عبدالله الحسین (ع) ـ میرزا محمد ابراهیم
مقتل ابی عبدالله الحسین (ع) ـ شیخ احمد فرزند نعمت‌الله فرزند خواتون
مقتل ابی عبدالله الحسین (ع) ـ ابی قاسم اصبغ
مقتل ابی عبدالله الحسین (ع) ـ محمدباقر یزدی
مقتل ابی عبدالله الحسین (ع) ـ جابر جعفی
مقتل ابی عبدالله الحسین (ع) ـ ابن تما
مقتل ابی عبدالله الحسین (ع) ـ میرزاحسن فرزند سیدعلی قزوینی موسوی نجفی
مقتل ابی عبدالله الحسین (ع) ـ مرحوم حاج محمد کریمخان کرمانی ـ ترجمهٔ حاج سیدجواد قرشی موسوی
مقتل ابی عبدالله الحسین (ع) ـ حسن شعبان کردی
مقتل ابی عبدالله الحسین (ع) ـ سیدحسین کاشانی
مقتل ابی عبدالله الحسین (ع) ـ شیخ حسین عصفوری
مقتل ابی عبدالله الحسین (ع) ـ حسین بافقی
مقتل ابی عبدالله الحسین (ع) ـ حیدرعلی شیروانی
مقتل ابی عبدالله الحسین (ع) ـ شیخ رفیع کزازی
مقتل ابی عبدالله الحسین (ع) ـ زیاد تستری
مقتل ابی عبدالله الحسین (ع) ـ سلمة ازه دورقانی
مقتل ابی عبدالله الحسین (ع) ـ شیخ شریف جواهری فرزند شیخ عبدالحسین فرزند صاحب جواهر
مقتل ابی عبدالله الحسین (ع) ـ سید صفی‌الدین موسوی
مقتل ابی عبدالله الحسین (ع) ـ عبدالصاحب خشتی
مقتل ابی عبدالله الحسین (ع) ـ عبدالعزیز جلودی
مقتل ابی عبدالله الحسین (ع) ـ شیخ علی بن علم بن رمضان
مقتل ابی عبدالله الحسین (ع) ـ علی قارپورآبادی
مقتل ابی عبدالله الحسین (ع) ـ محمدعلی کاظمی

مقتل ابی عبدالله الحسین (ع) ـ شیخ علی کرادی
مقتل ابی عبدالله الحسین (ع) ـ فتحعلی زنجانی
مقتل ابی عبدالله الحسین (ع) ـ فخرالدین طریحی
مقتل ابی عبدالله الحسین (ع) ـ شیخ فضلعلی قزوینی
مقتل ابی عبدالله الحسین (ع) ـ ابی مخنف
مقتل ابی عبدالله الحسین (ع) ـ محمد خوسفی قائنی
مقتل ابی عبدالله الحسین (ع) ـ سیدمحمد حائری
مقتل ابی عبدالله الحسین (ع) ـ ابی جعفر محمد اشعری
مقتل ابی عبدالله الحسین (ع) ـ سیدنجم‌الدین محمدبن امیر
مقتل ابی عبدالله الحسین (ع) ـ شیخ طوسی
مقتل ابی عبدالله الحسین (ع) ـ شیخ ابی خمسین احسائی
مقتل ابی عبدالله الحسین (ع) ـ محمد علایی
مقتل ابی عبدالله الحسین (ع) ـ محمدبن علی بزاز
مقتل ابی عبدالله الحسین (ع) ـ شیخ صدوق
مقتل ابی عبدالله الحسین (ع) ـ محمدبن علی بن فضل بن تمام ابن سکین
مقتل ابی عبدالله الحسین (ع) ـ شیخ محمدبن محمدبن مساعد
مقتل ابی عبدالله الحسین (ع) ـ شیخ محمدبن یوسف بحرانی ضبیری نعیمی
مقتل ابی عبدالله الحسین (ع) ـ سیدمصطفی لکهنوی
مقتل ابی عبدالله الحسین (ع) ـ عمربن مثنی
مقتل ابی عبدالله الحسین (ع) ـ نصر بن مزاحم منقری عطار
مقتل ابی عبدالله الحسین (ع) ـ محمد نصیر نائنی
مقتل ابی عبدالله الحسین (ع) ـ محمد هادی تهرانی
مقتل ابی عبدالله الحسین (ع) ـ سیدهاشم بن سلیمان حسینی
مقتل ابی عبدالله الحسین (ع) ـ میرزا هدایت‌الله فرزند شیخ صادق قزوینی
مقتل ابی عبدالله الحسین (ع) ـ شیخ یوسف بن حسن بن علی بلادی
مقتل ابی عبدالله الحسین (ع) ـ میرزا یوسف بن زین‌العابدین بن محمدعلی قره داغی تبریزی
مقتل اولاد مسلم ـ شیخ حسین عصفوری
مقتل الحسین (ع) ـ حاج اشرف

مقتل الحسین (ع) ـ سیدعبدالرزاق مقرم
مقتل الشهداء ـ ابی مفاخر رازی
مقتل الشهداء ـ عاصی
مقتل الشهداء ـ مصطفی بیگم (به زبان اردو)
مقتل العباس بن امیرالمومنین (ع) ـ شیخ حسین قدیحی
مقتل العباس بن امیرالمومنین (ع) ـ سیدمهدی فرزند سیدمحمد باقر یزدی حائری[۴۶]

بنا بنوشته «متین آند[۴۷]» ترکهای آناطولی هم متن‌های ادبی بیشماری به نام «مرثیه» و «مقتل» دارند که خوانده می‌شوند و یا در مجالس محرم به گونه‌ای نمایشی نقل می‌گردند. نگارندگان معروفی که مرثیه‌هایی در باب وقایع حزن انگیز کربلا تألیف کرده‌اند، اینها هستند: بغدادلی روحی، قمی عمیدی، عزت ملا، سیدمشتاق مصطفی، عثمان نورس، لبیب محنت، ضیا پاشا، ینی سحرلی آولی، کاظم پاشا، که دو مرثیهٔ او **ریاض الاصفیاء** و **مقالهٔ عاشق** نام دارند.

عثمان شمسی، که مرثیه‌ای از وی به نام **مرثیه سیدالشهداء (ع)** به چاپ رسیده است. اسکودارلی حقی، مصطفی عاصم، که مرثیه‌ای از او چاپ شده به نام **نالهٔ عشاق**، علی فرخ، که از او مرثیه‌ای به نام **کربلا** به چاپ رسیده، معلم فیضی، که مرثیه‌ای از او به نام **ماتم‌نامه** چاپ شده و دو شاعرهٔ مشهور سدهٔ نوزدهم، مورالیزه لیلا خانم و شرف‌خانم. دیوان شرف خانم که مشتمل است بر مرثیه‌هائی درباره حضرت سیدالشهداء (ع) و دیگر شهدای کربلا از بهترین و دلنشین‌ترین آثار مکتوب او بشمار می‌آید.

تعدادی از دیگر «مقتل»های مهم منظوم و منثور از این قرارند:
داستان عدن، در حکایت حسن و حسین (ع)، اثر: نقیب اوغلو
مقتل امام حسین (ع)، اثر: یحیی بی بخشی
وقایع کربلا، اثر: نورالدین
سعادت‌نامه، که ترجمه‌ای است از روضة‌الشهدای ملاحسین واعظ کاشانی توسط حاجی حسن زید مؤذین محمد
مقتل حسین، اثر: لامعی چلبی
حدیقة‌السعداء: ترجمهٔ روضة‌الشهدای ملاحسین واعظ کاشانی توسط فضولی

---

۴۶. ر. ك. الذریعه....
۴۷. Metin And: تعزیه، هنر بومی ایران، ص ۳۲۹، انتشارات علمی و فرهنگی.

کربلا نامه، اثر صافی (سال تألیف ۱۷۴۷)
مقتل حسین (ع)، اثر: ابن یوسف محمد
مقتل حسین (ع) اثر: فدنا مونولو سعدی

همان گونه که قبلاً نیز ذکر کردیم، به طور کلی منابع داستانی تعزیه بیشتر از حماسه های مذهبی، یعنی از شهادت حضرت سیدالشهداء و یاران او در صحرای کرب و بلا گرفته شده و انواع دیگر موضوعات مذهبی و غیرمذهبی مثل افسانه و روایات نیز بعدها وارد آن شدند. از تعداد نسخ و نیز از سرایندگان آنها اطلاع روشنی در دست نیست. شاید بعضی سرایندگان تعزیه ها که به «مقتل نویس» شهرت دارند، خود تعزیه گردانها بوده باشند. این مقتل نویس ها نیز عموماً ناشناخته اند. اولین منابع اطلاعاتی ما دربارهٔ تعزیه همان اطلاعاتی است که «فرنگی ها» داده اند، خصوصاً دیپلماتهایی که در زمان صفویه و قاجاریه به ایران سفر کرده اند. از کسانی که در مورد «شبیه خوانی» تحقیق کرده اند می توان از «بنجامین»، «فرانکلین» و «براون» نام برد. کسانی هم چون «ویرللو»، «خوجکو»، «لیطن» و «پلی» در باب تعزیه کتابی اختصاصی نگاشته اند.

چند مجموعهٔ مهم تعزیه که تاکنون شناخته شده اند از این قرارند: ۱ـ مجموعهٔ خوچکو ۲ـ مجموعه پلی، سرهنگ لویس پلی ۳ـ مجموعه ویلهلم لیطن «دیپلمات آلمانی»، ۴ـ مجموعهٔ آنریکو چرولی (که در فاصلهٔ سالهای ۱۹۵۰ تا ۱۹۵۴، سفیر ایتالیا در ایران بوده است).

قسمت هایی از مقالهٔ چرولی با عنوان «تئاتر ایرانی» با ترجمهٔ جلال ستاری، چنین است:

«اگر هنوز نتوان دعوی کرد که متن نمایش تعزیه در ردهٔ منظومه های ادیبانه محسوب است، به هرحال مقام هنری برتری از تئاترهای مطلقاً مردمی دارد که بدانها اشاره رفت، صورت منظوم یا شعری قطعات و قواعد عروض و وزن و بحر شعر به طور کلی مراعات می شود و مقررات ثابت و یکنواختی مربوط به علم معانی و بیان هست که رعایت آنها در تعزیه اجباری است.

تعزیه ها سراسر نوشته شده و بازیگران باید آنها را از حفظ بخوانند. بنابراین با تئاتری حقیقی سر و کار داریم که می تواند از طریق نمایشنامه هایش از نسلی به نسلی دیگر و از جایی به جایی دیگر منتقل شود. اکنون تعزیه توسط اعضای انجمن هایی که گهگاه همّ خود را وقف نمایش دادن آن خاصه به عنوان کاری قابل تکریم و قدرشناسی از لحاظ مذهبی می کنند، به صحنه می آیند. اما در گذشته و در آغاز قرن نوزدهم، به روزگار سلطنت فتحعلیشاه، دسته هایی

تعلیم دیده از بازیگران حرفه ای بودند که به سرپرستی و حمایت دربار یا شاهزادگان ولایات، بنا به تقاضای حاکمان روز یا به مناسبت برگزاری اعیاد محلی تعزیه نمایش می داده اند. برای تمام کسانی که فرصت و مجال تماشای تعزیه را داشته اند، نمایش حقیقی که از لحاظ عاطفی شگفت انگیز و نظرگیر است و در عین حال چشم انداز جالب توجهی بر مسألهٔ تعزیه می گشاید، منظره تماشاچیان است. بی مبالغه می توان گفت که حقیقتاً حضاری وجود ندارند، زیرا آنانکه شاهد درام اند، مستقیماً در آن شرکت می جویند. نخست ترتیبی می دهند که حضار دورادور مکان خالی صحنهٔ نمایش بنشینند. پیش از شروع نمایش، اداره کنندهٔ نمایش به یاد تشنگی امام حسین (ع) در صحرای کربلا با قاشقی بزرگ و جامی آهنین که در برابر جایگاه حضار نهاده شده، آب در جام ریخته و به همهٔ تماشاگران آب می نوشاند. آنگاه نمایش آغاز می شود. در دردناك ترین صحنه ها، حضار بانگ برمی دارند، فغان می کنند، درجا می جنبند، بپا می خیزند، و زمانی که در پایان فاجعه آمیز تعزیه، زمان شهادت یا کشتار قربانیان فرا می رسد، حضار دستخوش هیجان شدیدی گشته اند و بعضی نیز به حال جذبه و وجد رسیده اند و از خود بیخود شده اند، به بانگ بلند فریاد می کشند که نه او را مکش، مرا به جایش بکش. و گاه چند تنی به جلوی صحنه، بره ای برده، بانگ برمی دارند که این گوسفند قربانی مرا بپذیر و خون مقدس شهید را مریز. مشارکت حضار، ما را به ریشه های تئاتر رهنمون می شود و حقیقت آنکه نمایش (تعزیه) سرشار از معانی و ارزش های تاریخی است.

تعزیه عموماً در شبهایی که ماه تمام است در حیاط مسجد یا در جوار امامزاده های زیارتگاه مردم نمایش داده می شود. اما تعزیه در دربار سلاطین، به روزگار شاهانی که با این منظومه های درامی موافقت داشته اند نیز به نمایش در آمده است. سند یکی از این نمایش ها، به صورت پرده ای نقاشی که امروزه می توان آن را در کاخ گلستان دید، محفوظ مانده است. بازیگران نقاب برچهره می بندند و بر حسب امکانات کمابیش غنی، جامه های مخصوص نمایش می پوشند. استفاده از جنگجویان اسب سوار نیز نادر نیست. اشعار هر نقش به لحنی قویاً مطنطن و کتابی خوانده می شود و نقاب این شیوه بیان موزون و خوش آهنگ (از طریق غنچه کردن دهان) را که معمولاً شیوهٔ عادی شعرخوانی بر حسب سنت در موقعیت های تشریفاتی و شکوهمند در ایران است، تشدید و تقویت می کند. حوادث بسیار گوناگون در تعزیه نمایش داده می شود. نظر به آنکه این نمایش مذهبی لزوماً ملهم از معتقدات شیعه بر وفق عواطف و احساسات مردمی است، بدیهی است که شمارهٔ زیادی از نمایش نامه ها مربوط به مصیبت کربلا، یعنی شهادت حضرت سیدالشهداء (ع) به دست سپاهیان اموی است. مراحل نبرد،

شهادت پذیرفته شده توسط حضرت حسین (ع) به اراده و اختیار و حتی بسی پیش تر، از روز اول، قبل از خلقت، بخشش گناهان امت در روز حساب، سرنوشت دردناك خاندان ایشان، موضوع دهها درام است. زیرا فرجام شهادت امام حسین (ع) عواطف و احساسات مردم ایران را عمیقاً می شوراند و آنان پژواك دو اندیشه ای را که از قرنها پیش در روانشان ریشه های عمیق دارد، در آن طنین افکن می بینند. اندیشهٔ انتظار سوشیانت یا رهایی بخش و این اندیشه که چگونه مرگ یك تن چنین حادثه ای ببار می آورد...

در اینجا ضروری است از نزدیك نظری به موقعیت تعزیه در جامعهٔ امروز ایران بیفکنیم. بعضی محافل محافظه کار اسلامی این تئاتر مذهبی را گرچه موضوعاتش و نیز نیت سازندگان و بازیگرانش مذهبی است، با بدگمانی می نگریستند. شاید نه چندان به علت ایرادها و اعتراضات ممکنی که بر نمایش زندهٔ وقایعی که مقدس محسوب می شوند، داشتند، بلکه بیشتر از آن رو که ممکن بود در کار نمایش، اندیشه ها و تعابیری ناهمگون و متفاوت و حتی مخالف با اصول عقاید شیعه، رخنه کند. به عنوان مثال سلوك موافق با حلاج عارف یا حسن نظر نسبت به وی را در پیکارش با متألهین در نمایشنامه ای که وقف منازعات آنهاست می توان شناخت. این بدگمانی محافل سختگیر در شاهان و حکام ایران هم که عندالاقتضا تمایل داشتند خواستهای محافل مذهبی را کما بیش مراعات کنند بی تأثیر نماند و اینچنین از دوره های مساعد به حال تئاتر، به ادوار خصومت آشکار یا بیزاری معتدل می رسیم.

از سوی دیگر و از جهتی مخالف، متجددان و جوانانی که پس از اتمام تحصیلات در خارج به ایران باز می گشتند، این تئاتر را در صحن مساجد شبهای ماه تمام، به چشم کهنه پرستی ای که می باید هرچه زودتر از آن رهایی یافت می دیدند. پس از دو جانب نسبت به این سنت تئاتری ابراز کراهت و انزجار شده است. و خاطرنشان کنیم که تئاتر به علت قدرت تلقینی اش در مردم، می توانست نقشی حائز اهمیت در نشر بعضی اندیشه ها یا به سود بعضی نقشه ها و طرحهایی که حاکمان در ایران مشوق و یا مخالف آن بوده اند، ایفا کند. در اینجا نیز موقعیتی دو پهلو موجب گشته که این تئاتر در وضع حساس و شکننده ای قرار گیرد.

روایت راستین و اصیل و مردمی، رواج و انتشار تعزیه را به سلطان بزرگ صفوی، شاه اسماعیل منسوب می دارد که گویا از این نمایش برای ترویج و تبلیغ شیعهٔ اثنی عشری که مذهب رسمی ایران است به نحوی قاطع سود جسته است.

این مسأله نیك دانسته شده است که مراسم و آئین هایی که در ایران به یاد شهادت امام

حسین (ع) در کربلا در روز دهم محرم برگزار می‌شود، در حال و هوایی که سابقاً گاه احساس و عاطفهٔ مذهبی را به اوج غلبه و شور می‌رسانده، جریان می‌یابد. خواندن نغمه‌های عزا به یاد شهیدان کربلا، راه افتادن دسته‌های مردم در خیابانها که تا کمر برهنه شده و به سینه‌زنی می‌پرداختند یا بر سر و روی خود می‌کوفتند یا با چاقو بر بازوانشان زخم می‌زدند و خون از زخمهایشان می‌چکید، صحنه‌ای سوزناك بود. این منظره یا صحنهٔ سوگواری پردرد و رنج که روان توده‌های مردم آن را عمیقاً حس می‌کرد، شرط لازم و ضرور تجدید و نوزایی ایمان تلقی می‌شد، از لحاظ روانی حالت شوریدگی‌ای پدید می‌آورد که می‌توانست نزد مردمی چون ایرانیان که به غایت حساس و سریع‌التأثراند، الهام‌بخش شاعران و بنابراین شعر درامی باشد...»

ساخت نمایشی، تاریخی و اجتماعی تعزیه

مضمون تعزیه، رویارویی دو نیروی خوب و بد، خیر و شر، نیکی و بدی، نور و ظلمت است. بنابراین تعزیه به عنوان یك «هنر دینی» طرح ثابت داستانی مختص به «هنرهای دینی» را نیز داراست. طرحی که در همهٔ مذاهب و در انواع هنرهای دینی کم و بیش، به طور یکسان وجود دارد. اما این طرح در هنر دینی تعزیه، به سبب ویژگیها و خصائل خاص اسلامی و عرفانی و به سبب محیط اجتماعی ـ استبدادی، برای سالهای زیادی خاصیت تحول پذیری خود را از دست داده و بدین ترتیب، چهارچوب خاصی را چه از لحاظ مضمون و چه از لحاظ شکل بیانی برای خود ایجاد کرده است. همین موضوع است که تعزیه را از لحاظ ساخت نمایشی و بیان مسائل تاریخی و اجتماعی از دیگر هنرهای مشابه، از جمله تعزیه‌های مسیحی[۴۸] متمایز ساخته است. تمایزی که هم در شیوه‌های دراماتیك و هم در مضامین و موضوعها بخوبی به چشم می‌خورد. بی‌شك نقطهٔ تعارضی که تعزیهٔ ایرانی را از تعزیهٔ اروپایی جدا ساخته و سبب شده که تعزیهٔ اروپایی بالاخره به شکلهای دراماتیك غیرمذهبی تغییر بیان و مضمون دهد، در همین جاست.

در درام‌های مذهبی یونان باستان می‌بینیم که هستهٔ درام در برخورد خدایان با خدایان نطفه می‌بندد. این برخورد در درام‌های مؤخر تبدیل به برخورد انسان با انسان می‌شود. در درام یونانی و حتی درام‌های مذهبی قرون وسطائی انسان با تقدیر می‌جنگد. گاهی این و گاهی آن به پیروزی می‌رسد. مبارزه، شکست و پیروزی، توأمان وجود دارد. اما در نمایش دینی ایرانی، انسان نمایانگر تسلیم محض در مقابل آنچه که بر او مقدر کرده اند، بوده و مقاومتش فقط در حد

۴۸. Biblical Plays

نوحه‌ای است بر مظلومیتش. و این مظلومیت باز هم برخلاف آنچه که در درامهای مذهبی اروپایی از یونان باستان گرفته تا قرون وسطی می بینیم، مظلومیتی شخصی، و از آن اشخاص نمایش نیست، بلکه این مظلومیت در فضای درام‌های مذهبی ایرانی، مظلومیتی تاریخی، اجتماعی و فلسفی است. در تعزیه، برخوردها، میان «اشقیا» و «اولیاء» است. همچنان که در درام‌های فرنگی برخورد میان «پروتاگونیست‌ها» و «آنتاگونیست‌ها» است. اما در درام تعزیه برخلاف نوع فرنگی آن، همیشه برخورد به نفع اشقیاء تمام می شود. این ظاهر قضیه است. چرا که در ذهنیت فلسفی و مذهبی تماشاگر تعزیه، برندهٔ واقعی اولیاء هستند که وعده های آن جهانی می‌دهند. درست به مانند وضعیت تاریخی و اجتماعی خود تماشاگر که به ظاهر بازندهٔ این جهانی است. اینجاست که مظلومیتی مشترك میان شبیه و تماشاگر برقرار شده و تماشاگر تعزیه، خود و انعکاس خواست‌های سرکوب شده اش را در شبیه می بیند.

اینجاست که می توان گفت، مضامین و موضوعهای تعزیه، از درون جامعه با تمام ابعاد طبقاتی، روانی و فلسفی اش گرفته شده و به همین دلیل است که تعزیه تنها شکل هنری در ایران است که در میان ارزشهای زیبایی شناختی آن و بینش اجتماعی و فلسفی اش، هماهنگی کاملی وجود دارد.

تعزیه، نمایشی است که ارزشهای زیبایی شناختی آن در رابطهٔ با عوامل اجرایی آن سنجیده می شود. به عبارت دیگر تعزیه درست در مقابل انواع درام (closet) قرار دارد. که فقط برای خواندن و به خاطر ارزشهای ادبی مورد مطالعه قرار می گیرند. گویند که تعزیه بدون درنظر گرفتن عوامل اجرائی اش، متنی ضعیف از لحاظ ادبی و ساختمان نمایشی است. اما دراین مورد هم نباید زیاده روی کرد. چرا که نسخه های موجود در تعزیه ها، سرشار از عوامل نمایشی قابل بحث است.

در زمینهٔ اصلاح ادبی تعزیه‌نامه‌ها، کوشش‌هایی انجام گرفته، اما متأسفانه به سبب رویگردانی شاعران و روشنفکران از این هنر مردمی، این اصلاحات منجر به تغییرات اساسی در ساختمان ادبی و عوامل نمایشی تعزیه نگردید. برای مثال در زمان ناصرالدین شاه، نصرالله اصفهانی متخلص به شهاب، حدود شصت مجلس از تعزیه را به نظم در آورد و اشعاری که در این تعزیه‌ها بکار برد، دارای ارزشهای ادبی نیز هستند اما متأسفانه این کوشش، ناقص و پراکنده بود و به یك اقدام اساسی در این زمینه منجر نشد.

زبان تعزیه، شعر است و شعر تعزیه، شعر عوامانه است و چون اشعار به وسیلهٔ شاعران درباری و صاحب سبك سروده نمی شد، لذا آکنده از خطاهای لغوی، ادبی و دستوری است. اما

همین اشعار، به علت سادگی و صمیمیت، زنده بودن و آکنده بودن از لغات عامیانه، به عنوان زبانی قوی و دراماتیك در تعزیه به کار رفته است. زبانی که به راحتی با توده‌های تماشاگر ارتباط برقرار می‌کند. «گوبینو» دراین باره می‌نویسد:

«شیوهٔ تعزیه، شیوهٔ نگارش اروپایی نیست. اما آن شیوهٔ بسیار پرتکلف و پرتصنعی که در اشعار و مرثیه‌های ایرانی نیز معمول است، نمی‌باشد. سرایندگان تعزیه بمراتب کمتر از دیگر شعرا در جستجوی کلام (صورت) هستند. آنها به بیان توجه دارند. و آن هم زنده‌ترین بیان و زودرس‌ترین بیان. زبانی که در تعزیه به کار می‌رود، زبانی عامیانه است و تمام شنوندگان و حتی کودکان قادرند آن زبان را بفهمند. این زبان، زبانی نیست که پرطمطراق و پرتکلف باشد، بالعکس زبانی صادقانه و صمیمی است. خود این اشعار پر از ظرافت و لطف طبیعی است و زمانی هم که لازم باشد، دارای دقت و قوت احساسی زیادی هم می‌شود. البته بدون آنکه مصنوع بشود. سراینده، به خود اجازه می‌دهد که هرگونه حذف و بهم فشردن سیلابها و مغلوب کردن املاء‌ها را انجام بدهد و بعضی از اجزائی را هم که در زبان محاوره حذف می‌شود در شعر بیاورد. شیوهٔ نگارش از لحاظ ادبی و کتابی صحیح نیست، همان‌گونه که شیوهٔ نگارش «پلوتوس» یا «ترنس» صحیح نیستند. بالاخره آنچه که شایان توجه است پیوند بسیار نزدیك و صمیمانه و پرشور این تئاتر و این ابتکارات و اختراعات و این توصیف شخصیت‌ها و خلقیات و این آدمها که خیلی کم تاریخی هستند اما خیلی واقعی پذیرفته و قبول شده‌اند و خلاصه پیوند تمام این شعر با ذهن و روحیه مردم است».

اکنون که از نقش «شعر» در تعزیه آگاه شدیم ضروری است یادآور شویم که به همان اندازه هم موسیقی در تعزیه از اهمیت و اعتبار نمایشی برخوردار است. جابر عناصری دربارهٔ کاربرد آلات و ادوات موسیقی در نسخ و مجالس شبیه‌خوانی و تعزیه[۴۹] نوشته است:

«شبیه خوانی، طرفه هنری است که در سینهٔ داغدارش ـ گلهای عطر آگین آغشته به خونابهٔ چشمان محرران سوگنامه‌ها روییده و تعزیه خوانان شیرین زبان، به هزار سوگسرود، شرح حال دریادلان مشکین موی سرخ عذار باز گفته و به مزمار و نای ونی، به هر کوی و دیار، رمز و راز عشق، عیان ساخته‌اند و نوبت زنان شبیه‌خوانی، قانون مجلس آرایی تحریر نموده و سوگچامه‌ها را به ردیف و نظم و تعادل نگاشته‌اند.

باید با رمز آشنا بود و طبل بشارت را به گوش جان شنید و ارغنون را شناخت و معنی

---

۴۹. **فصلنامهٔ آهنگ**، شماره یکم، سال یکم، پائیز ۱۳۶۷.

شندف را به خبرگی دریافت و دانست که شبیه‌خوانی بدون بهره‌گیری از موسیقی، دریایی را می‌ماند که تلاطم موجها سینهٔ آن را به جوش و خروش نیاورد. گلستانی را می‌ماند که گلبانگ قمریان سرخ منقار و عندلیبان نغمه‌خوان در آن نپیچد. قافله‌ای را می‌ماند که در عزم رحیل کاروانیان، فریاد الرحیل چاووشان در گوش آنان طنین نیفکند. نمازخانه‌ای را می‌ماند که بانگ مؤذن در آن به گوش نرسد. میدان رزمی را می‌ماند که صدای کوس و دهل در آن غلغله‌ای برپا نکند. بدون موسیقی شبیه‌خوانی بردل نمی‌نشیند. شمر از اشتلم می‌افتد. مرکب به زیر راکب به رقص وجولان در نمی‌آید. خیمه‌ها به آوای طبل غارت آتش نمی‌گیرند. اگر از کاربرد موسیقی در میادین شبیه‌خوانی غفلت شود، سپاه رزم از جای نمی‌جنبد. اشتران از جنب و جوش باز می‌مانند وره گم می‌کنند. جماعت تماشاگر به هیجان در نمی‌آیند. چالش و رزم معنی نمی‌یابد. اگر شیپور عزیمت نواخته نشود، کاروان به راه نمی‌افتد و قافلهٔ بی‌قرار، کرنای اطراق نمی‌شناسد. قاصد از طی طریق باز می‌ماند. میدان گیری اشقیاء فراموش می‌شود. قدمها نظم نمی‌گیرند. طمأنینه از یاد می‌رود. حزین خوانی و مویه‌گری بردل نمی‌نشیند و سوز و گداز، تصنعی جلوه می‌یابد. غوکوس، گوش هژبر را نمی‌درد و طبال بر طبل نمی‌کوبد تا همهمهٔ تماشاگران را به سکوت بکشاند. افتتاح و اختتام مجالس شبیه‌خوانی دانسته نمی‌شود. تعویض صحنه که به یاری بانگ طبل انجام می‌یابد، صورت نمی‌گیرد. توبه نامهٔ حر مقفی نمی‌شود...»

با توجه به این نکات دقیق احساسی است که شادروان ابوالحسن صبا در یادداشت‌های خود از موسیقی تعزیه تجلیل می‌کند و تأسفی دارد برای از دست رفتن موسیقی در شبیه‌خوانی.

«موسیقی تعزیه بود که می‌توان آن را اپرا ـ تراژیك نام نهاد. بهترین جوانانی که صدای خوب داشتند از کوچکی نذر می‌کردند که در تعزیه شرکت کنند و در ماههای محرم و صفر همگی جمع شده و در تحت تعلیم معین‌البکاء که شخص وارد و عالمی بود تربیت می‌شدند. این بهترین موسیقی‌ای بود که قطعات منطبق با موضوع می‌شد و هر فردی مطالبش را با شعر و آهنگ رسا می‌خواند. ناگفته نماند که تاکنون تعزیه بوده است که موسیقی ما را حفظ کرده متأسفانه نمی‌دانم در آتیه چه چیزی تضمین حفظ موسیقی ما را خواهد کرد[۵۰]».

محرران شبیه‌نامه‌ها در نسخه‌های تعزیه به آگاهی و وقوف تام از کاربرد آلات موسیقی در مجالس شبیه‌خوانی سخن می‌گویند و جای جای از به کار گرفتن ادوات موسیقی گفتگو نموده و بدقت بر طبل‌ها می‌کوبند و بعد از طبل به محاوره و مکالمه ادامه می‌دهند.

---

۵۰. مجله موسیقی، شماره ۱۸، بهمن ۱۳۳۶، ص ۱۰.

وقتی لشگر شکست می‌خورد، به دستور فرمانده، کوس برگشت می‌زنند. وقتی لشگر پیروز می‌شود، نقارهٔ شادی می‌کوبند و بر اهل شام با طبل بشارت شادباش می‌گویند. وقتی میدان رزم به زیرپای اولیاء و اشقیاء می‌لرزد و جنگ مغلوبه می‌شود، طبل آشوب می‌زنند. وقتی یلی جوانمرگ، چشمان خسته می‌سازد، طبل عزا می‌نوازند. به هنگام محاربه، طبل جنگ می‌زنند و زمان صف‌آرایی لشگر، کوس رزم و نظم و ترتیب لشگر می‌نوازند. وقتی خیمه‌ها غارت می‌شود، طبل یورش و هلهله و شیوه و فغان نواخته می‌شود. وقتی اسرا از ناقه می‌افتند و طفل یتیمی از حسین (ع) گم می‌گردد، طبل خوف می‌زنند و دنبال اسرا می‌گردند و... جملگی این رفتارها به خبرگی و درایت موسیقیدانان مجالس شبیه‌خوانی بستگی دارد و وقار میادین شبیه‌خوانی به همت آنان وابسته است. هم ایشان هستند که رهگذر بی‌خبر از اجرای شبیه‌خوانی را به میادین تعزیه می‌کشانند و برگوشه‌ای می‌نشانند و دلهایشان را به شور و حال می‌رسانند و گاهی نیز جزو سیاهی لشگر قرارش می‌دهند. دمشان گرم و دستانشان پرتوان باد که شبرفنامه «موسیقی در ایران را به مهر غیرت خویش ممهور می‌سازند».

در مورد نقش تعزیه در حفظ و اشاعهٔ موسیقی ایرانی، روح‌الله خالقی[۵۱] اعتقاد دارد:

«تعزیه یکی از بهترین وسایلی بود که موجب حمایت و حفظ قسمتی از نغمات ملی ما گردید. در اینجا موسیقی از راه آواز، نقش بزرگی برعهده داشت زیرا خوانندهٔ خوش آواز، بهتر می‌توانست در دل تماشاچیان و عزاداران رخنه کند. بنابراین جوانهایی که صدای گرم خوش آهنگ داشتند، برای نقش‌های تعزیه انتخاب می‌شدند و مدتی نزد تعزیه‌خوانهای استاد که دستگاه‌دان بودند و از ردیف و گوشه‌های آوازها بخوبی اطلاع داشتند، طرز خواندن صحیح را مشق می‌کردند. به همین جهت خوانندگانی از مکتب تعزیه در آمدند که در فن آوازخوانی به مقام هنرمندی رسیدند...»

تحول تعزیه به سوی درام غیرمذهبی

تعزیه در آغاز فقط حاوی وقایع تعزیت آمیز و سوگواری بود. اما رفته رفته، با تحول مضامین و دست یافتن به پایگاه جدید اجتماعی، لحظات خنده‌آور نیز به درون آن راه یافت و این لحظات طی پیمودن یك مسیر تاریخی، اجتماعی و هنری تبدیل به موقعیت‌های مضحك و گاه کاملاً غیرمذهبی شدند. به همین جهت است که بعضی اعتقاد دارند که در اینجا باید لفظ

---

۵۱. روح‌الله خالقی، سرگذشت موسیقی ایران، ص ۳۴۸، جلد اول.

«تعزیه» را کنار گذاشت و از واژهٔ «شبیه» استفاده کرد. زیرا که این واژه مناسبت بهتری نسبت به تعزیه برای این گروه از نمایش‌ها دارد.

به طور کلی تعزیه را از جهت موضوع به ۳ دسته تقسیم می‌کنند: ۱ـ واقعه، ۲ـ پیش‌واقعه، ۳ـ گوشه.

دسته نخست، یعنی واقعه‌ها، شامل تعزیه‌نامه‌های اصلی هستند که راجع به شهادت شهدای کربلاست و به طور کلی موضوع و اشخاص مذهبی، و داستان در اطراف موضوع «شهادت» دور می‌زند. بنظر می‌رسد که این دسته از تعزیه‌ها زودتر از بقیه خلق و ابداع شده باشند. از جملهٔ این تعزیه‌نامه‌ها که بسیار هم مشهور هستند می‌توان از تعزیه شهادت حضرت ابوالفضل (ع)، حضرت مسلم و فرزندان او، شهادت علی‌اکبر، وفات حضرت زهرا (س)، و بالاخره شهادت حضرت سیدالشهداء (ع) نام برد.

دسته دوم، یعنی پیش‌واقعه‌ها، شامل تعزیه‌نامه‌های فرعی هستند که از نظر داستانی استقلال کاملی ندارند، بلکه در ارتباط با یك «واقعه» به نمایش گذاشته می‌شدند. به عبارت دیگر، همیشه یك «پیش واقعه» منجر به «واقعه» می‌گردید. دراین دسته از تعزیه‌ها، دو ضابطه‌ای که همیشه در تعزیه‌نامه‌های اصلی می‌بایست به کار گرفته شود، یعنی اشخاص و موضوع باید مذهبی و داستان راجع به شهادت باشد، رعایت نشده، بلکه موضوعات فرعی که در ارتباط با موضوع مذهبی بودند، به کار برده شده، اما اشخاص آن الزاماً مذهبی نیستند. عناصر اولیهٔ شادی‌آور را می‌توان در این دسته از تعزیه‌ها پیدا کرد. ازطرفی وجود اشخاص غیرمذهبی، خود اولین گام به طرف پدیدار شدن نمایش‌های تعزیهٔ غیرمذهبی محسوب می‌شود ـ یکی از این پیش واقعه‌ها، مجلس عباس هندو است. این پیش واقعه، راجع به بانویی است که قصد برگزاری مجلس تعزیهٔ «حضرت ابوالفضل» را دارد، اما نتوانسته کسی را برای اجرای نقش، شبیه حضرت عباس پیدا کند. در حال گریه و شیون است که جوان هندویی که عباس نام دارد از کوچه می‌گذرد و کلام و زاری در وی مؤثر می‌افتد و حاضر می‌شود که اسلام آورده و در تعزیه، شبیه حضرت ابوالفضل را به عهده گیرد. بعد از اجرای این پیش‌واقعه است که تعزیه اصلی، یعنی شهادت حضرت ابوالفضل (ع) برگزار می‌شود.

گروه سوم، یعنی گوشه‌ها، شامل شبیه‌هایی هستند که عناصر کمیك در آنها وجود دارد و از نظر داستانی نیز مستقل هستند. اشخاص این شبیه، مذهبی و غیرمذهبی و حتی گاه از سایر ملل نیز برگزیده شده‌اند. در واقع این دسته از تعزیه‌ها هستند که عناصر و عوامل اصلی تحول تعزیه به سوی درام غیرمذهبی را فراهم ساختند و بیشترین سهم را در این مورد برعهده داشتند.

از این گروه می توان شبیه لیلی و مجنون یا از مجلس به چاه انداختن حضرت یوسف را نام برد. داستان به چاه انداختن یوسف (ع) همان است که در سورهٔ یوسف آمده است. و در باب اول کتاب «روضة الشهداء» ملاحسین کاشفی آورده شده است.

نگاهی اجمالی به زیبایی شناسی صور فولکوریك آئین‌ها و مراسم در تعزیه

بگو که حجلهٔ گووم سیاه‌پوش کننـد   ز ناله، تازه عروس مرا خموش کنند

تجلی سوگ و سوز و نمایش بهجهت و محنت در زندگی روزمرهٔ انسان بسیار هنگام، در بند بند اشعار رثایی منعکس و بر وقایع و مضامین تعزیه پیوند یافته است. غالباً شاعران غمنامه‌ها و محرران شبیه‌نامه، به اقتضای مجالس تعزیه، آداب و عرف و عادات اقوام و قبائل و به طور کلی فرهنگ مردمی را در پرده‌های مصور نمایش مصیبت (تعزیه) عیان نموده‌اند. به روایت آقای جابر عناصری[52] اینان از آئین‌ها و سنت‌ها گرفته تا باورها و معتقدات، و آمد و نیامدها و شایست و ناشایست‌ها، در تحریر و تنظیم مصیبت‌نامه‌ها بهره گرفته و ای بسا خامهٔ کاتبان طغیان نموده، به وجه تمثیلی و تمثالی، نسخ تعزیه را به پیوند فرهنگ مردم با سوگ و اندوه معصومین و ظلم و شقاوت مغضوبین آراسته‌اند.

در سوگنامهٔ جانبازان کربلا، بانوان حرم، اسفند بر سر راه عزیزان نظر کرده، خیمه‌گاههای حسینی دود کرده، سق سیاه عمر بن سعد و چشم ازرق شامی‌ها را دورباش داده و تعویذها بر بازوان یلان استوار نموده و با چشم گریان، آیینه بر دست گرفته و با همهٔ خشکی مشك‌ها، پشت سر مسافران آوردگاه نور و ظلمت آب پاشیده و قضا و قدر را حاکم بر سرنوشت خویش دانسته‌اند.

در این سوگچامه‌ها، مصرع‌هایی از اشعار مراثی به توصیف جمال جمیل قدّیسین اختصاص یافته و نقاشان چیره دست پرده‌های مصیبت، با الهام از فرهنگ مردم بازوبند پهلوانی اولیاء را به دانه‌های اسفند آراسته‌اند.

ملایك، صف اندر صف و فوج فوج، به تماشای رزم جوانان بنی‌هاشم ایستاده و ماشاءالله‌گویان ذوالفقار علی (ع) و شمشیر اولیاء را گرفته تا ضربهٔ (مهلك) بر اشقیاء وارد نیاید.

تأثیر «فرهنگ مردم» در تحریر شبیه‌نامه‌ها، آداب و آئین‌های آدمی را در قلمرو زندگی

---

۵۲. گلچرخ، شمارهٔ ۴.

قدیسین مجسم می سازد. کاتبان تعزیه ها، از ولادت اولیاء تا شهادت آنان، از مراسم نامگذاری اصفیاء تا هنگامهٔ نام‌آوری آنان، به میان آورده و بالمآل طالع و بخت را در زندگی آدمیان، اثربخش شناخته اند.

ترسم از خون، تازه دامادم حنا بندد بدست   وای از این طالع دون، آه از این اقبال پست[۵۳]

آئین فتوت و جوانمردی و عیاری و گریز از نامردی و نیرنگ، در مجالس و نسخ تعزیه، جای خاصی دارد. مولا علی (ع) بر عمرو بن عبدود پیروز می شود. خواهر عمرو، بر سر نعش او آنگاه که متوجه می شود که علی (ع) حیدر کرار، حتی جوشن و جنگ افزار او را به رسم غارت با خود نبرده است، از گریستن بر نعش عمرو باز می ماند و مسلمان می شود و تسلیم جوانمردی مولا علی (ع) می گردد.

در باب فتوت و آئین سرسپاری، تعزیه نویسان از جوانمردی سقای کربلا یاد می کنند که: به دریا پا نهاد و تشنه لب بیرون آمد. چرا که دور از فتوت بود که کودکان حرم حسینی، العطش بگویند و عباس (ع) از آب سیراب شده باشد.

جوانمردی نگر، غیرت ببین، همت تماشا کن.

استفاده از کنایات و اصطلاحات مصطلح در میان مردم، در مجالس تعزیه بسیار به چشم می خورد. «نمك برزخم کسی پاشیدن»، «گرهی که به دست باز می شود به دندان گشودن»، «گریزان بودن خفاش کور دیده از آفتاب» و... جملگی در محاورهٔ اولیاء و اشقیاء دیده می شود.

آنگاه که عمود آهنین فرق نازنین شهزاده علی اکبر (ع) را می شکافد شمربن ذی الجوشن خطاب به فرزند ساقی کوثر، حضرت حسین (ع) می گوید:

بس نمك که افشاندیم بر آن سینهٔ ریش   چونی؟ ای غمزده با داغ علی اکبر خویش

وقتی قرص قمر در شامگاه تاسوعا، آسمان خونبار کربلا را منور می کند. شمر، دزدانه، به خیمهٔ عباس (ع) روی می نهد. امان نامه ای با خود همراه دارد تا عباس دلاور را از برادرش حسین (ع) جدا سازد. خلعت سپهسالاری عباس را به زیر قبا پنهان ساخته و با زبان بازی، علمدار کربلا را تشویق به ترك خیمهٔ برادر می سازد و می گوید که اگر تو در اندیشهٔ سپهسالاری

---

۵۳. به اعتقاد برخی از مورخین چهرهٔ حقیقی شهید کربلا حضرت قاسم و وضعیت امام حسین (ع) در روز عاشورا با جریان دامادی قاسم بن الحسن علیهما السلام در آن روز نمی سازد. مرحوم حاج میرزا حسین نوری در کتاب لؤلؤ و مرجان و مرحوم شیخ عباس قمی در منتهی الامال این سخن را رد کرده اند.

هستی، میمنه و میسرهٔ لشگر عمر بن سعد در اختیار توست:

گرهی را که توان باز گشودن با دست   نیست حاجت که به زحمت فکنی دندان را

عباس دلاور متغیر می شود و به همان شیوه ای که شمر به کنایه و امثلهٔ رایج بر زبان مردم با عباس سخن گفته به شمر، می فرماید:

مرغ دگر به دام کش، بیهده گفتن تا به کی   نقش بر آب می زند، حاجت نارواى تو

افزون بر این زبانزدها و اصلاحات مندرج در عزانامه ها، در فرهنگ عامه بسیار هنگام به مناسبت آگاهی از وقایع مربوط به شبیه نامه ها و شخصیت های تعزیه، مردم ضرب المثل های ویژه ای به کار می گیرند که مستقیماً با تعزیه خوانی و شبیه سازی و... مرتبط است. وقتی جماعتی بهم می ریزند و بی نظمی و آشفتگی بپا می کنند مردم می گویند: راه باز کنید «مثل اینکه شبیه بهم خورده است».

اگر سنگین دلی از بخشیدن جرعه ای آب به طفل خودداری کند فریاد برمی آورند که «او بدتر از حرمله است»، هرجا که غوغایی باشد و گروهی بی نظم درآمد و رفت و صدا در صدا پیچیده و نظام از بین رفته مردم می گویند اینجا مثل بازار شام است، و اشاره به حضور اسرای کربلا در بازار شام و نادانی اهل شام در استقبال حزن انگیز از اسراست...

نقاشی قهوه خانه سوگنامهٔ مصور تکیه ها و حسینیه ها

وقتی هنری در میان کوچه و بازار، در چهار دیواری قهوه خانه ها و زورخانه ها، در فضای مالامال از شوق و ایمان حسینیه ها و تکیه ها متولد می شود، آن هم با همت و توان هنرمندانی دل سوخته و یکرنگ و بی ادعا، باید که حکایتش را نه سزاوار توصیف دانست و نه درحد قلم و رقم زدنی که، روایت این هنر، روایت مهر است و یکرنگی و داستان گمنامی و مهجوری[۵۴].

هنری که نقاشان بی ادعایش گمنام و غریب مانده اند، نام معماران و خطاطانش بر تن هیچ کتیبه و دیواری نقش نبسته است. آنان که صادقانه به خلاقیت پرداختند و چه پربار و بی نیازتر که رفتند. نامشان نماند، اما یادشان ماند. در چارچوب قاب کهنه ای بر دیوار، در دفتری بر تن کاغذ رنگ باخته ای، در نقش رنگی بر طاقچه ای، به گوشهٔ قهوه خانه ای و مهمتر در اندیشه و دل مردم، مردم کوچه و بازار.

و راستی اگر به داوری نشسته ایم، تا مگر غبار از ارزشهای خاك گرفته و پنهان این هنر بزداییم، چاره ای جز دل بستن به نمونه ای از بی شمار نمونه های خلاقیت هنر مردمي نداریم،

۵۴. هادی هدایت، فصل نامهٔ هنر، شماره هشتم، ص ۱۱۰.

آنهم نه راه یافتن به عمق اندیشه‌های هنرمندانش که تنها قضاوتی به سلیقهٔ شخصی و جان کلام، دستی از دور بر آتش.

و درا ین رهگذر نقاشی قهوه خانه، هر چند که نه بازگوی ارزشهای نهفته در کار نقاشان قهوه خانه است و نه دلیلی بر شناخت سبك و شیوهٔ آنان، که تنها نشانه‌ای است و شاید هم اسمی نه به انتخاب خود آنان که به سلیقهٔ ما. و همان بهتر که با نام دیگری نمی‌شناسیمشان، چرا که آن وقت سخت به بیراهه می‌افتادیم. در اینکه نقاشی قهوه خانه کی و از کجا پا گرفت، هیچ نظریه و پژوهشی چندان پاسخگو نبوده است و لا بد هم نباید باشد، آخر کدام راوی، کدام دفتری را سراغ توان گرفت که شرحی نوشته و لا اقل، گوشه چشمی به این هنر مظلوم و صادق انداخته باشد؟ با این همه آنچه را که ما امروز در قالب نقاشی قهوه‌خانه باز می‌شناسیم رگه‌های آشکار و نخستین را می‌بایست در تولد پرده‌های تعزیه جستجو کرد، با طول عمری بیش از سه قرن.

وقتی تعزیه‌خوانان به کوچه و بازار آمدند که حماسه شهید بزرگوار کربلا را، یاد ایثار و از خود گذشتگی‌ها را، عبودیت و اخلاص را فریاد کنند معنای راستین جوانمردی و شجاعت را، مقابله با ظلم و ستم را به گوش همگان رسانند، هنرمندان مؤمن و دل سوخته، شیفته و مخلص، از میان مردم کوچه و بازار پا به میدان گذاشتند و این یاد را بر تن پرده ای در دیده ها زنده کردند. و ما را چه باك که معنای هنر راستین و متعهد را از چرخش همین دستها و ثبت این اندیشه‌ها جستجو کنیم.

چرا که آن نفس صادق و گمنام تفنن را به یکسو نهاد، اندیشید، آگاهانه پا فشرد که سهمی در همدلی با شهیدان راه خدا و عدالت از آن خود سازد. و این مگر نه آن خواست نهایی هنر متعهد و آگاه است که چونان سلاحی برنده به ستیز با پلیدی‌ها و شقاوت‌ها برخیزد؟ و این رسالت را بی گمان در برابر سر درگمی و بی هدفی نقاشان هنر رسمی، هنرمندان صادق و عاشق، نقش آفرینان پرده‌های تعزیه بر عهده گرفتند، آنهم با کمك تجربه‌ای نه چندان غنی و کافی، تکنیکی سخت پیش افتاده و ابتدایی، اما چون پشتوانه راه و کارشان، ذوقشان، راستی بود و ایمان، لاجرم خط و رنگشان بر دلها نشست و عجبا که چون به میان مردم آمدند، چه آغوش بازی یافتند و چه پر مهر، مردم به تماشای کارشان که نشستند، کمتر چشمی پرآب نشد و دلی نسوخت و این عنایت، این ارتباط تنگاتنگ، این تأثیر بسزا حاصل باروری هنری بود که دست‌مایه‌های اصلی‌اش را ایمان و اخلاص تشکیل می‌داد. زمانی چند نمی‌گذرد که رؤیای چنین تجربه پرباری را بر پیشانی و دیوار حسینیه‌ها و تکیه‌ها می‌بینیم، بر تن کاشی‌های

رنگارنگ، و چه پرصلابت و گویا، انگار که از بیم نابودی و فراموشی است که نقاشان و کاشیکاران همت به برپایی چنین صحنه‌های مهیج و گویا می‌کنند.

اینجاست که دیگر رنگها بر تن پارچه‌ای نازك نمی‌میرد. جلای رنگ در چشم کاشی‌ها یاور نقاشان می‌شود. نقاش اگرچه به ترکیب رنگ نمی‌اندیشد، اگرچه در محدوده رنگهایی که می‌شناسد و کنار خود دارد، کار را آغاز می‌کند، اما در مجموع قرارگیری رنگها به گونه‌ای است که چشم را نمی‌آزارد، چرا که هر رنگی به عاریت مفهومی بر چهره‌ای می‌نشیند و گویا این نقش‌هاست که سرنوشت رنگ را تعیین می‌کند، گمان داریم که برای نقاش کاربرد رنگ در مرتبه‌ای بعد از معنای نقش قرار دارد، چرا که همهٔ تلاشها بر محور نشان دادن ارزش و مقام صاحبان رسالت خدایی است، تجلیل از رشادت و ایمان است و از دگرسوی نفرین آدمهای پلید و شکستن ستم و ظلم است. و باری این راه را ادامه می‌دهند، به قرنی بعد، قرنی پس از آن، از استادی به شاگردی، از سینه‌ای به سینه‌ای، در گوشهٔ حسینیه‌ای، تکیه‌ای، حتی در محدودهٔ کوچك دیوار سقاخانه‌ای.

و این تجربه‌ها می‌ماند و به دورانی بعد شاید به عصر قاجار، نقاشان گمنامی از تبار این هنرمندان، با وفاداری به شیوه استادان گذشته و در گذشته می‌کوشند. در کنار حفظ ارزشهای این شیوه از نقاشی مفاهیم دیگری را نیز به عاریت می‌گیرند و از این زمان به بعد است که قهوه خانه مرکز و محوری بر رشد و تجلی اندیشه‌های تازه می‌شود. قهوه خانه کجاست؟ مکانی ساده و بی‌پیرایه در گردهمایی جمعی مردم خسته از کار و تلاش روز، محفلی پرصفا، میعادگاه دیدارها و سلامها. نقال در گرد جمع می‌نشیند، آواز سر می‌دهد، از چه مقوله‌ای؟ و چه حکایتی؟ حکایت ماندن و صادق ماندن، شکستن و ایستاده ماندن در برابر پلیدی‌ها و ناکامی‌ها و نیرنگ‌ها، هشداری از گذشت، توصیفی در معنای ایثار، نقال قصه می‌گوید، فریاد می‌کشد، تسلی می‌دهد، محور کلامش بر راستی و درستی و جوانمردی می‌چرخد، هم در کنار این صدای گرم نقال است که جمعی از میان مردم حاضر به قهوه خانه برمی‌خیزند، دست‌مایه‌های ذوقی نه چندان ماهرانه اما سخت معتقد. نخستین تلاشها در ثبت گفته‌های نقال آغاز می‌شود، بر تن قهوه خانه‌ها.

نقش‌ها که بر دیوار می‌نشیند حکایت پهلوانی است، نه در زور بازو، که در مفهوم جوانمردی و گذشت، در تحقیر خودپسندی‌ها و خودکامگی‌ها، در تجلیل از مروت. و چه ماهرانه و هنرمندانه.

نبرد پهلوانان، حکایت ستیز با پلیدی‌ها و زشتی‌هاست، آنان آنچه را از نقال شنیدند، با

آنچه که خود دانستند، بی‌ریا و پرّخلوص، بر تن دیوارها کشیدند و به ثبت رساندند. دیگر رستم آن رستم نقال نبود و مرگ سهراب، مراسمی نبود که به دلیل نشاندن خنجری بر پهلویی حادث آید که حکایت جفای روزگار بود، هشدار بود، هشدار بود. در چگونه ماندن و چسان زیستن... نقاشان قهوه خانه اینچنین راه خود را ادامه دادند. لقمه نانی در گوشه قهوه خانه‌ها و حسینیه‌ها و زورخانه‌ها خوردند، روزی به پیش آوردند، نقشی کشیدند، رنگی به دیوار نشاندند و بعد تنها و غریب در گوشهٔ قهوه خانه‌ها مردند، آنچه از آنان بیادگار ماند یا گذشت ایام به تاراج برد و یا به انحصار این و آن در آمد...

مرثیه‌های وطنی در دوران مشروطیت

از خـــون جـوانـــان وطن لالـه دمیـــده
از مـــاتم سـرو قـدشـان سـرو خمیـده
گل نیز چون من در غمشان جامه دریده
(عارف)

قبل از ظهور مشروطیت در ایران اشعاری که به نام مراثی اجتماعی از آن نام برده شده است در ادبیات فارسی وجود دارد. این اشعار عموماً به واسطهٔ رخ نمودن حوادثی از قبیل زلزله، سیل، وبا و یا قتل عامهای فیجع، که با لشکرکشی گردن کشان صورت گرفته سروده شده است. مرثیه سعدی بر زوال ملك معتصم و نیز قطعهٔ کوتاه ابوالینبغی در ویرانی سمرقند، که در کتاب المسالك و الممالك ابن خردادبه آمده، از آن جمله است، سخن پرسوز انوری با مطلع:

بر سمرقند اگر بگذری ای باد سحر   نامهٔ اهل خراسان به بـر خاقـان بر

از گونه‌های دیگر این نوع مرثیه است که در آن انوری از فجایع غزان سخن می گوید:

خبرت هست که از هرچه در آن خیری بود   در همه ایران امروز نمانده است اثر
بر بزرگان زمانه شده خردان سالار   بر کریمان جهان، گشته لئیمان مهتر
بر در دونان، احرار حزین و حیران   در کف رندان، ابرار اسیـر و مضطر

قصیدهٔ معروف ایوان مدائن خاقانی[1] و قصیدهٔ قطران تبریزی در زلزلهٔ تبریز با مطلع:

بـود محال تـرا داشتن امیـد محـال   به عالمی که نباشد همیشه بر یك حال[2]

---

۱. بعضی آن را در شمار مراثی فلسفی دانسته‌اند.
۲. دیوان قطران، ص ۱۰۵، چاپ نخجوان.

از دیگر مراثی اجتماعی است، رویداد تأسف‌انگیز فتنهٔ مغول نیز در ادبیات فارسی انعکاس دارد، شعر بلند سعدی در سقوط بغداد از مراثی مشهور این واقعه است. کمال اسماعیل هم از حمله مغولان به اصفهان یاد می‌کند:

کو دیده، که تا بر وطن خود گرید — بر حال دل و واقعهٔ بد گرید[۳]
دی بر سر مرده‌ای دو صد شیون بود — امروز یکی نیست که بر صد گرید

سیف فرغانی در قصیده‌ای با مطلع:

ای صبا، گر سوی تبریز افتدت روزی گذر — سوی درگاه شه عادل رسان از ما خبر[۴]

به غازان‌خان شکایت از فلاکت و فقر و فاقه و قحطی می‌برد[۵].

اما در عصر صفوی شعر، جز در مدح و منقبت و مرثیهٔ اولیاء دین سروده نشد و اگر از عهد نادر و کریمخان که سلطنت آنها کوتاه و اغلب به جنگ و جدال گذشت بگذریم در روزگار قاجار نیز اغلب شعر درباری سروده شد. در اوایل قرن سیزدهم، انقلاب فرانسه در اروپا روی داد و در پی آن ظهور ناپلئون و جنگهای او اتفاق افتاد و سپس جنبش‌های اجتماعی و حکومت‌های ملی در کشورهای اروپا مستقر شد.

تحولات اجتماعی نیز که پس از مشروطیت و استقرار آن در ایران بوجود آمد سراپای جامعهٔ ایران را دگرگون ساخت و انگیزهٔ تحولات بسیار شد. این تغییرات در شکل و فرم زندگی سنتی با ایجاد مؤسسات اجتماعی و دگرگونی‌های اقتصادی مؤثر افتاد.

در گذرگاه انقلاب مشروطیت

در روزگار قاجار، ایران کشوری عقب مانده بود. مردم در چنگال حکام بی‌خبر از عدالت می‌نالیدند و هر فریادی با نیروی قهریه سررشته‌داران سرکوب می‌شد. فقر و فاقه بیداد می‌کرد. دهقانان و پیشه‌وران روزبروز تهی دست‌تر می‌شدند. علل تاریخی بسیار موجب گردید

---

۳. دیوان کمال‌الدین اسماعیل، ص ۹

۴. دیوان سیف فرغانی، ص ۱۸۰.

۵. دکتر زرین کوب در کتاب شعر بی‌دروغ در مبحث مرثیه می‌نویسد «شاید بتوان اشعاری را که شاعران گه‌گاه در بیان مصائب و آلام خویش، فردی یا اجتماعی سروده اند به مراثی ملحق کرد. چنانکه شکایت نامهٔ انوری را از واقعهٔ غز وندبهٔ سعدی بر زوال ملك مستعصم را جز مرثیه چه می‌توان خواند و بعلاوه حبسیات ازین نوع مراثی است».

کشور ایران سرانجام سر از خواب دیرین برآورد. آن هنگام که در نیمهٔ دوم قرن سیزدهم در شهری دور افتاده چون کرمان، افسر کرمانی به چاره اندیشی نابسامانیها می نشیند بی شك این گونه افکار، در دیگر شهرهای ایران گسترده تر می تواند باشد. به این دو بیت از یك قصیدهٔ او بنگرید:

یکی درخت ز بی آبی اوفتاد زپای　　شنید سلطان، گفتا: گناه دهقانست[۶]
یکی فقیر ز بی نانی از جهان بگذشت　　شنید دهقان، گفتا: گناه سلطانست

آنچه مسلم است نطفهٔ انقلاب در جامعهٔ ایران درحال تکوین بود که سرانجام به مشروطیت رسید. گروهی بر آنند هدف از مشروطیت آن بود با سقوط قاجاریه که به روسیه تکیه داشتند نفوذ این کشور در ایران به نفع انگلستان قطع گردد. از زبان نویسندهٔ «از صبا تا نیما»[۷] بشنویم:

«... کسانی بر آنند که مشروطهٔ ایران یك متاع کاملاً انگلیسی بود که در بازار ایران رواج یافت. این اشخاص با این استدلال که در جامعهٔ آن روز ایران موجبات تاریخی به اندازه کافی برای وقوع چنین حادثه شگرفی وجود نداشت می‌خواهند سهم مردم ایران را در جنبش مشروطه خواهی ناچیز و سران انقلاب را آلت بی‌اراده ای در دست سیاستمداران انگلیسی جلوه دهند، این نظر بیجاست و با فداکاری‌های مردم ایران، بخصوص در دورهٔ مشروطیت دوم پس از بمباران مجلس و تصویب متمم قانون اساسی که در واقع «لقمهٔ بیش از حوصله» بود درست در نمی‌آید. این مواد مسلماً به نفع امپریالیسم انگلستان نبود. چنانکه بعدها به دست طبقهٔ حاکم از اجرای کامل آنها جلوگیری شد و همیشه ملت ایران خواستار استرداد این حقوق ضایع شده بود.

در دسته بندی‌های مذهبی و بست نشینی و تظاهر در مساجد و منابر و مطالبات پیشروان آزادی نشانه‌هایی از کوشش‌های دیپلماسی انگلیس برای استفاده از نهضت مشروطیت ایران به چشم می‌خورد. اما به هر حال نمی‌توان ارادهٔ انگلستان را عامل انقلاب مشروطهٔ ایران دانست. در آن روزگار مطامع مسلم امپریالیست‌ها طوفانی در جهان برپا کرده بود، روسیه تزاری در صدد راه یافتن به خلیج فارس، معبر هند بود و انگلستان می‌خواست مانع راه یافتن

---

۶. آغاز قصیده چنین است: بتا، صباح همایون عید قربانست، به تا، فدای تو جان را کنم که قرب آنست، دیوان، ص ۵۵.

۷. از صبا تا نیما، جلد دوم، ص ۵، شرکت کتابهای جیبی، چاپ سوم، ۱۳۵۴.

روسها به جنوب شود. دربار قاجاریه بیشتر تحت تأثیر و نفوذ روسیه بود. روسها می‌خواستند وضع موجود را نگهدارند و انگلیسی‌ها میل داشتند با تغییر وضع از قدرت آنها در ایران بکاهند و تا می‌توانند بر نفوذ خود بیفزایند. روسیه استبدادی طبعاً نمی‌توانست با زمزمهٔ آزادی در ایران موافق باشد و دربار استبدادی قاجاریه را برای اجرای مقاصد خود مناسب‌تر می‌دید و از طرف دیگر دیپلماسی انگلیس جنبش آزادی‌خواهی را دامن می‌زد. در نتیجه تزاریسم در جناح حمایت از طبقهٔ حاکم و امپریالیسم انگلستان بظاهر در جناح حمایت از ناخشنودان قرار می‌گرفت. بدین قرار دولت انگلیس برای از بین بردن نفوذ روسیه در ایران که با عهدنامهٔ ترکمن‌چای آغاز و روزبروز گسترش می‌یافت با قشری از آزادی‌خواهان ایران یك نوع اتحاد پنهانی برقرار کرد.

لیکن در اساس مشروطیت ایران محصول بیداری افکار و رشد بورژوازی ایران و به دست مردان و دلیران از جان گذشته تحصیل شد. اکثر مبارزان مشروطه مردانی بودند که می‌خواستند از وضع مساعد تاریخ برای نجات ملت خود استفاده کنند. کلمات وطن، آزادی، برادری و برابری ورد زبان انقلابیون بود...»

جنبش آزادی‌خواهی در ایران هرچه بود و هرچه شد در ادبیات ایران فصل جدیدی گشود. نهضت بازگشت گرچه سبك هندی را ساقط کرد و احیای سخن دوبارهٔ سعدی و سنائی و منوچهری و دیگران را با خود به همراه داشت سرانجام به راه تازه ای کشانده شد که هنوز خوب درك نشده بود. دورنمای چیزی مبهم که با ظهور مشروطیت و پیدایش افکار و اندیشه‌های آزادی‌خواهانه شکل معینی و ثابتی به خود گرفت و بر زبان سخنوران جاری شد.

نیك می‌دانیم شاعر پیش از جنبش مشروطیت از اجتماع و مردم بدور بود. شاعر در محیط دربار و درباریان محصور می‌شد و جز به خاطر ممدوح لب به سخن نمی‌گشود. بی‌شك این شاعران از دردها و رنج‌های مردم برکنار بودند. با پیدایش جنبش آزادی‌خواهی شعر در دسترس مردم قرار گرفت. و مضامین جدید در آن ظهور یافت[۸]: وطن و آزادی. با نمونه هایی از این دست:

خاکم به سر، زغصه به سر خاك اگر کنم خاك وطن که رفت چه خاکی به سر کنم[۹]

---

۸. باید اذعان کرد ابیات شورانگیزی را که قائم‌مقام فراهانی سالها قبل از مشروطیت در اظهار تأسف از غلبهٔ لشگریان روس بر ایران سروده از اشعار نادر بوده است.

روزگار است آن که گه عزت دهد، گه خوار دارد چرخ بازیگر ازین بازیچه‌ها بسیار دارد

۹. دیوان عشقی، ص ۳۷۷.

یا:

از خون جوانان وطن لاله دمیده   از ماتم سرو قدشان سرو خمیده[۱۰]
در سایه گل بلبل ازین غصه خزیده   گل نیز چومن در غمشان جامه دریده

در دوران مشروطیت، صداها نه همه در سوگ وطن، که گاه در رثای جانباختگان هموطن بود. مرثیهٔ معروف دهخدا در رثای میرزا جهانگیرخان صوراسرافیل:

ای مرغ سحر، چو این شب تار   بگذاشت زسر سیاهکاری[۱۱]
وز نغمهٔ روح بخش اسحار   رفت از سرخفتگان خماری
بگشوده گره ز زلف زرتار   محبوبهٔ نیلگون عماری
یزدان به کمال شد پدیدار   و اهریمن زشتخو حصاری

یاد آر زشمع مرده، یاد آر

چون باغ شود دوباره خرم   ای بلبل مستمند مسکین
وز سنبل و سوری و سپر غم   آفاق نگارخانهٔ چین
گلسرخ به رخ عرق زشبنم   تو داده زکف قرار و تمکین
زآن نوگل پیش‌رس که در غم   نا داده به ناز شوق تسکین

وز سردی دی فسرده، یاد آر

ای مونس یوسف اندرین بند   تعبیر عیان چو شد تو را خواب
دل پر زشعف، لب از شکر خند   محسود عدو، به کام اصحاب
رفتی بر یار و خویش و پیوند   آزادتر از نسیم و مهتاب
زآن کو همه شام با تو یکچند   در آرزوی وصال احباب

اختر به سحر شمرده، یاد آر

ای همره تیه پور عمران   بگذشت چو این سنین معدود
و آن شاهد نغز بزم عرفان   بنمود چو وعد خویش مشهود
وز مذبح زر چو شد به کیوان   هر صبح شمیم عنبر و عود
زآن کو به گناه قوم نادان   در حسرت روی ارض موعود

بر بادیه جان سپرده، یاد آر

---

۱۰. دیوان عارف قزوینی، ص ۳۵۹.
۱۱. دیوان دهخدا، صفحات ۷ الی ۹.

چون گشت زنو زمانه آباد ای کودك دورهٔ طلایی
وز طاعت بندگان خود شاد بگرفت زسر خدا خدایی
نه رسم ارمْ نه اسم شداد گل بست دهان ژاژخایی
زآن کس که زنوك تیغ جلاد مأخوذ به جرم حق ستایی
پیمانهٔ وصل خورده، یاد آر

و اشعار عارف در مرگ کلنل محمدتقی پسیان:

این سر که نشان سرپرستی است امروز رها زقید هستی است[۱۲]
با دیدهٔ عبرتش ببینید کاین عاقبت وطن پرستی است

* * *

زنده بخونخواهیت هزار سیاووش گردد از آن قطره خون که از تو زند جوش[۱۳]
عشق به ایران بخون کشیدت و این خون کی کند ایرانی ار کس است فراموش

اما مراثی وطن، در چهارچوب «ایران» محدود نماند. اریتره، کامبوج، ویتنام، فلسطین، هیروشیما، کنگو، شیلی، عمان، جنوب آفریقا و هر کجای دیگر جهان... را در برگرفت.

حرفهای انقلابی به علت نزدیك شدن مرزهای فرهنگی و احساس دردها و رنجهای واحد حرکتی جهانی بود:

رفته با هر رگ من
فریادم[۱۴]
که بخونم گلفام.
که ویتنامم نام.
رفته با هر رگ من، فریادم.
که چرا فاجعه‌ام هست مدام
که چرا زهر چنینم در کام

اگر در آن سوی جهان، تازیانه‌ای به ستم فرود می‌آمد، فریادش از حنجرهٔ شاعران ایران به هوا برمی‌خاست:

---

۱۲. دیوان، ص ۵۴.
۱۳. همان مأخذ، ص ۲۵۱.
۱۴. بپاخیز ایران من، ص ۱۳.

... اینجا که کار و عشق به آزادی و شرف
بازیچهٔ هوای ددان ثمرکش است[۱۵]
قبر هزار روح ستمکوب سرکش است
فرمان انقلاب نفوس ستمکش است
اینجا مراکش است...

و پس از فاجعهٔ اردوگاههای صبرا و شتیلا...

سربازان[۱۶].
با تفنگ‌هائی پر آمدند
و با تفنگ‌های خالی باز گشتند

خون،
بر دیوارهای سنگی خانه‌ها ماسید
خون،
بر شیشه‌های شکستهٔ دریچه‌ها ماسید
خون،
بر ساقه‌های زخمی درختان
خون،
بر بال پرواز پرندگان،
خون،
بر قنداق‌های سپید کودکان ماسید.

سربازان
با خشاب‌های پر آمدند
و با خشاب‌های خالی باز گشتند.

آنچه هست، دیر زمانی است دورانی که به نام مشروطیت در تاریخ ایران خوانده شده بپایان رسیده و سالهاست فصلی نوین در تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران آغاز شده است.

شاعران در رستاخیز ادبیات پس از انقلاب برای بازآفرینی روح امتی خداجوی و

---

۱۵. **شکست سکوت**، کارو، ص ۱۶۱.
۱۶. **فصل‌نامه هنر**، شماره هشتم، ت. ترنج.

سلحشور بپاخاستند و از حماسه های پرشور جوانان برومند این مرز و بوم چکامه ها پرداختند. بیان هوشیارانه سرشار از ظرافت از چشمگیرترین جلوه های خلاقیت در آثار شعرای متأخر است. تا بدانجا که با معیارهای شعر گذشتگان تفاوتی دیگر گونه دارد. و شاعران در عرصهٔ ابداع و آفرینش و نوآوری دستاوردهای بدیع دارند و تازه نفس‌ها همراهان صمیمی کاروان ادب امروز ایرانند. و با زبانی حماسی و گاه با مایه های تغزلی در فضایی تازه تنفس می کنند.

قصائد و غزلهای سالهای آغازین انقلاب متأثر از حال و هوای اجتماعی آن دوره اند. بسیاری از شعرا تلفیق غزل با حماسه را دستمایه کار خود قرار داده اند با نمونه هایی از این دست:

سمند صاعقه زین کن، سواره باید رفت — به عرش شعله، سحر با ستاره باید رفت

(نصراله مردانی)

اتصال این دوره با دورهٔ ادبیات خاص جنگ به تشدید حماسه پردازیها کمك کرده است. آثار شعر این سالها آکنده از اصطلاحات رایج اوضاع خاص اجتماعی است. با شروع جنگ تحمیلی مراثی وطنی به اوج خود می‌رسد و در جسم کلمات جامد جنگ و دفاع و شجاعت روح می‌دمد. حجلهٔ رزمندگان صادق در دل هر کوچه تحولی در شعر و ادب پدید می آورد و شعر را از حجلهٔ عطر و گل و شعار بیرون می کشد:

وطن در آتش است:
بر ساحلت دزدان دریائی[۱۷]
آواز می خوانند
ایران در آتش.
چنگیزیان با لشگری جرار
در بیشه هایت اسب می‌رانند
ایران در آتش
لب تشنه بر دریاچه‌ای از نفت
آشفتهٔ عطر گل افیون
تاراج در بازار زرگرها
فریاد کن تاریخ تلخت را،

۱۷. مؤمنی. روزنامه اطلاعات، یکشنبه سوم خرداد ۱۳۶۶.

با دست فولادین محرومان
شمشیر بر سوداگران برکش.
ایران در آتش
وقتی درفش سبز پیروزی
بر کوههایت شعله ور گردد
وقتی شب یلدا سحر گردد
از عاشقان کشته‌ات یکدم.
یادآور ای زیبای لیلی وش
ایران در آتش

اما این مقوله را تحقیقی جامع و وسیع شایسته است که به یاری خداوند در دفتری دیگرخواهد آمد.

گزیدهٔ مآخذ

۱ـ آتشکدهٔ آذر، ج ۱ ـ تصحیح دکتر حسن سادات ناصری ـ ۱۳۳۶ ش.

۲ـ آتشکدهٔ آذر، ج ۲ ـ تصحیح دکتر حسن سادات ناصری ـ ۱۳۳۷ ش.

۳ـ ابدع المقاتل ـ تألیف سیدحسین موسوی یزدی ـ ترجمه مرحوم سیدمحمدرضا نواب رضوی ـ ۱۳۶۳ ش.

۴ـ ابوعبدالله رودکی ـ عبدالغنی میرزایف ـ استالین آباد ـ ۱۹۵۸ م.

۵ـ ادوار شعر فارسی ـ محمدرضا شفیعی کدکنی ـ ۱۳۵۹ ش.

۶ـ ادبیات نمایشی در ایران، ج ۱ ـ جمشید ملک‌پور ـ تهران ـ ۱۳۶۳ ش.

۷ـ ارزش میراث صوفیه ـ دکتر عبدالحسین زرین‌کوب ـ تهران ـ ۱۳۴۶ ش.

۸ـ از صبا تا نیما، ج ۱ و ۲ ـ یحیی آرین‌پور ـ تهران ـ ۱۳۵۴ ش.

۹ـ اسناد وزارت خارجه بریتانیا دربارهٔ قرارداد ۱۹۱۹ ـ انتشارات کیهان ـ ۱۳۶۵ ش.

۱۰ـ اشکی و آهی ـ دکتر حسین بهزادی اندوهجردی ـ تهران ـ ۱۳۵۶ ش ـ چاپ خوشه.

۱۱ـ بزم درد ـ مسعود فرزاد ـ تهران ـ ۱۳۳۲ ش.

۱۲ـ پس از پنجاه سال ـ جعفر شهیدی ـ تهران ـ ۱۳۵۸ ش.

۱۳ـ تاریخ الادب العربی ـ العصر العباسی الاول ـ دکتر شوقی صیف ـ قاهره ـ دارالمعارف.

۱۴ـ تاریخ ادبیات درایران، ج ۱ و ۲ ـ دکتر ذبیح‌الله صفا ـ تهران ـ ۱۳۴۷ ش.

۱۵ـ تاریخ ادبیات عرب ـ احمد ترجانی‌زاده ـ تبریز ـ ۱۳۴۸ ش.

۱۶ـ تاریخ ادبیات ایران ـ جلال‌الدین همائی ـ تهران ـ ۱۳۴۰ ش.

۱۷ـ تاریخ ادبیات ایران ـ از آغاز تا انقراض قاجاریه ـ تألیف حسن پیرنیا و عباس اقبال ـ تهران ـ چاپ خیام.

۱۸ـ تاریخ بیهقی ـ ابوالفضل بیهقی ـ تصحیح دکتر فیاض ـ مشهد ـ ۱۳۵۰ ش.

۱۹ـ تاریخ کرمان ـ محمود همت (متدین کرمانی) ـ تهران ـ ۱۳۶۴ ش.
۲۰ـ تاریخ عصر حافظ ـ دکتر قاسم غنی ـ تهران ـ ۱۳۲۵ ش.
۲۱ـ تاریخ مشروطه ایران ـ احمد کسروی ـ ۱۳۵۷ ش.
۲۲ـ تاریخ مغول ـ عباس اقبال ـ تهران ـ ۱۳۵۶ ش.
۲۳ـ تحلیلی از شعر نو فارسی ـ عبدالعلی دستغیب ـ ۱۳۴۵ ش.
۲۴ـ تحقیقات ادبی ـ کیوان سمیعی ـ تهران ـ ۱۳۶۱ ش.
۲۵ـ تذکرة الشعرا ـ دولتشاه سمرقندی ـ چاپ کلاله خاور ـ تهران ۱۳۳۸ ش.
۲۶ـ تعزیه هنر بومی پیشرو ایران ـ پتر چلکووسکی ـ ترجمه داود حاتمی ـ ۱۳۶۷ ش.
۲۷ـ جنگ شهادت ـ به اهتمام زهرا اقبال ـ انتشارات سروش ـ ۱۳۵۵ ش.
۲۸ـ چشم انداز شعر امروز ـ سازمان نشر کتاب ـ ۱۳۴۹ ش.
۲۹ـ حبیب السیر ـ خواندمیر ـ مجموعه مجلدات ـ تهران ـ ۱۳۵۳ ش.
۳۰ـ خسرو و شیرین نظامی ـ تصحیح وحید دستگردی ـ تهران.
۳۱ـ در کوچه باغهای نیشابور ـ شفیعی کدکنی ـ تهران ـ ۱۳۵۶ ش.
۳۲ـ دیوان افسر کرمانی ـ انتشارات اطلاعات ـ تهران ـ ۱۳۶۶ ش.
۳۳ـ دیوان امیر خسرو دهلوی ـ تصحیح سعید نفیسی ـ تهران ـ ۱۳۶۱ ش.
۳۴ـ دیوان امیر معزی ـ تصحیح عباس اقبال ـ تهران ـ ۱۳۱۸ ش.
۳۵ـ دیوان انوری ـ تصحیح سعید نفیسی ـ تهران ـ ۱۳۳۷ ش.
۳۶ـ دیوان انوری ـ تصحیح مدرس رضوی ـ تهران ـ ۱۳۴۰ ش.
۳۷ـ دیوان ایرج میرزا ـ تصحیح دکتر محجوب ـ نشر اندیشه.
۳۸ـ دیوان بابا فغانی شیرازی ـ تصحیح احمد سهیلی خوانساری ـ تهران ـ ۱۳۴۰ ش.
۳۹ـ دیوان پروین اعتصامی ـ تهران ـ ۱۳۲۰ ش.
۴۰ـ دیوان جامی ـ ویراسته هاشم رضی ـ انتشارات پیروز ـ بدون تاریخ.
۴۱ـ دیوان جمال‌الدین عبدالرزاق اصفهانی ـ تصحیح وحید دستگردی ـ تهران ـ ۱۳۱۹ ش.
۴۲ـ دیوان جیحون یزدی ـ تصحیح احمد کرمی ـ سلسله نشریات «ما» ـ تهران ـ ۱۳۶۶ ش.
۴۳ـ دیوان حافظ ـ تصحیح علامه قزوینی ـ تهران ۱۳۲۰ ش.
۴۴ـ دیوان حمیدی ـ نشر پاژنگ ـ تهران ـ ۱۳۶۶ ش.
۴۵ـ دیوان خاقانی ـ تصحیح عبدالرسولی ـ تهران ـ ۱۳۱۶ ش.
۴۶ـ دیوان خاقانی ـ تصحیح دکتر ضیاءالدین سجادی ـ تهران ـ ۱۳۲۸ ش.
۴۷ـ دیوان خواجوی کرمانی ـ تصحیح احمد سهیلی خوانساری ـ تهران ـ ۱۳۳۶ ش.
۴۸ـ دیوان رشید وطواط ـ تصحیح سعید نفیسی ـ تهران ـ ۱۳۳۹ ش.
۴۹ـ دیوان رشید یاسمی ـ تهران ـ ۱۳۶۲ ش.
۵۰ـ دیوان سلمان ساوجی ـ به اهتمام منصور مشفق ـ تهران ـ ۱۳۲۶ ش.
۵۱ـ دیوان سنا ـ جلال‌الدین همائی ـ تهران ـ ۱۳۶۴ ش.

۵۲ـ دیوان سنائی ـ تصحیح مدرس رضوی ـ تهران ـ ۱۳۲۰ ش.
۵۳ـ دیوان سیف فرغانی ـ تصحیح دکتر صفا ـ ۳ جلد ـ تهران ـ ۱۳۴۱ و ۱۳۴۴ ش.
۵۴ـ دیوان سوزنی سمرقندی ـ تصحیح دکتر ناصرالدین شاه حسینی ـ تهران ـ ۱۳۴۴ ش.
۵۵ـ دیوان شهریار ـ مجموعه پنج جلدی ـ ۱۳۴۹ ش.
۵۶ـ دیوان صغیر اصفهانی ـ اصفهان ـ ۱۳۳۵ ش.
۵۷ـ دیوان ظهیر فاریابی ـ به کوشش هاشم رضی ـ انتشارات کاوه.
۵۸ـ دیوان عارف قزوینی ـ چاپ سپهر ـ تهران ـ ۱۳۴۷ ش.
۵۹ـ دیوان عبدالواسع جبلی ـ تصحیح دکتر ذبیح‌الله صفا ـ تهران ـ ۱۳۶۱ ش.
۶۰ـ دیوان علی اشتری (فرهاد) ـ تهران ـ ۱۲۴۴ ش.
۶۱ـ دیوان عماد فقیه کرمانی ـ تصحیح رکن‌الدین همایونفرخ ـ تهران ـ ۱۳۴۸ ش.
۶۲ـ دیوان عطار ـ تصحیح سعید نفیسی ـ تهران ـ ۱۳۳۹ ش.
۶۳ـ دیوان عمعق بخارائی ـ تصحیح سعید نفیسی ـ تهران ـ ۱۳۳۹ ش.
۶۴ـ دیوان سیدحسن غزنوی ـ تصحیح مدرس رضوی ـ تهران ـ ۱۳۲۸ ش.
۶۵ـ دیوان فخرالدین عراقی ـ تصحیح سعید نفیسی ـ تهران.
۶۶ـ دیوان فرخی سیستانی ـ تهران ـ ۱۳۵۳ ش.
۶۷ـ دیوان فرخی یزدی ـ تصحیح حسین مکی ـ تهران ـ ۱۳۶۰ ش.
۶۸ـ دیوان قاآنی شیرازی ـ تهران ـ ۱۳۶۳ ش.
۶۹ـ دیوان قطران ـ تصحیح محمد نخجوانی ـ تبریز ـ ۱۳۳۳ ش.
۷۰ـ دیوان کمال‌الدین اسماعیل ـ تصحیح دکتر حسین بحرالعلومی ـ تهران ـ ۱۳۴۸ ش.
۷۱ـ دیوان محتشم کاشانی ـ به کوشش مهرعلی گرگانی.
۷۲ـ دیوان مسعود سعد سلمان ـ تصحیح رشید یاسمی ـ تهران ـ ۱۳۳۹ ش.
۷۳ـ دیوان مشتاق اصفهانی ـ به اهتمام حسین مکی ـ تهران ـ ۱۳۶۳ ش.
۷۴ـ دیوان ملک‌الشعراء بهار، ج ۱ ـ تهران ـ ۱۳۵۸ ش.
۷۵ـ دیوان ملک‌الشعراء بهار، ج ۲ ـ تهران ـ ۱۳۵۶ ش.
۷۶ـ دیوان ناصرالدین شاه قاجار ـ به کوشش حسن گل محمدی ـ تهران ـ ۱۳۶۳ ش.
۷۷ـ دیوان نظام وفا ـ به کوشش احمد کرمی ـ تهران ۱۳۶۳ ش.
۷۸ـ دیوان وحشی بافقی ـ تهران مطبعهٔ سعادت ـ ۱۳۴۸ ش.
۷۹ـ دیوان وصال شیرازی ـ به کوشش محمد عباسی ـ تهران ـ بدون تاریخ.
۸۰ـ دیوان هاتف اصفهانی ـ تصحیح وحید دستگردی ـ ۱۳۴۵ ش.
۸۱ـ دیوان هنر جندقی ـ تصحیح سیدعلی آل داود ـ تهران ـ ۱۳۶۶ ش.
۸۲ـ دیوان یغمای جندقی ـ تصحیح سیدعلی آل داود ـ تهران ـ ۱۳۵۷ ش.
۸۳ـ رباعیات عمر خیام ـ انتشارات جاویدان ـ تهران ـ ۱۳۵۱ ش.
۸۴ـ رها ـ فریدون توللی ـ تهران ـ ۱۳۳۳ ش.

۸۵ـ زندگانی پرچمدار کربلا ـ حسن مظفری ـ مشهد ۱۳۴۹ ش.
۸۶ـ زندگانی سیاسی سلطان احمدشاه ـ حسین مکی ـ ۱۳۵۷ ش.
۸۷ـ زیباترین شاهکارهای شعر جهان ـ ترجمه شجاع‌الدین شفا ـ تهران ۱۳۴۲ ش.
۸۸ـ سرگذشت موسیقی ایران، ج ۱ ـ روح‌الله خالقی ـ تهران ـ ۱۳۵۳ ش.
۸۹ـ سخن و سخنوران ـ بدیع‌الزمان فروزانفر ـ تهران ـ ۱۳۵۰ ش.
۹۰ـ سرودهایی از جبهه و جبهه‌داران ـ انتشارات شهید ـ ۱۳۶۱ ش.
۹۱ـ سوگ سیاووش ـ شاهرخ مسکوب ـ تهران ـ ۱۳۵۰ ش.
۹۲ـ سوگواریهای ادبی در ایران ـ کوهی کرمانی ـ تهران ـ معرفت.
۹۳ـ شاعری دیر آشنا ـ علی دشتی ـ تهران ـ ۱۳۴۰ ش.
۹۴ـ شاهنامه فردوسی ـ دورهٔ کامل ـ چاپ مسکو.
۹۵ـ شعرالعجم ـ شبلی نعمانی، ج ۱ ـ ترجمه فخر داعی گیلانی ـ تهران ۱۳۳۵ ش.
۹۶ـ شعرالعجم ـ شبلی نعمانی، ج ۲ ـ ترجمه فخر داعی گیلانی ـ تهران ۱۳۳۹ ش.
۹۷ـ شعر و موسیقی در ایران ـ حسین خدیو جم ـ عباس اقبال ـ کریستن سن ـ انتشارات هیرمند ـ ۱۳۶۶ ش.
۹۸ـ شعر بی دروغ و شعر بی نقاب ـ دکتر زرین کوب ـ تهران ـ ۱۳۴۶ ش.
۹۹ـ شعر و ادب فارسی ـ زین‌العابدین موتمن ـ تهران ـ ۱۳۳۲ ش.
۱۰۰ـ صدفهای شکسته ـ نعمت‌الله قاضی (شکیب) ـ انتشارات نو ـ بی تاریخ.
۱۰۱ـ صور خیال در شعر فارسی ـ دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی ـ تهران ـ ۱۳۴۹ ش.
۱۰۲ـ علی (ع) حماسهٔ جاویدان ـ عقیقی بخشایشی ـ دفتر نشر نوید اسلام.
۱۰۳ـ فصل‌نامهٔ آهنگ ـ سال یکم ـ شمارهٔ یکم ـ تهران ـ ۱۳۶۷ ش.
۱۰۴ـ فصل‌نامهٔ هنر ـ شماره هشتم ـ ۱۳۶۴ ش.
۱۰۵ـ فلسفهٔ عزاداری سیدالشهداء (ع) مجموعه چند سخنرانی ـ تهران ـ ۱۳۴۱ ش.
۱۰۶ـ قابوس‌نامه ـ تصحیح سعید نفیسی ـ تهران ـ ۱۳۶۲ ش.
۱۰۷ـ کلیات آثار خیام ـ تهران ـ ۱۳۳۸ ش.
۱۰۸ـ کلیات سعدی ـ تصحیح فروغی ـ چاپ علمی.
۱۰۹ـ کلیات میرزادهٔ عشقی ـ به کوشش علی‌اکبر مشیر سلیمی ـ تهران ۱۳۵۷ ش.
۱۱۰ـ گزیدهٔ اشعار ادیب‌الممالک فراهانی ـ به کوشش دکتر احمد رنجبر ـ تهران ـ ۱۳۵۵ ش.
۱۱۱ـ گزیدهٔ اشعار ریاضی یزدی ـ تهران ـ ۱۳۶۵ ش.
۱۱۲ـ گزیدهٔ اشعار سراج‌الدین قمری آملی ـ به کوشش دکتر یدالله شکری ـ تهران ۱۳۶۵ ش.
۱۱۳ـ گلستان کربلا ـ محمدابراهیم صفایی زنوزی ـ تهران ـ ۱۳۵۸ ش.
۱۱۴ـ لباب‌الالباب ـ محمد عوفی ـ به کوشش سعید نفیسی ـ تهران ـ ۱۳۳۵ ش.
۱۱۵ـ لطایف الطوایف ـ فخرالدین علی صفی ـ تصحیح احمد گلچین معانی ـ تهران ۱۳۴۶ ش.
۱۱۶ـ مباحثی از تاریخ ادبیات ایران ـ بدیع‌الزمان فروزانفر ـ تهران ـ ۱۳۴۴ ش.
۱۱۷ـ محاکمهٔ محاکمه‌گران ـ تدوین گلبن ـ شریفی ـ ۱۳۶۳ ش.

۱۱۸ـ مجمع الفصحاء ـ رضا قلیخان هدایت، ج ۱ ـ تهران ـ ۱۳۳۶ ش.
۱۱۹ـ المعجم فی معاییر اشعار العجم ـ تصحیح علامه قزوینی ـ تهران ـ ۱۲۴ ش.
۱۲۰ـ معجم الادبا ـ یاقوت حموی، ج ۸ ـ چاپ قاهره.
۱۲۱ـ معصوم پنجم ـ جواد فاضل ـ تهران ـ بدون تاریخ.
۱۲۲ـ منشآت خاقانی ـ تصحیح محمد روشن ـ تهران ـ ۱۳۴۹ ش.
۱۲۳ـ منظومه‌های غنائی ایران ـ دکتر لطفعلی صورتگر ـ تهران ـ ۱۳۴۸ ش.
۱۲۴ـ نامهٔ اهل خراسان ـ دکتر غلامحسین یوسفی ـ تهران ـ ۱۳۴۶ ش.
۱۲۵ـ نمونه‌های شعر آزاد ـ سازمان کتابهای جیبی ـ تهران ـ ۱۳۴۲ ش.
۱۲۶ـ نگین سخن، ج ۲ ـ عبدالرفیع حقیقت ـ تهران ـ ۱۳۴۵ ش.
۱۲۷ـ نمایش در شرق ـ مجموعه مقالات ـ ترجمه جلال ستاری ـ بدون تاریخ.
۱۲۸ـ نهج البلاغه ـ ترجمه جواد فاضل ـ تهران ـ ۱۳۹۸ هـ . ق.
۱۲۹ـ نهج البلاغه ـ ترجمه فیض الاسلام ـ تهران ـ ۱۳۵۱ ش.
۱۳۰ـ نهج الفصاحه ـ ترجمه ابوالقاسم پاینده ـ تهران ـ ۱۳۶۱ ش.
۱۳۱ـ وطن و سرزمین و آثار حقوقی آن ـ عباسعلی عمید زنجانی ـ تهران ـ ۱۳۶۶ ش.
۱۳۲ـ هفت اقلیم، ج ۱ ـ امین احمد رازی ـ تصحیح جواد فاضل ـ تهران.
۱۳۳ـ یاران امام حسین (ع) ـ علی محمدعلی دخیل ـ ترجمه عدنان طهماسبی ـ کانون فرهنگ و هنر اسلامی.